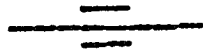


- ۱ - مقدمہ ۲
- ۲ - جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفہانی ۶
- ۳ - حضرت نیر و جناب سینا ۶۳
- ۴ - جناب آقا میرزا حسین زنجانی ۱۷۳
- ۵ - جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی ۲۱۵
- ۶ - حضرت ورقا و جناب روح اللہ ۲۴۶
- ۷ - جناب ملا نصر اللہ شہید شہمیرزادی ۳۳۵
- ۸ - جناب شیخ محمد ابراہیم فاضل شیرازی ۳۶۸
- ۹ - جناب آقا محمد فاضل قاضی ملقب بنیل اکبرہ ۴۲۵
- ۱۰ - جناب آقا بزرگ گرایلی معروف بمستوفی ۵۴۳



مصباح ہدایت
جلد اول

جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفہانی



جناب
حاجی میرزا حیدر
علی اصفہانی کہ
درست اول -
خد متگذاران و در
صدر آنان قسرار
دارد از اہل
اصفہان و فرزند
یکی از تجار آنجا
است کہ موسوم بہ
میرزا حسین تاجر
و دارندہ ذوق
ادبی و قریحہ
شاعری و از ظاہر

شیخیتہ بودہ است و موقعیکہ والی کرمان عازم متر حکومت
خویش بود میرزا حسین مزبور را بعنوان منشی باشی بکرمان
برد و در سال ۱۲۶۴ ہجری قمری ہنگامی کہ ناصرالدین

شاه قاجار برای سرکنشی امور وارد اصفهان شد بزرگان و اعیان یزد و کرمان برای انجام مراسم تبریک و تهنیت با اصفهان آمدند و از جمله آنها شخصی بود موسوم بنوآب میرزا عبدالحی که با والد حاجی میرزا حیدر علی رفیق بود و حاجی را از اصفهان با خود بیزد و از آنجا برادر میرزا عبدالحی ویرا از یزد بکرمان برده پیدر سپرد . حاجی که آن هنگام طفل بود نزد حاجی محمد کریمخان رفته و از جان و دل بخدمت او پرداخته و در صنعت مشاقتی (کیمیاگری) خان مزبور شرکت کرد یعنی بفرمان خان آتش میانروخت و دم میدمید و بامید آنکه ثروتی عظیم از این راه بدست خواهد آورد این راز را که از جمله اسرار خان بود از همه کس مستور میداشت . مدت چهار سال بهمین منوال بسر برد و بعد با اصفهان مراجعت نمود و پس از دو سال اقامت مجددا بکرمان آمد تا بخدمت خان قیام نماید . در این سفر حاجی در احوال و اطوار خان (که مدعی مقام بزرگی بود و خود را رکن رابع میشمرد و نزد مریدان خود وانمود میکرد که برضمایر و اسرار آنها مطلع است و نیز مدعی بود که دارنده علم لدنی است و همچنین ادعا میکرد که صاحب علم کیمیا است) دقیق شده دید که در هیچ شانس از شئون با دیگران فرقی ندارد و مانند سایرین گرفتار

خوف و جبن و بیم و امید است و بارها طلا و نقره را بسا دواجات مخلوط و در موقع عمل ضایع نمود و یکبار سخنی که برای دزدی بخانه آمده و خدمه اش او را گرفته و زدند تا مرد . خان از ترس حکومت مضطرب شد بقسمیکه سه دفعه نماز مغرب را اشتباه و اعاده نمود و بسیاری از امثال این امور از او مشاهده کرد که در باره او عقیده اش سست شد و یا اجازه والد خود از نزد خان بیرون آمده و با اصفهان بازگشت و چون از کتب شیخیه در یافتت بود که باید عنقریب ظهور بزرگی بشود بنارا بر مجاهده گذاشته و بحال طلب مدت سه سال بشیراز و طهران و مشهد مسافرت نمود و در سفر با شر سری نامسرمیشد و بمحضر هر دو رویش و تطبیقه خود را صاحب مقام ارشاد میشمرد میرفت و صاحبان و بیغرضانه باقوالشان گوش میداد و منصفانه باحوالشان مینگریست و چون در میان آنها گم کرده خود را نیسافت با اصفهان مراجعت نمود .

شبی از شبهای بهار در باغی دعوت داشت که جمعی از اشخاص مختلف نیز حاضر و مشغول گفتگو در مواضع مختلفه بودند و بمناسبتی نامی از حضرت اعلی در آن مجلس برده شد . حاجن گفت از این شخص دو اشتباه بزرگ سرزد لذا کارش پیش نرفت یکی آنکه بدون یار و یاور

با دولت مخالفت کرد و دیگر آنکه برخلاف انتظار ملت
قیام نمود و چیزهایی گفت که موافق آراشان نبود . شخصی
بکمال ادب اظهار داشت که این اشتباه از همه انبیا و
رسولین سرزد و خاتم انبیا و ائمه هدی نیز بهمین اشتباه
انگازند و بعد تاریخ هریک را باجمال بیان کرد . حاجی
پیش خود خجل شده فهمید که این شخص بایی است و
در باب بطوریکه در السن و انواه شهرت دارد نیست و
حقیقت دیگری دارد پس با او طرح درستی ریخت و مدتی
بصدق و عفا آمیزش نمود تا آنکه طرف اطمینان او شده وارد
مذاکرات دینیّه گشت و با کمال احتیاط در اواسط شبها
بتهائی یکدیگر را ملاقات نموده مناظره و مفاوضه را مداومت
داده گزاشی که مینخواستند آیاتی تلاوت نمایند چراغ روشن
کرده در تشریح میگذارند و در پرتو آن توفیحات و مناجاتهای
ربّاعلی را مطالعه مینمودند .

در اثنای تحقیقات روزی دید که در میدان شاه
انفهران از دحام عظیمی است و پنج نفر از اشخاص محترم و
موقر را که بعضی از آنها از طلاب و بعضی دیگر از تجّار
بودند گرفته و گوش هریک از آنانرا بستونی کوبیده و قشراشان
دولتی آنها را چوب زده میگفتند لعن کنید و آنها از تبری
خودداری کرده بنهایت رضا و تسلیم آن شکنجه را تحمل و

اقامه دلیل بر بزرگواری حضرت اعلی مینمودند . مشاهده
این واقعه حاجی را تکان داد و بر شعله نار طلبش انزرد
تا بالاخره مؤمن و مطمئن گردید و با انجدابی زائد الموصف
در بین احباب مبعوث شد . یاران او را بحکمت و تقیّه
توصیه نمودند و حاجی هم اطاعت کرد لکن اشتعال ایمانی
او را بر آن داشت که ایمان را بر پدر عرضه دارد و او را بحق
و حقیقت رهبری کند لذا رسالهئی مفصل مشتمل بر دلایل
و براهین نوشته نزد او فرستاد و جواب نامناسب دریافت
کرد و چهار پنج دفعه مراسلات نیما بین پدر و پسر واقع
شد دفعه آخر پدر حاجی از کرمان بنائین رفت و حاجی را
بآنجا طلبید تا او را از امر برگرداند و بخيال خود او را
هدایت نماید . حاجی هم بنائین رفته و در مجلسی از مجالس
شیخیه طوری صحبت کرد که اسباب معنویت نموده او را
تحسین نمودند و تصور کردند که حاجی مرید حاجی محمد
کریم خان است .

حضرات شیخیه رسمشان این بوده که بعد روزه بعد
از نماز صبح قرآن میخوانده اند حاجی هم هر روز صبح
بعد از نماز در حضور والد خود بتلاوت قرآن پرداخته و در
بین هر سه چهار آیه از آیات قرآنی یکی از آیات حضرت
اعلی را میگجانید و بصوت بلند قرائت مینمود و ضمنا بفکر

افتاد که خود را از مجمع شیخیه خلاص کند لذا بعیر از محمد علیخان صندوقدار احتشام الدوله والی اصفهان که در آنجا بود و از احوال حاجی و مراسلات او با والدش خبر داشت اظهار کرد که میخواهم از دست حضرات نجات یابم و از تو کمک میطلبم . آن شخص قول داد که مساعدت نماید فردای آنروز هنگام صبح حاجی وارد تالار شیخیه شده و در حضور حاکم و سی تن از حضار مقابل پدر نشسته گفت مسئله ای دارم و آن اینست که اگر من کور متولد شده باشم و شما را بچشم ندیده ، لکن صوت شما را شنیده و شناخته باشم و شما در این میانه سفر کردید و بعد از چند سال مراجعت نرمودید البته همینکه شروع بصحبت نمودید من از آنست که شما یقین میکنم که پدر من هستید و بعد که بطرف شما بیایم و سهریانی و ملاطفت از شما مشاهده کنم بحق الیقین میرسم که پدر من همین بزرگوار است این مطلب درست است یا نه ؟ جمیعا گفتند آری چنین است . بعد گفت بسیار خوب من در اینمذت که قرآن تلاوت میکردم در بین آیات قرآنی کلمات باب را هم میخواندم اگر لحن آیات او همان لحن قرآن نبود و بعبارة اخیری صوت او همان صوت حضرت رسول نبود چرا چیزی نگفتید و اظهاری نفرمودید ؟ بعد به بهانه ای از اطلاق بیرون رفت و چنین وانمود کرد که

مراجعت مینماید اما محرمانه از منزل خارج شده بنامسه میرزا محمد علیخان رفت و او بر حسب وعده حاجی را در منزل نمود نگاهداشت تا وقتیکه پدر و سایرین از پیدا کردن او مأیوس گشتند بعد او را باصفهان رساند و چون از رفتن او باصفهان مطلع شدند بحاکم نوشتند که او را تنبیه نماید لکن چون مجتهد اصفهان با شیخیه عداوت داشت از حاجی حمایت کرد لهذا پدر او را از ارتحورم ساخت .

باری حاجی در اصفهان چندی اقامت نمود و بسا جناب زین العزیزین و سایر اعیان مأنوس گشت و هر قدر احباب او را توسیحه بحکمت کردند بر اشتعالش افزود و بتدبیر مختلفه بهر کس که برخورد صحبت و امراللدرا گوشزد نمود . در نتیجه بعضی تسدیق کردند و بعضی محب شدند اتفاقا با سیدی از طلاب پرازجانی دوست شده با او بنای صحبت دینی گذارد و آن شخص اظهار تسدیق نموده — قدری الواح و آیات از احباب گرفت در این میانه یکنفوسر بحاجی خبر داد که آن سید پرازجانی در مدرسه گفتمند است که من نوشتجات سید باب را بدست آورده و بعضی از بایب ما را شناخته ام وقتیکه اسم و رسم سایر بیهارا هم دانستم بحکومت خبر میدهم و همه را گرفتار میسازم . حاجی نزد مدرس آن مدرسه رفته اظهار داشت که یکی از طلاب

مدرسه شما که اسمش فلان و اهل پرازجان میباشد بابسی است و نوشتجات بابی حارا هم نزد خود دارد و یکنفر را هم برانگیخت تا بسید خبر دهد که بمدرس گفته اند تو بابسی هستی و کتابهای بابیان هم نزد تو موجود است سید از این واقعه بیمنان شده کتب و اسباب خود را گذاشته فرار کرد .

باری در آن ایام از جمال اقدس ابهی که هنوز اظهار امر نفرموده بودند دو لوح بافتخار جناب زین العفرین و آقا محمد علی تنباکو فروش رسید که حاجی آنها را زیارت کرد و شیفته بیانات ایشان شد و بعد که جنس اب حاجی میرزا سید محمد خال باصفهان وارد گشت و کتاب مستطاب ایقان را که در جواب سئوالات شخص ایشان از قلم اعلی نازل شد، بود با خود آورد حاجی بزیارت آن سفسر مجید نایل و بی اندازه منجذب گشته ملتفت گردید که ازل^(۱)

در جنب بهاء الله حکم سفر را دارد ولی برخی از منافقین القای شبهه کرده گفتند ازل مظلوم واقع شده و حرجه از قلم جناب بهاء الله صادر میشود در حقیقت مال ازل است و چون حضرت اعلی سفارش کرده اند که هر کس ادعای مسن بظهره اللهم نمود باید بلا تأمل او را تصدیق کرد ایشان (۱) در آن موقع ازل در میان اصحاب معروف و بحضرت مستور مشهور بوده .

یعنی حضرت بهاء الله جاآه را کوبیده یافته بخیال ایسن داعیه افتاده اند . حاجی گفت من کلمات ازل را دیده ام که هیچ شباهتی باین بیانات ندارد گفتار ازل از حیث لفظ رکیک و از حیث معنی شیخ و پوچ است و این کلمات از جمله الفاظ سهل و ممتنع و از حیث معانی بسیار بلند و منیع میباشد . گفتند شما از سرکار خبر ندارید آنچه که منسوب بازل است از بهاء الله و آنچه که منسوب ببهاء الله است مال ازل است . حاجی متحیر شد و سکوت کرد تا بتدریج پی ببرد که این چه فتنه ایست و تکلیف چیست ضمناً کتاب مستطاب ایقان را استنساخ نموده با خود نگاهداشت و کم کم شهرت حاجی در میان اغیار اوج گرت و جداد رسید و ایذای او برآمدند لذا بفکر انزوا افتاد و مدت چهار ماه در یکی از حجرات مدرسه الماسیه معتکف شد و باب آمد و شد را بر روی خود بست و بمطالعه کتاب ایقان انسیس گرت .

بعد از چهار ماه با خود اندیشید که گوشه نشینی جز تزییع عمر چیزی نیست لذا از مدرسه بیرون آمد و تدارک سفر دیده مدت پنج - شش سال در اطراف اصفهان و گلپایگان و بروجرد و خرم آباد و عراق و سمدان و کرمانشاه و طهران و قزوین و زنجان و یزد و شیراز و بلاد فارس

گردش کرد و در همه جا بنهایت قناعت و کمال مسرت مشغول خدمت امرالله بود و در اکثر جاها بصدقه افتاد از جمله در بروجرد نوبتی محبوس گشت و بوسیله امام جمعه آنجا که بحاجی ارادت داشت خلاص گردید و در همدان بعد از صدمات بسیار بدست اعدا اخراج بلد شد و در سالدلسان آباد طرف هجوم اغیار واقع و کتک زیادی خورده اخراج شد و در بهبهان موقت بتبلیغ چند تن از شیخیه شده بعد بدست مبغضین گرفتار و در حبس کلانتر افتاد اتفاقا پسر کلانتر نیز بچنگ حاجی افتاد و ایمان آورد کلانتر وسیله اخراج حاجی را فراهم نمود و پسرش تا یک نفرسخی شهر حاجی را مشایعت کرده با آه و ناله مراجعت نمود.

بهر حال حاجی در آخرین دفعهئی که در سفر چند ساله خود بظهران آمد با اتفاق میرزا اسدالله افغانی عازم دارالسلام شده با یکدیگر حرکت کردند و چون زاد و راحلهئی نداشتند روزی دوسه فرسخ پیاده راه پیموده و در شهر منزلی که فرود آمدند با دعانویسی و رمالی و طبابت تحصیل معاش نمودند تا آنکه بهمدان رسیدند روزی بدیدن یکی از رؤسای علیالکلی رفتند و چون بعضی از طلاب همدان حاجی را میشناختند درصدد از پیوستن آمدند لذا هر دو بخانه آن شخص علیالکلی پناهنده

شده با او گرم گرفتند بطوریکه آن مرد گمان کرد که آنها مریدش گشته اند باین جهت بعد از چند روز حمایت و مهمانداری مبلغی کافی برای خرجی بآنها تسلیم و جزد و را مأمور کرد که باسفهان و شیراز رفته مذهب او را ترویج نمایند آندو با یکدیگر در خلوت مشورت نموده گفتند اگر ما برای تبلیغ مسلك علیالکلیان سفر کنیم خلاف حق و حقیقت است و اگر با پول او بدارالسلام برویم عین خیانت و برخلاف صداقت خواهد بود لذا مراجعت کرده نقود را نزدش گذاشته گفتند ما هر چه قدر کردیم دیدیم از سفر بفساد نمیتوانیم منصرف شویم در مراجعت اگر خواستیم بتبلیغ عقیده شما بپردازیم از شما خرجی خواهیم گرفت. آن شخص که خود را از اخلاص کیشان حضرت باپ میسرود محبت کرد و پول را پس نگرفت و آنها از همدان حرکت نموده بکرمانشاه و صحنه و کردند رفتند و از آنجا منزل بمنزل طی طریق کردند تا آنکه در سه چهار منزل بغداد پولشان تمام شد و هیچ چیز فروشی هم با خود نداشتند. اتفاقا در کنار راه ایلی از اعراب که چادر زده بودند آنها را بمضیف برده اطعام کردند. دو روز که گذشت حاجی باقا میرزا اسدالله پیشهاد حرکت کرد آقا میرزا اسدالله راضی نشد و حاجی پنهانی براه افتاد هر طوری بود خود را بده فرسخی

بغداد رسانید و در آنجا بعزت گرسنگی از راه باز ماند .
 در این هنگام چند تن از سواران عثمانی که بیغداد -
 میرفتند مشاهده ضعف حاجی را کرده او را سوار نموده و
 در وسط راه در قهوه خانه ای فرود آمده خود طعام
 خوردند حاجی را هم اطعام کردند حاجی که سه روز تمام
 بدون غذا مانده بود و در عین حال پیاده طی طریق
 مینمود از تناول غذا جان گرفته خوابید سواران عثمانی
 ملتفت مطلب شده او را با خود برداشته بنوبت سوار کردند
 تا به پنج فرسخی بغداد رسیدند و در آنجا مالی کرایه
 کرده او را تا بغداد بردند .

در آن نقطه بواسطه جناب زین العقیلین با احباب
 آشنا شد و عموی خود را که سالها در آنجا اقامت داشت
 شناخت و سه چهار ماه در بغداد اقامت و استراحت نموده
 بکربلا رفت و بعد از زیارت مشاهده مشرته بنجف اشسیری
 رسپار شده بقصد التای کلمة الله با اهل علم و عرفان و
 طلاب سروکار پیدا کرد و گاهی هم بمجالس درس رفته
 موفق به هدایت عدّه معدودی شد و بعد از پنج ماه از طریق
 دریا بیدره و از آنجا بمحمره رفته و چون دیناری در ^{طش}سپاس
 نبود بتکیه در اویش وارد شده در آنجا منزل نمود و حضرات
 در اویش همواره آمد و شد کرده او را بضرایفتهای خسود

می طلبیدند و بتصور اینکه حاجی دارنده علوم غریبه است
 و کیمیاگری میداند خیلی اکرام و احترام مینمودند و هر قدر
 حاجی داشتن این علم را از خود سلب مینمود باور نکرده
 تصور مینمودند که عمدا علم خود را کتمان مینماید . چون
 آوازه او بگوش صاحب تکیه مزبور که در عین حال والی محمره
 و شیخ عرب بود رسید از حاجی دیدن کرد و ارادت ورزید
 و اغلب شبها حاجی را بمنزل برده و در خلوت بسما او
 صحبت میکرد تا آنکه در موقع مقتضی صحبت امری بمیان آمد
 و مرور محبّ شد و چون بعظمت امرالله پی برد خوف و
 اضطراب بر او مستولی شده بحاجی خرجی راه داده او را
 روانه بوشهر نمود . حاجی از بوشهر بشیراز آمده با احباب
 محشور شد بعد از راه نی ریز به یزد و از یزد با میرزا
 حسین خردلومی که مایل حمراعی بوده باردستان رفت و با
 جناب فتح اعظم و جناب آقا میرزا زینعاده و سایر احباب
 ملاقات کرده بعد از دو روز براه افتاده پس از مدتی ببلهرا^ن
 رسید و زیارت سوره اصحاب که از قلم اعلی نازل شده بود
 نایل گشت .

آن ایام غوایت ازل و ضلالت سید محمد اصفهانی
 آشکار شده و ازلیها از احبّا جدا شده بودند و باب -
 احتجاج مابینشان باز شده بود و حاجی در این سفر

پهران بر اثر زیارت سوره اصحاب کاملاً یکید ازل و خدعه
اصحابش پی برد و انجذابش مضاعف گردید . و چون آن
ایام ارض سر مقرر سر بر سلطنت الهیه بود بعزم تشریف از
طهران براه افتاد و بقزوین رسید و احباب را ملاقات نموده
بزنجان رفت و با جناب ابو بصیر و حضرت سید اشرف که
سرد و بعداً بعرض شهادت رسیدند ملاقات و با ملا ابراهیم
احل کویای اصفهان که از احتیای بسیار مؤمن و بزرگوار -
بوده توار گذاشت که خود روانه شود و ملا ابراهیم تدارک
سفر دیده در تبریز بایشان ملحق گردد تا با اتفاق بادرنه
روند حاجی روانه شد و در تبریز منتظر او بود ناگهان
روزی دید ملا ابراهیم در حجره یکی از احباب نشست و
گریه کنان صحبت میدارد پس از استفسار معلوم شد که ملا
ابراهیم در راه با دو تن درویش رفیق شده و آنها اظهار
ایمان نمود ، گفته اند ما تم میخواستیم بادرنه برویم و او -
چهارصد تومان پول خود را بآنها تسلیم کرده و اجازه داده
است بطور قناعت از آن پول خرج کنند و آن دو درویش
در خرج اسراف کرده و گفته اند که در تبریز وجهی داریم
و آنچه خرج کنیم خواهیم داد و حال که بتبریز آمده اند
میگویند اگر مطالبه پول کنی میرویم ترا بحاکم معرفی میکنیم
و بکشتن میدهیم حاجی قضیه را بر رئیس گمرک وقت که از احبا

بود خیر داد و او آن دو درویش را توقیف کرد و باقیمانده
وجه را گرفته بملا ابراهیم تسلیم نمود .

باری از تبریز با اتفاق حرکت کرده پس از طی مسافت
مسافت بارس سر وارد و مدت هفت ماه در آن مدینه یفوز لقا
فائز بود و مورد عنایات لاتحصى گردید و در مراتب ایشان
و عرفان درجات ربیعه پیمود .

از جمله مشاهداتش چنانچه خود آن بزرگوار در
بهجت الصدور نگاشته تقریباً این است که در او ایستاد
ایامیکه در باره امر حضرت اعلی با من صحبت میکردند و قوت
برشان این طایفه را میدیدم و آیات صاحب امر را زیارت
میکردم بر من بتین میشد که این امر بر حق است و چون
تنها میشدم و ساوس شیطانیه که از موهومات قبل از ایسمان
سرچشمه گرفته بود غلبه میکرد و مرا متزلزل میساخت و این
کشمکش درونی سبب عذاب روحی گشته بود و برای نجات
تضرعها میکردم و بیخوابیها میکشیدم تا آنکه شبی در خواب
دیدم در بازار قنّادی اصفهان چهار تن از جارچیان ندا
میکند که ایها الناس حضرت خاتم انبیا در فلان خانه
تشریف دارند و اجازه فرموده اند که سرکه میخواستند
بزیارتشان بروند من زیارت شتافتم و وارد خانه نمی شدم
که بدان وضع و حیثت عمارتی ندیده بودم چون داخل

شدم و بعمارت فوقانی رسیدم دیدم حجره ایست مسقف که اطرافش چند حجره است و حضرت رسول اکرم در آنجا قدم میزنند و بعضی هم در حضور بادب ایستاده اند من مشرف شدم و بی اختیار روی پاهای مبارکشان افتادم آن حضرت با دست مرحمت مرا بلند کردند و بعد ایستادند و فرمودند کسی میتواند بگوید لله و فی الله و خالها لوجه الله رفتن و وارد شدم که همه اهل عالم شمشیر کشیده باشند و بخواهند او را بکشند که چرا داخل شده ای و اگر ایسن قسم نباشد بحقیقت نمیتواند بگوید مقصودی جز خدا نداشتم بعد از خواب بیدار شدم و شبها تکلی زائل شد و چهارده سال از این واقعه گذشت و بهرور زمان خواب از نظرم محو شده بود تا آنکه در ارض سرور وارد شدم و روزی یکبار و گاهی دو بار مشرف میشدم تا آنکه در یکی از شبها که روزش مشرف نشده بودم در تهوه خانه جنب بیت چهار پنج ساعت بهلوی آقا میرزا محمد قلی نشسته بودم و کمال اشتیاق را بمشرف شدن داشتم ولی جرات تمنای تشریف را نداشتم بگفته در قهوه خانه باز شد و حضرت سراللماء اعظم فرمودند بیا چون رفتیم دیدم جمال قدم در فضای بیت مسقف میفرمایند و بعضی از احباب یکمال ادب در محضر اقدس ایستاده اند بمحض ورود سجده کردم و روی پهای

مبارک افتادم مرا بلند کردند و فرمودند کسی میتواند بگوید لله و فی الله و خالها لوجه الله وارد شدم که همه اهل عالم شمشیر کشیده باشند که او را بکشند که چرا وارد شده است من همان آن بیان چهارده سال قبل و همان عمارت و همان جمال بیمثال در نظرم جلوه گر شد و بسر دیوار بیت چون نقش دیوار منصعق گردیدم و آغسته آغسته از آن حال بخود آمدم متوجه جمال اقدس ایمنی شدم باری در اواخر ایام تشریف روزی شخصی را فرستادند و از قصد و نیت او سؤال فرمودند حاجی متوسل بحضرت من اراده الله شد و ایشان را واسطه قرار داد که جمال قدم او را بحال خود نگذارند و بصرف اراده مبارک رفتار فرمایند جمال مبارک او را بخدمت امرالله مفتخر و متبانی می نمود دستور فرمودند که فعلا بروید در اسلامبول متیم شود و واسطه ارسال و مرسول و عبور و مرور احباب باشد و بکمال حکمت حرکت نماید و مسافرت بادرنه را برای سیاحت قلمداد کند حاجی حسب الامر باسلامبول رفت و در آنجا در تفتش الواح مبارک که ازادرنه میرسید زیارت کرده باطراف میفرستاد و همچنین مسافرتین را در رفتن و باز آمدن را احضار می نمود تا آنکه بوسیله لوح مبارکی صادر از قلم جمال قدم مأمور بمسافرت مصر و تبلیغ امرالله با حکمت و بیان گشته

حرکت بان شهر نمود در این سفر حاجی جعفر تبریزی هم که مازون بود برای تجارت بمصر برود با حاجی همراه بود و لکن حساب الامر در بین راه و در مصر لاجل مراعاتات حکمت بیگانه وار با هم معاشرت میکردند .

روزی که حاجی وارد مصر شد ایرانیان مصر دسته دسته برای تماشای او آمدند زیرا از اسلامبول بآنها نوشته بودند که امام بایبها و جبرئیلشان بمصر میآید و ایرانیان مصر لدی لورود آمده بحاجی گفتند ما میخواهیم از شما بپرسیم که چرا از دین مقدس اسلام دست کشیده و نام ائمه طاهرین را بر خود گذاشته اید حاجی فکری کرد که اگر در چنین موقعی ایمان خویش را مکتوم سازد حمل بر خوف و هراس خواهد شد و چون شناخته شده است اگر خود را مسلمان قلمداد نماید هر روز در مقابلش زبان بلعن و افترا و اهانت و استهزاء خواهند گشود و بنا خود گفتم در این وقت اقتضای حکمت ثبات و استقامت است لذا با آنها شرط نمود که اگر با رعایت شئون انسانیست حاضر بصحبت میباشند وارد گفتگو شود آنها قبول کردند حاجی بنای مذاکرات امریه را با آنها گذارد و تا سه چهار روز بنظر بغض و عداوت با و نگرسته سپس نرم شدند و از روی انصاف و محبت بیاناتش را استماع نمودند و هر روزه

منزلش مرجع طالبان بود و اغلب ظهرها و شبها او را بمنازل خود دعوت کرده از مکالماتش مستفید میگرددند و در این مدت عده ای از متوسطین و دوتن از تجار بزرگ ایزانی و چند تن از سلسله عرفای مصر مؤمن و منجذب و عده زیادی هم محب شدند .

در این میانه میرزا حسنخان خوئی قنصل ایران شخصی را برانگیخت که ایرانیان را از معاشرت با حاجی بترساند ولی خود او اظهار موافقت و حریمت کند . آنشخص که شغلش حدگاکلی بود مرد مانرا از جانب قنصل تحذیر نمود بطوریکه روزها هیچکس بسراغش نمیآید ولی شبها يك يك و دود و خدمت حاجی رسیده و تحقیقات خود را مداومت میدادند . قنصل ایران که قصد شرفتنه و فساد بود بوسیله حدگاک مزبور بحاجی پیغام داد که من شخصی بیغرض هستم و میخواهم با شما محرمانه ملاقات کنم . حاجی چند شب با او در منزل حدگاک روبرو شد و صحبت داشت و قنصل بنفاق اظهار ایمان نموده و دوبار با تفاق حدگان بمنزل حاجی رفت تا آنکه شب بیست و یکم ماه رمضان فرار رسید قنصل حاجی را بمنزل خود دعوت نمود که چون امشب همه ایرانیان حتی اهل بیت و خدمت من در مسجد مشغول دعا و صلواتند خوب است که امشب را با هم در منزل بسمر

برم و بفرانت مال با حمد یگز صحبت کنیم . حاجی قنسول کرده با اتفاق حكاك مزبور و درویش حسن نامی بمنزل قنسول رفت و از اول شب تا نزدیک سحر با هم نشستند بعد قنسول برخاسته بیرون رفت که برگردد ولی بعد از نیم ساعت خبر آوردند که قنسول عذر خواسته و گفته است که اگر میل رفتن دارید فانوس حاضر است . حاجی از این رفتار تعجب کرده با آمدن نفر برخاست و یکنفر فانوس را برداشته همراه شد اما در بیرون اطاق بفاصله هر چند قدری دسته نئی یا یک نفر فانوس کش همراه شدند تا عده آن نفوس بسی جهل نفر رسید و بعد دزعه در صحن حیاط قنسولگری سردشت نه نفر یکی را گرفتند و هر سه را بحبسی که قبلا آماده کرده بودند رسانیده و پادشاه را در غل و گردنهارا در زنجیر نهادند محبس را قفل کرده رفتند . اما سبب گرفتاری حاجی و رفقای او را شدت تعصب قنسول ایران بود که علاوه بر غرض ورزی در جستجوی راهی تازه برای دخل و اخذی بود ولی چون در مصر دین و مذهب آزاد بود و کسی حق نداشت که متعرض امور و جدائی گردد قنسول ایران برای اجرای نیت خود شروع بطرح نقشه نمود یعنی حكاك مذکور را که مردی خوشگذران بود و جز عیش و عشرت بهیچ چیز اعتقاد نداشت آلت

کار قرار داد و چنانکه ذکر شد در خفا با او مواضعه کرد که با حاجی اظهار خصوصیت و محرمیت نماید و اشخاصی را که برای تحقیق نزدش میروند بشناسد و در خارج آنان را از مصاحبت و معاشرت با حاجی تخویف کند و این مرد که غافل بود که خود نیز بدام خواهد افتاد دستور قنسول را بکار بست و درویش حسن کاشانی را که او هم مردی کلاه بردار بود و در هر نقطه نئی خود را بشکلی نمایش میداد و در مصر بحاجی ملحق شده خود را از اهل ایمان میشمرد واسطه ما بین خود و قنسول و حاجی قرار داد و این شخص در روز مذاکرات آن دو نفر را در امر دین برای حاجی نقل میکرد و جوابهای حاجی را پیش آنها میبرد و نزدشان اظهار میداشت که من خود چیزی نمیفهمم و میخواهم در این مسائل شمارا حکم قرار بدهم لکن آنها این اظهار او را حمل بر تقیه و تدبیر نموده بودند .

ثانیا شخصی بود بنام حاجی صفای مرشد که در باره اش جمال قدم بحاجی فرموده بودند که تو البته در مصر با او روبرو خواهی شد ولی وقتی او را ملاقات نمودی ایمان خود را مکتوم ساز . باری در اثنای اقامت حاجی در مصر مرشد مزبور نیز وارد آنجا شد و در جامع الازهر منزل کرد . حاجی روزی با او روبرو گشت و او را بفراسست یا

بمعرفی دیگران حاجی را شناخت و بنای صحبت دینی را گذاشت بطوریکه مجال کتمان برای حاجی نماند و ایمن شخص در ظاهر با انسانیت و محبت سلوک نمود و بمنزل حاجی هم میرفت و از آنسوی چون نزد خدیو مصر و قنصل ایران نفوذ بسیاری داشت در سر سر سعایت نمود و سبب گرفتاری حاجی و رفقایش گردید . اما رفقای حاجی در ابتدا عبارت بودند از حاجی میرزا حسین شیرازی و درویش حسن کاشی که هر دو در شب مزبور در منزل قنصل دعوت داشتند و این دو با حاجی در همان شب دستگیر شدند و بعد پنج نفر دیگر را بجرم آشنائی با حاجی بتحریک و معرفی قنصل توقیف و محبوس ساختند که مجموعاً هشت نفر شدند و از این هشت نفر هفت نفرشان ایرانی بودند و یک نفر مصری عالم بزیان انگلیسی که خدمت حاجی زبان فارسی میخواند و اسامی هشت نفر محبوس این است :

- ۱) جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی (۲) میرزا حسین شیرازی (۳) درویش حسن کاشی (۴) حاجی علی اکبر کرمانی (۵) عبدا لوهاب زنجانی (۶) هاشم کاشانی (۷) حاجی ابوالقاسم اصفهانی (۸) علی

انندی مصری .

باری حاجی که بواسطه زیارت لوح اخبر خود کسه

وعده انزال بلا باو داده بودند و مطلع بود که عنقریب بیان مبارک مصداق پیدا خواهد کرد اظهار مسرت نمود . ولی آن دو رزیش بی اندازه ملول و مکدر بودند بهر حال همه اسباب و اثاث و آیات و الواح بدست مأمورین قنصل افتاد و آنها بجای اشیاء تازه و گرانبهای حاجی مقداری فرش و لباس کهنه آوردند که اینها مال شماست تحویل بگیرد چون حاجی گفت اینها مال ما نیست بقدری انیت و ملامت کردند که حاجی از گفته خود پشیمان شد و برحسب میل آنها سند داد که همه اشیاء و اسباب من سوی کتب سلامت رسید .

قنصل آیات را پیش حاکم مصر برده اظهار داشت که اینطایفه بدعت در دین انداخته اند و شرع جدیست آورده اند و اظهار الوهیت میکنند و همین نفوسند کسه منخواستند سلطان ایران را بکشند و نتوانستند و حساب قصد حان خدیو و تصرف مصر را دارند و بالجمله خدیو را با این سخنان بهراس انداخته اجازه تحصیل کرد که حرکت را از این طایفه بشناسند توقیف نماید . قنصل قریب سیصد نفر را از مصدقین و غیر مصدقین حتی برخی از یهود و نصارای ایرانی را دستگیر کرد و بعد از یک یا دو روز از حرکت آنها مقداری وجه گرفته و برای اینکه اسلامشان ثابت

شود حکم نمود که ابتدا سب و شتم کنند و بعد آب دهن بروی حاجی بیندازند و برخی از این کار خجالت کشیدند سر را بزر میبنداختند ولی مأمورین آنها را مجبور کردند که در چشم حاجی نگریسته و آب دهن برویش بیندازند تا آزاد گردند و قنسول بیعضی از تبعه مصر هم پیغام داد که بچه مناسب با فلانی یعنی با حاجی صحبت میکردی و باین بهانه رشوه گرفت .

مختصر حاجی در حبس قنسول رنج بسیار دید و بطوریکه خود مرقوم فرموده در صبح و عصر که گماشتگان قنسول برای سرکشی به محبس میآمدند از زخم زبان آنها بتنگ میآمد و مرگ را بر ملاقات آنها ترجیح میداد و از جمله وقایع ایام محبستش این است که شبی از شبها قنسول محترمین ایرانی و امرای مصری را دعوت نموده و جشن بزرگی برپا کرد و برای تفریح و سرگرمی مهمانان حاجی را با دست بسته و زنجیر برگردن احضار کرد حاجی کسه وارد شد بعد از سلام نشست و قنسول را مخاطب قرار داد و گفت همیشه تحمل بلاشان اولیا بوده . بعد روی بحضور نموده فرمود از این مرد پرسید که چه فسادى از من ظاهر شده که بجرم آن مرا باین حال افکنده زبیرا خداوند کریم در قرآن مجید میفرماید ((لا تقولوا لن القی

الیکم السلام لست مؤمنا)) و همچنین میفرماید ((ان جاکم ناسق بنبا، فنبینوا)) و همینطور صحبت را مداومت داد و بقوت جنان طوری اقامه برهان نمود که قنسول امر کرد او را بزند ان عودت دهند .

و نیز از جمله وقایع محبس اینست که روزی قنسول بعضی از اهالی آذربایجان را که بزیارت کعبه میرفتند با خود برای قدرت نمائی بزند ان آورد و با عننائی که در دست داشت ضربتی به حاجی زده گفت راست بگو است چیست حاجی فرمود نام من حیدر علی است قنسول گفت تو را با سامی مخلتله میخوانند یکی از آنها جبرئیل و دیگری کاتب وحی و سومی امیر المؤمنین است . حاجی گفت بنده چنین عرضی نکرد ، ام لابد دیگری گفته است و درکه این حرف را زده اسمش شیطان است زیرا که ((الشیطان یا مرکم بالسوء، والفحشاء، وان تقولوا علی الله ما لاتعلمون)) بعد یکی از همراهان قنسول چوبی به حاجی زده گفت بجناب سفیر ایران جسارت میکنی سپس از زندان جمیعاً خارج شدند .

و همچنین از وقایع محبس این است که روزی عوانان قنسول شخصی را بزند ان آوردند و آن شخص ناشناس رو به حاجی کرده گفت لباسهائی را که برادرم برسم امانت بتو

سپرده بده . حاجی گفت من از این حرف تو چیزی نمی فهم
و تو و برادرت را نمی شناسم . آن شخص بنای خسونت را -
گذارد تا خدام قنسول پی کار خود رفتند سپس پیش آمده
حاجی را بوسیده گفت من عبدالله نجف آبادی هستم و
اخیرا مشرف شده بودم و بمصر آمدم که بزیارت مکه بروم
شدیدم که تو محبوس شده ای دانستم که لابد هر چه
داشته ای بغارت رفته دو لیزه عثمانی داشتم خواستم بتو
برسانم و دیدم وسیله ملاقات تو منحصر باین است که بگویم
لباسهای برادرم نزد اوست بعد دو لیره را نزد حاجی
گذارد و شش هفت ساعت در محبس مانده پی کار خود
رفت و احکات آن دو لیره تا حدی سبب رفاهیت شد زیرا
در زندان از دو سه روز اول گذشته نان و آب بسیار کسی
بمحبوسین میدادند و بدین سیب یک رفیق هم زنجیر حاجی
خیلی اوقاتش تلخ بود و با زبان خویش قلب او را مجروح
و هنگامیکه خدمه قنسول میآمدند در مقابل آنها حاجی را
سب و لعن می نمود که شربت آبی و لقمه نانی بیش از حسد
معمول باو میدادند .

باری مدتی بهمین حال در زندان پسر میبرد تا
شبی ابتدا دو رفیق و بعد خود حاجی را بقونسولخانه
برده و تسلیم ضباط مصری نمودند و آنها حاجی و هفت

تن از رفقایش را بمحبس حکومت مصر بردند . لدی الورود بر
آنها معلوم شد که این محل زندان قاتلان است . حاجی
عریضه ئی بزبان عربی بر رئیس محبس نوشت که مجازات هر کس
باید بقدر گناهش باشد و ما هشت نفر گناهی نداریم جز
آنکه قنسول غرض ورزیده و مارا متهم بکفر و بدعت در شریعت
نموده علی ای حال ما قاتل نیستیم که در محبس قاتلان
جایمان داده اید . رئیس محبس گفت راست میگویند باید
اطاق آنها را جدا کنیم که مبادا با محبوسین صحبت کنند
و آنها را از دین خارج نمایند لذا اطاقی مفروش بآنها
اختصاص دادند و زنجیر را هم از گردنشان برداشتند .
حاجی چون یثین داشت که کتب و الواح او البته بوسیله
قنسول بدست حاکم افتاده لذا عریضه مفصلی بعنوان خدیو
مصر نوشته خواهش نمود که مقرر دارند مأمورین در وقت
محاکه و استنطاق جانب عدالت و انصاف را مرعی دارند و
آن نامه را برای مأمور ضبطیه خواند و او ملتفت شد کسه
حاجی و همراهانش مظلومند و متعهد گردید که عریضه را
بخدیو برساند و خودش هم در مجالس تحقیق حاضر شود .
باری محبوسین منتظر وقت محاکه بودند تا آنکه
پس از پانزده روز در نیمه شبی در حالتیکه همه خوابیده
بودند بغتة جمعی وارد شده دست همه را محکم بپشت

بسته و کل را بیک زنجیر مربوط و بیک دسته سوار مسلح
 پنجاه نفری تسلیم نموده بیرون رفتند و سواران آنها را از
 بیراهه و سنگلاخ با پای پیاده با خود بردند مقداری که
 راه پیمودند مأمورین و صاحب منصبان دیدند که اینها
 چند تن مردمان ضعیف البنیه و لاغر اندام میباشند و
 چنانکه قنسول و اعوانش گفته اند جسارت و قوتی ندارند که
 فرار کنند یا بجنگند لذا از جریشان پرسیده و از فحوا ی
 بیانات حاجی ملتفت شدند که همه بیگناه میباشند و
 بتدلیس قنسول باین دام گرفتار گشته اند بنا بر این اول
 دست حاجی را که آسوده بود باز کرده و بعد دست
 دست دیگران را گشوده سپس زنجیر را از گردنشان برداشته
 بنوبت سوارشان کردند و ضمناً صاحب منصب و سواران
 بقنسول و ارفاض یعنی رافضیها و بعبارۀ اخوی بشیعه ها
 لعن میکردند که چطور دلشان راضی شده اینگونه ظلم روا
 دارند .

باری آنها را باین ترتیب از مصر تا محلی موسوم به
 ثم البحر که هفت ساعت راه بوده برده و قبل از ورود دوباره
 آنها را بطوریکه تحویل گرفته بودند بسته و بزنجیر کشیده
 تسلیم حکومت آنجا نموده رسید گرفته برگشتند و در اینجاست
 نیز حاجی را با رفقاییش که همه در یک زنجیر بودند در

محبس تاریکی انداختند و درش را از بیرون قفل کرده و
 روزنه شی از محبس برای زنجیر باز کرده و سر زنجیر را بدست
 پاسبانان محبس که بنوبت کشیک میکشیدند دادند . چون
 شب شد در تاریکی زندان حاجی بنای خواندن لوح ناقوس
 را گذارد و هر وقت که بآیه مبارکه (سبحانك يا هو یا من هو
 هو یا من لیس احد الا هو) میرسید در پشت نفره صدا
 بسداداده با آواز بلند تلاوت میکردند عساکر پاسبان که
 این آهنگ را شنیدند پیراغ بردند تا ببینند چه خبر است
 پس حضرات را در پیش و عارف تشخیص داده ارادت ورزیدند
 و زنجیر را از گردنشان باز کرده و روزها در محبس را بر
 رویشان گشودند تا از تاریکی ملول نشوند و درگاه مأمور یا
 صاحب منصبی بآنجا میآمد نورا در را بسته و بعد از رفتن
 دوباره آن را میگشودند و رفته رفته احوالی شهر برای تماشا
 بدانجا آمده و شیفته احوال و اطوار آنها شده محبت
 میکردند و حدایا میآوردند و دعا میطلبیدند و بالجمله
 کارشان رونق یافته قدری بنیه گرفتند .

بعد از پنجاه روز یکشب دوباره یکدسته آمده
 آنها را بمصر بردند ولی در بین راه آزار نرساندند و با آنکه
 این دسته غیر از دسته اول بودند لکن شرح احوال
 محبوسین را دسته اولی بدسته ثانوی گفته بودند . بسیاری

نزدیک مصر که رسیدند سواران بدوا دستهارا بسته و بعد زنجیر آورده بگردنشان گذاردند و خیلی عذرخواهی کردند که ما بر حسب مأموریت مجبور باین کارم و الا راضی باذیت شما نیستیم و بعد آنها را برده قبل از صبح تسلیم ضبطیه مصر نمودند و در محل اولی واردشان کردند .

حاجی دفعه دوم عریضه بی برئیس زندان نوشته تظلم نمود و نتیجه عریضه بی را که بخدیو نوشته بود جواب دادند . جواب دادند که شمارا برای تحقیق و رسیدگی آورده اند لکن باز شب ششم حضرات را بستند و زنجیر کرده تحویل پنجاه نفر سوار مسلح دادند که اینها هم در راه بانهایت محبت رفتار کرده و بالاخره بفرمان البحر برده بهمین زندان رساندند . و مدت پانزده روز که گذشت چند نفر آمده محبوسین را نزد آهنگران و نجاران بردند و بدستور حکومت پای راست یکنفر را با پای چپ دیگری در یک حلقه آهنین گذاشته و دو حلقه آهنی کوچکتری بآن حلقه مربوط کرده و زنجیر سنگین بزرگی بطول سه چهار ذرع از آن دو حلقه کوچک گذراندند و بر گردن دو نفر افکندند و بهمین نحو سایرین را جفت جفت حلقه در پای و زنجیر برگردانند و بقدری این عمل سخت و دردناک بود کسی هیچکدام نتوانستند از ناله و زاری خود داری کنند و کار

بجائی رسید که مأمورین حکومت بمسببین فتنه که موجب القای شبهه و گرفتاری آنها شده اند فحش داده و آهنگرها و نجارها نیز بضرعت و کسب خود که باعث آزار بنسندگان خدا شده لعنت فرستاده بر حال آن اسرای فی سبیل الله میگریستند . علی ای حال بعد از فراغت آن عمل نوبت بستن دست راست یکی و دست چپ دیگری رسید که در کتفها بگذارند و کندشان عبارت از چوبی ضخیم بود بطول یک ذرع و نیم که سوراخی برای گذاشتن دست در چوب خالی کرده و روی آنرا با چوب دیگری میخکوب کرده بودند و اذیت این کند بمراتب شدید تر از حلقه و زنجیرها بود . باری در حدود هشت ساعت این اعمال طول کشید و بعد همه را بیک دسته صد نفری تحویل دادند و علت این سختگیری آن بود که قنصل ایران حکومت مصر را خیلی ترسانده و سخت بودست انداخته بود .

بعد حضرات را داخل کشتی نمودند در انبار کشتی جای دادند و حسب الامر حکومت کشتی مزبور حق نداشت که مال التجاره از اشخاص قبول و حمل نماید زیرا در آن صورت مجبور بود که در بندرگاهها توقف کند و اینکار مخالف حزم و احتیاط بشمار میآمد و حکومت خسارت رفت و آمد کشتی را بعهده گرفته بود . بهر صورت کشتی روانه شد و چگون

عبورش بیکی از آبادیها میافتاد در و پنجره انبارزای بستند در بین راه عساکر و مستحفظین د لشان بر مظلومیت اسرا سوخت و مهربان شدند و در آن وقت لباس حضرات بسیار کهنه و کثیف شده بود زیرا فقط در قم البحر چند دفعه لباسهاشان را عساکر پاسبان قریة الی الله شسته بودند و بعد از آن آب و صابون بآنها نخورده بود لذا در کشتی افسر پاسبان و اجزایش پارچه گرفته هشت پیراهن بلند مصری دوختند و آوردند که لباس کهنه آنها را بکنند و پیراهنهای تازه را بآنها بپوشانند ولی بواسطه اینکه دستشان در کند و گردنشان در زنجیر و پاشان در حلقه آهنین بود میسر نمیشد لذا لباسهای کهنه را که قایل استفاده هم نبود باره کرده و آب گرم نموده سر و تن همه را شستند دستهایشان را از کند باز کرده و پیراهنهای تازه را بر آنها پوشانیدند . اسرا از این مساعدت چنان راحت شدند که حدّ و دینی نداشت . و در بین این احوال حاجی بقدری از ابتلای در راه خدا مسرور بود که حتی در این قبیل مواقع از کارهای تفریحی دست بر نمیداشت مثلا دست عساکر شنیده بودند که حاجی دارنده علم سحر و قادر بر تسخیر جنّ است لهذا هر يك از آنها عرض حاجتی و تمنّای دعائی مینمودند و برای حفظ خویش حرزی میطلبیدند

حاجی هم برای آنها دعائی مینوشت محتوی بشارت ابن دو ظهور اعظم و برای اینکه ادعیه را بصورت طلسمات قسم در آورد و در آنها حروف و ارقام و اسامی ملائکه را بگنجانند اسم اعظم و اسامی احباب را بحروف ابجد و ارقام عددی مینوشت و همچنین نام هدیه هائی را که برایش میآوردند در حواشی ادعیه مرقوم میداشت مثلا کسی اگر برایش چای و قند میآورد و دعائی میطلبید در کنار دعایش چای یا قند قند آئیل و برای دیگری که نان و پنیر میآورد نون آئیل و پنیر آئیل و برای کسیکه گوشت و توتون میآورد گوشت آئیل و توتون آئیل مینوشت و در عین گرفتاری در کمال خرمی و نشاط میگذرانید و اطرافیان خویش را بطرب میآورد .

چون هشت روز از مسافرت دریائی گذشت کشتی بساحل رسید و آنجا آخرین نقطه ولایت مصر است . اتفاقا آن ایام والی سودان از مصر بمحلّ مأموریت خود میرفت و اسرا را باو تحویل دادند و اسامی آنها را هم با ذکر مشخصات هر يك که در پاکتی سر بسته بود بوالی تسلیم نمودند و والی پرسید اینها چه جرمی دارند جواب دادند لابد محتویات این پاکت نشان میدهند . باری حاجی که با والی رو برو شد و قدری صحبت داشتند سؤال کرد که گناه ما چیست والی جواب داد که من نمیدانم ولی خدا

پدر قونسل خود تانرا بیامرزد که شمارا محدث دین جدید
شمرده و شاه کش و مملکت گیر قلمداد کرده در صورتیکه از
وجنات شما پیدا است که از فقرای اهل طریقتید و دخالت
در امور سیاست ندارید . بعد قدری آنها را دلداری -
داده و بمستحفظین تازه سفارش کرد که حتی المقدور ملایمت
کنند و خود حرکت نمود .

بعد از سه روز شتر آوردند که اسرا را سوار نمایند
ولی متحیر شدند که با این کند و زنجیر و حلقه چگونه
آنها را بر شتر بنشانند بالاخره کرباس زیادی بآنها پیچیدند
و سرد و نقر را بد و طرف شتر طوری بستند که دو دست و
دو پای سرد و نقر روی چهار شتر قرار گرفت و این کسار
بقدری طلاقت نرسا و سخت بود که در عرض راه عساکر پنج
شش بار آنها را از شتر باز کردند تا قدری راحت شوند و
پی در پی معذرت خواسته میگفتند که والی برای رنانه شما
حکم کرده که سواره شمارا ببریم و گرنه میبایستی این منزل
شش فرسخی را با کند و زنجیر پیاده طی کنید . حاجی
و رفقای آن مسافت را با رنج و عذابی مافوق تصور پیمودند
و در بالای شتر گاهی شم بان وضع بستن و بان نیئست
سواری یکدیگر بی اختیار یخنده میافتادند . بالاخره بمنزلی
رسیدند که در شاطی نهر نیل واقع بود و از آنجا بوسیله

کشتی مقداری پیشرفته بمحلی رسیدند که باید در خشکی
طی مسافت کنند و دوازده منزل در صحرای خشک و سوزان
و بدون آب و علف مسافت نمایند تا دوباره برود نیسل
برسند و چون این بیابانیکه در پیش است از ریگ پوشیده شد
و راه را نمیتوان تشخیص داد لذا حاکم آنجا که یکی از
شیوخ عرب بود حضرات را بعد از آنکه از اعراب که شغل
دائی آنها حمل و نقل تبعید شدگان بود سپرد . حاجی
نزد شیخ عرب رفته از مسافت با شتر و متید بودن بکنسد و
زنجیر شکایت نمود . گفت برای ما کشته شدن بر این نوع
سواری رجحان دارد . شیخ که مردی مهربان بود والی هم
قبلا باو سفارشات کرده بوده فرمان داد تا نیمکت آورده
و بر روی شترها بستند و سرد و نقر محبوس را بالای یک
شتر روی نیمکت نشانند و آنها چون تیکه گاه داشتند
نسبتا راحت بودند سپس برای هر محبوسی یک شتر آب و
نان برداشته روانه شدند . لکن اعراب شتر دار برخلاف
عساکر مصری مردمانی قسی القلب بود ، و آنوقت حضرات را -
خودشان خورده و مقدار بسیار کمی آب و نان که سدّ جوع
و عطش نمینمود بآنها میدادند و در منزل اول بآنها
فهماندند که ما نزد حکومت هیچ مسئولیتی نداریم و اگر
محبوس در بین راه بمیرد باید گوشش را ببریم و نزد حکومت

بیرم تا بداند که فلان اسیر مرده است . حضرات حساب کار خودشانرا کردند اما تشنگی و گرسنگی طاقتشان را طاق میکرد . روزی حاجی بیکی از همراهان گرفت از حضرات سؤال کن که مستحفظ من کیست او را نشان بدهند که اگر مرا فحش داد و کتک زد بدانم که حق دارد و آن بنده خدا یعنی که این سؤالرا از اعراب کرد هر چهار شتردار باو حمله کرده کتک زیادی زدند که این چه مؤخرنی بود که گفتم همه ما صاحب اختیار و مالک الرقایم شما علاوه بر آنکه سوار شده اید حرف دیگریم دارید ما همیشه محبوس - میریم تا کتون مثل شما اشخاص تنبل و تن پرور ندیده ایم دیگران ما کولاتشان را خود بر میداشتند و بخوبی پیاده راه میرفتند کتک و زنجیر هم داشتند شما اصلا انسان نیستید و شرم و حیاء ندارید . اسرا سکوت کرده و دیگر حرفی بآنها نزدند .

حاجی در این حال هم قصه های شیرین و حکایات دلنشین پیدا میکرد و برای رفقا نقل مینمود و آنها را بخنده میآورد . باوریکه گاهی از اوقات آن اعراب عبوس هم میخندیدند باین ترتیب صحرای بی آب و علف طی شد تا بکنار رود نیل رسیده از جهت آب آسوده گشتند و چهار پنج روز دیگر با همان اعراب در کنار رود نیل حرکت نموده

تا وارد بلد ی موسوم بپیر شدند که از بلاد سودان شرقی است در آنجا اعراب حضرات را تسلیم و خود مراجعت کردند .

حکومت محل آنها را بمحبس روانه نمود و قتیکه بمحبس وارد شدند دیدند محلی است کوچک و تاریک و کثیف و متعفن و از کثرت جمعیت مجال حرکت نیست و اگر تکان میخورند محبوسین با تپان فحش میدادند و با مشت کتک میزدند و از جانب دیگر حیوانات و حشرات آنها را میگزیدند . در اینجا کار از سابق سخت تر شد و متذکسر شدند که چه کنند تا از کثافت و عفونت و ظلمت و تدمسات دیگر نجات یابند بالاخره حاجی توسط مأمور زندان بسا اصرار و الحاح فراوان از رئیس محبس اجازه ملاقات خواسته کتک من خوش نویسم میباشم قلم و کاغذ در اختیار من بگذارید تا قطعه بنویسم بلافاصله لوازم التحریر در دسترس او گذاشتند و حاجی بخط خوش این قطعه را نوشت -
(افون امری الی الله) وقتیکه آنها دیدند خیلی پسندیده احترام گذاردند . حاجی اظهار داشت که در میان ما دو نفر خطاط و دو نفر حکاک و یک نفر طیب است و هر خد متیکه رجوع فرمائید انجام میدیم لذا آنها را از محبس بیرون برده و در محل بهتری موقتا جای دادند پس حاجی و میسرزا

حسین مشغول دعا نویسی و قطعه نویسی شدند و حاجی علی اکبر کرمانی طبابت و عبدالوهاب و آقاهاشم حکا کسی میکردند و حاجی ابوالقاسم مشغول خواندن صلوات و ادعیه شد و کمتر با حاجی آمیزش داشت که شاید بدینوسیله از محبس نجات یابد یا در انظار بصورت عارف و مرشد جلوه کند و درویش حسن هم عندالقرصه خود را طبّاح قابل معرفی مینمود و علی افندی هم انگلیسی دان و سخنور بود و بالجمله شبهارا مجموعا در منزل تازه استراحت میکردند و هر کدام از ممرضی که داشتند عایداتسی بدست آوردند تا کارشان رونق گرفت و از جیره حکومتی بی نیاز گشتند و آنچه زاید بر مضارف روزانه بود بمأموران منزل میدادند که این نعمت و راحت را ما از تو داریم لکن در این مدت در قدر التماس میکردند که زنجیر و کند را کسه فیلی صدمه داشت (مخصوصا موقع قضای حاجت زیرا هر وقت یکی از آنها محتاج باین کار میشد رفیقش هم بایستد با او همراهی کند و خجالت این کار از ثقل و سنگینی کند و زنجیر مشکل تر بود) از دست و پایشان بردارند ثمری نداشت . خلاصه چهل روز که گذشت حضرات را با عده زیاد دیگری از مفسرین در کشتی بادی جای دادند که بحرطوم بفرستند و فاصله ما بین بربر و خرطوم با کشتی سه روز بود

بشرطیکه باد مراد بوزد بدین جهت حکومت آرزو شش روز را تدارک نمود و کلیه محبوسین با تریب دستاد تن عسکری مستحفظ و ده پانزده تن از عمله کشتی براه افتادند . لکن باد نمیوزید و کارکنان کشتی مجبور میشدند در اثر نقطه‌ئی که عرض رود نیل کم بود کشتی را با ریسمان بکشند و بجای پهن که میرسید کشتی مبابستاد و بسا میشد که کشتی را برای آنکه برنگردد با ریسمان بجائی می بستند اما سر نشینان کشتی که جمیعا از دزدان و قاتلان بودند در اظهار رذالت و توحش با آخرین مرحله رسیده و حرکتی بر دیگری مثلا انتخار میکرد که من در دو سال پانصد خانه را خالی کردم دیگری اظهار میداشت که من تا حال چند بار از حبس فرار کرده ام و دیگری میگفت من فلان قدر آدم را چینی و چنان سر بریدم و کلا بحاجی و رفقاییش که این خنر دسارا نداشتند بنظر حقارت مینگریستند .

باری بعد از شش روز آرزو محبوسین تمام شد عمله کشتی ذخیره داشتند و علاوه بر آن در کشتی مقداری نخود و گندم حمل شده بود که کارگران کشتی از آن پخته و ناپخته میخوردند و ایضا نزدیک هر آبادی عساکر و عمال کشتی از مردم بنام محبوسین گرسنه خوراکی میگرفتند و خود میخوردند و اگر چیزی زیاد میآمد بکسانی میدادند که برزه و هتاک

بودند . حاجی و رفقایش صبر و سکوت نموده و چند روز
 بآب تنها قناعت کردند و از ضعف نزدیک بهلاکت رسیدند
 تا آنکه روزی عساکر بمحبوسین گفتند اگر پیاده میتوانیــد
 بروید تا آبادی دو ساعت راه است حضرات از ناچارگی
 راضی شدند اما سنگینی کند و زنجیر از طرفی و ضعف بنیه
 از گرسنگی چند روزه از طرف دیگر آنها را بیطاقت کرده و
 اگر هم در راه رفتن سستی میکردند فحش و ناسزا میشنیدند
 عاقبت بعد از این فوق الطاقه آبادی رسیده و در آنجا از حال
 رفته بیهوش بر زمین افتادند . مأمورین باحوال آنها
 دلشان سوخته چند فنجان قهوه شیرین بآنها خورانیــد
 و بعد پنند ظرف چوبی که پر از خمیر ذرت بود بسرای
 مأمورین آوردند و محبوسهای دیگر هم از آن یکمال میل و
 اشتها میخوردند و متداری هم بآنها دادند حضرات خمیر
 را روی آتش انداختند که پخته شود ولی فوراً متلاشی شد
 سایرین گفتند اینها پخته است بخورید آنها برای ســد
 جوع آنها خوردند و سه چهار روز در آن قریه توقف نموده و
 در این چند روزه حاجی و رفقایش شتر خود را بخرچ داده و
 اشخاصی را معالجه کرده و برای شیخ عرب قطعه ســا
 نوشتند و بدین سبب مورد اکرام شده سایر محبوسین هم
 بظلیل آنها بنوائی رسیده بعد از چهار روز بکشتی برگشتند

و این دفعه کمتر مورد تحقیر محبوسین و توهین مأمورین
 شدند و نیز حاجی در همان آبادی قلم و کاغذ تهیه نموده
 در کشتی با نوشتن دعا اهل کشتی را ممنون ساخت تا آنکه
 به (مدیریه) رسیدند و آن نقطه ایست که در نیمه راه
 بهر و خرطوم واقع شده و در آنجا هم ده دوازده روز در
 کشتی توقف کرده منتظر وزیدن باد شدند و روزها بهمرادسی
 عساکر باآبادی رفته بکارهای قبلی یعنی حدگاکگی و طبابت و
 دعا نویسی مشغول شده و هدایا و تعارفاتی بدست آورده
 با اهل کشتی صرف کردند و بعد سوار کشتی شده بر اثر
 وزش باد مراد سد روزه بهخرطوم رسیده و بنایب الحکومه
 تحویل داده شدند .

حاجی از تقصیر خودشان پرسید جواب شنید که
 نمیدانم ولی از قراریکه میگویند شما کتاب جدید آورده اید
 و بنیان اسلامرا متزلزل ساخته اید و در تقصیر نامه شما
 نوشته اند که منغای اعجام (فشوده) است و آن محلسی
 است در پانزده منزلی خرطوم و از حیث آب و هوا بدترین
 نقطه سودان و فی الواقع قبرستان مقبرین است زیرا هر که
 بد آنجا نفی شود البته در سوای جهنمی آن جان میدهد
 لکن اسرا را نسگاند داشتند تا حکمران سودان بیاید و
 تکلیف را معلوم کند .

بعد از آنکه والی وارد شد اسرا را طلبیده در لجنوی
و نوازش کرده حکم نمود که آنها را موقتاً بمحبس خرطوم
ببرند و کند و زنجیر را بردارند و در عوض زنجیر خفیفی بر
پایشان بگذارند و آنان را از مقصرین دیگر جدا کنند و
زحمت نرسانند و بعد بحاجی گفت محبت امری است قلبی
باید آنرا مستور داشت . حاجی در آنجا سکوت کرده با
رفقا بزندان که مقداری با شهر خرطوم فاصله داشت رفته
و از آنجا در قطعه شی بخت خوش این اشعار را :

یا عادلای فی سوی العذری معذرة

متی الیک ولوا نصف لم تلتم

تکیف تنکر حیث بعد ما شهدت

به علیک عدول الذم مع والسقم

نوشته بوسیله یوز باشی (صاحب منصبی که فرمان داده
یکدسته صد نفری است) نزد والی فرستاد . والی گفت
این مردیست حکیم و فاضل و جواب مرا بطرز عاقلانه داده
و دو لیره بعنوان انعام فرستاد .

اما محبس اینجا نامش ترسخانه^(۱) و ساختن آن است
شبهه بطویل و زندان بربر که وسعتش از پیش گذشت در برابر
این محبس حکم باغ و گلستان دارد زیرا چهارصد تن از

(۱) ترسخانه یا فتح تا و را بمعنای زندان است .

اراذل و اوباش در آن مجتمع و هر یک باندازه دو و چوب جا
دارند حاجی و همراغانش در این موقع لباسشان منحصر
بهمان پیراهن مصری است که سه ماه پیش عساکر بآنپوشا
پوشانیده اند و در این مدت بطوری کهنه و پاره شده است
که ساتر عورت نیست لذا دو لیره مرحمتی والی را دادند
بیوز باشی که هشت ثوب پیراهن بخرد و مقداری باو از این
بابت مدیون شدتند و روزها در منزل یوز باشی مشغول
قطعه نویسی و شبها در ترسخانه میگذرانند . روزی والی
از یوز باشی احوال محبوسین را پرسید یوز باشی عرض کرد
که از ضیق محل و عفونت و شدت گرما خیلی در عذابند
والی حکم نمود که در جنب محبس اطاعتی از علف و نی و چوب
بسازند و آنانرا شبها در آنجا محل بدهند که ضمناً از
نظر پاسبان زندان دور نباشند باین ترتیب حضرات از
عذاب ترسخانه راحت شدند لکن گرما آنها را رنج میداد
بطوریکه بالتماس و تملق پاسبانرا راضی میکردند که گاهی
بیایند و پیش اوبایستند و اغلب وقتیکه بر عسکر پاسبان خواب
غلبه میکرد تفنگ را از او میگرفتند و بجای او یک و دو و سه
که علامت بیداری است میگفتند که سایر پاسبانان بشنوند و
همه این تدابیر برای آن بود که ساعتی در زیر آسمان
باشند .

در اوایل ورود باینجا که هنوز متری برای عوایسند نیافته بودند از جهة آرزو بنهایت سختی گذران میکردند زیرا جیره ئی که از حکومت دریافت میداشتند عبارت از مقداری ذرت خام بود که بایستی هر محبوسی خود آنرا طبخ نماید و اسرا نه لوازم طبآخی داشتند و نه ظرف آب خوری لذا بایستی از سایر محبوسین بآلتماس ظسرن بعاریه بگیرند و شینم از اطراف جمع کنند و با این زحمت ذرت را طبخ کنند و بدون نمک تناول نمایند چه استطاعت خریدن نمک نداشتند تا آنکه بمرور وسعتی در کارشان پیدا شد و ذرت را دادند برایشان بصورت نان درآوردند و در اولین شبی که نان ذرت خوردند مانند شب عید شاد و مسرور گشتند کم کم موقت بخردن ظرف آب شده و بعد فرش از حصیر تهیه کرده و چندی که گذشت هر کس سدام صاحب یک نیمکت چوبی شدند و هر دفعه که یکی از ایسن قبیل چیزها فراهم میشد تا چند روز سبب مسرتشان بود تا آنکه مردی نصرانی بنام خواجه بولس که قونسول دولت ایران در سودان و از حیث ثروت هم در آن ولایت شیخس اول بود آوازه آنها را شنیده بدیدنشان آمد و بعد از مراجعت برای هر هشت نفر لباس و فرش و چراغ و قهوه و فنجان و قهوه جوش فرستاد حاجی هم در مقابل این احسان دو

قطعه بشکل صلیب نوشته یکی را برای خواجه بولس و دیگری را برای قونسول آلمان ارسال داشت و قونسول آلمان هم سمار و غوری و استکان و چای و غیره برای حضرات فرستاد و محبوسین بساطشان آبرومند شد و ضمنا در آن شهر شهرت یافتند بطوریکه اعیان و تجار از یهود و نصاری و مسلمین اغلب بدیدنشان رفته تحف و هدایا میبردند و در یک مرادی میطلبیدند حاجی هم بنهایت گرمی از آنها پذیرائی مینمود.

در این میانه جمعفر پاشا که مأمور تبعید حضرات بفسوده و بطور موقت آنها را در ترسخانه نگاهداشته بسود نامه ئی بمصر نوشت که اعجاب مردمانی سالم و تربیت شده و دانشمند میباشند و گذشته از آنکه ضرری بحال کسی ندارند خیرشان هم بمردم میرسد اگر اجازه باشد در خرطسوم بمانند از مصر جواب موافق آمد و حکم شد که اعجاب در ترسخانه محبوس باشند اسرا وقتیکه از این باب آسوده شدند پس از چندی بفکر افتادند که بوسیله ئی خود را از ترسخانه نجات داده مقیم خرطوم گردند.

در آنجا کور مادرزادی بود بسیار با دانش و هوش و سمت شیخ الاسلامی داشت و آنها را میشناخت حاجی نامه مفصلی مشتمل بر تاریخ امر و صدمات وارده بر حضرت اعلی و

جمال اقدس ابهی و مؤمنین و شهداء و بالاخره مظلومیّت خود و رفقا باو نوشته خواندن نمود که از حکمران آزادی آنها را از ترسخانه بطلبید و آنها را بشهر انتقال دهید . شیخ الاسلام هم از نامه حاجی متأثر شده عین آنرا بحکمران که همان جعفر پاشای مذکور باشد داده خواندنش عطف توجه کرد ولی که سابقه معرفت و لطف و محبت با آنها داشت کلوا احضار و پس از تفقد و مهریانی حکم نمود که زنجیر را از پای آنان بردارند و روزها آزاد باشند و شبها بحبس خرطوم بروند و در محبس هم بر آنها سخت نگیرند و بجای ذرت نان گندم بدهند و روزی هم يك حقه گوشت بر جیره بیفزایند . حضرات از این بابت هم راحت شده دريك آزادانه بشغلی که داشتند مشغول شده با رفتار عادلانه و گفتار عادلانه جلب انظار نمودند و جعفر پاشا بوسیله نامه دیگری پیشنهاد کرد که حضرات بکلی از محبس آزاد و در خرطوم بشغل خویش مشغول باشند و در این میان خود او معزول و پاشای دیگری بجایش منصوب و با حاجی مربوط و مهربان شد و در زمان او جواب نامه جعفر پاشا آمد و موافقت شد که اعجام از خرطوم بیرون نروند ولی در زمان آزاد باشند . پاشای دومی بسیار شاد گردید که در زمان حکومت او این خبر خوش رسیده و بشکرانه ایسن

پیش آمد کرایه یکساله منزل حاجی را پرداخت و بعد از ششماه بمصر احضار شده و نایب الحکومه با لقب پائشائی بحکومت برقرار گردید و حاجی را در مدرسه دولتی بمعلمی صرف و نحو و کتابت اعلانات دولتی با ماضی شغلتند قروش گذاشت و با جمله روز بروز بر شهرت و حرمتش افزود .

حاجی از اوایل توقیف در مصر و بعد از آن چند نوبت فرایض بساحت جمال قدم معروض و بوسایل مختلفه بادرنه میفرستاد بیخبر از آنکه در همانسال که او را در مصر توقیف کرده اند جمال قدم نیز بمنفای عکا سرگون گردید و بعد از آن و عرضه هایش از این جهت بمقتضی نمیرسیده بالاخره در سال پنجم یا ششم خواجه الیاس نامی نصرانی که مردی طیب و دوست حاجی بود گفت من در اطراف شام و سوریه دوستان بسیار دارم عریضه اترا بنویس تا من دوستی تو را بهر وسیله ای که باشد بمقتضی بفرستم حاجی عریضه اش را نوشته تسلیم او کرد و در این میان از طرف جمال قدم حاجی جاسم بغدادی عرب مأمور شده بود که بسویس رفته و از حاجی سید جوان یزدی راه سودانرا سؤال کرده با لباس درویشی بگردد و حاجی را پیدا کرده احوالهرسی و دلجوئی نماید و او حسب الامر بمأموریت خود قیام کرده پرسسبان پرسیان خود را بخرطوم رساند و این موقعی بود که سنسوز

حضرات در ترسخانه بودند حاجی و رفقایش از اظهار فضل جمال اقدس ایبهی و آمدن حاجی عرب بقدری مسرور و خرم شدند که از حدّ تقریر و تحریر خارج است و بهر کس که قضیه را نقل میکردند میگفت که این بزرگواری و وفاداری - منحصر بانیبیا و اولیاست و چندی که گذشت لوحی در جواب عریضه اخیر حاجی نیز از ساحت اقدس بواسطه خواج - الیاس مزبور رسید و پشاست و ابتهاج را باعلی درجه - رسانید و آمدن حاجی عرب و وصول لوح مبارک بهانه خوبی برای تبلیغ شد .

خلاصه آنکه در چندی یکبار یکی از احباب از جانب جمالقدم بدیدن آنها میآمد و سالی چهار پنج لوح نیز بافتخارشان عزّ نزل مییافت و امور زندگانشان نیز خوب و ابواب رخا از دبر طرف بر رویشان باز شده بود .

در سته هفتم یا هشتم از ورود بسودان جسمسال اقدس ایبهی حاجی علی نامی از احبای یزد را برای احوال بررسی اسرا بخرطوم فرستادند ورود این شخص هم خیلی در روحیه اسرا مؤثر افتاد و از او خواهش کردند که دو سه ماه در آن نقطه توقف کند حاجی علی گفت اگر مشغولیتی پیدا شود میمانم و الا مراجعت مینمایم حاجی گفت من در اینجا آبرو و اعتبار و سرمایه دارم و ممکن است که برای شما

مغازه بی بازگم که تجارت نمائید ولی دو سه ماه ارزش برای اینکار ندارد زیرا تا بخواهید سر رشته کار را بدست بیاورید وقت و نقضی میشود حاجی علی گفت در این صورت پیشنهاد میمانم حاجی موافقت نموده تجارتخانه آبرومندی بنام امر با پنج شش نفر اعضا و اجزاء برایش تشکیل داد و پس از اندک مدتی خیر و برکت حاصل شد و کارش رونق گرفت .

چون یکسال گذشت حاجی پیشنهاد نمود که حاجی علی مدیر تجارتخانه مراجعت کند و دیگری از احباب بیاید و همینطور متناوباً یعنی سال بسال مدیر عوض شود و لسی حاجی علی راضی نشده اظهار داشت در صورتیکه دیگری بیاید تا بخواهد با امور تجاری اینجا آشنا شود مدتی طول میکشد و شیرازه کار میگذرد بالاخره طرفین ساحت اقدس عریض عرض و کسب تکلیف نمودند و جمال مبارک با توفیق حاجی علی موافقت فرمودند .

در این میانه غوردون پاشا نامی با موافقت و صلاح حدید دولتین مصر و انگلیس والی سودان شد و بعضی از ایشان خاصه که بجاه و جلال حاجی و تقرب او نزد ولایه امور حسد میبودند وقت را غنیمت شمرده و قبل از اینکه والسی وارد مرکز حکومت شود فکرش را درباره حاجی مشغول نمودند . غوردون پاشا که مرد پخته و بافکری بود از قنسول

انگلیس و بعضی نفوس بیطرف دیگر در خصوص حاجی تحقیق کرد و آنها بیش از حد انتظار توصیف و تمجید نمودند .
 غوردون پاشا هم لدیالورود در سلام عام حاجی را احضار و احوالپرسی و تفقد کرد حاجی هم قبل از وقت آئینه بزرگی بطول دو ذرع و نیم و عرض یک ذرع و نیم که با زورق رویش عبارت (غوردون پاشا هزار سال عمر کند) با خط درشت و زیبا نوشته و بوسیله زیبق خطرا ثابت کرده بسود آماده داشته تقدیم نمود . غوردون پاشا از این هدیه حاجی نهایت سرور را حاصل کرده مبلغ صد لیره انعام نموده خواستش کرد که یکی دیگر هم تهیه کند تا بلندن برای خواهر خویش بفرستد . تونسول انگلیس هم یکی طالب شد . حاجی آن دو آئینه دیگر را قشنگتر و زیباتر ساخته تسلیم نمود . غوردون پاشا گفت من برای مکانات این عمل هر چه بدهم کم است بهتر این است که تو خود بگویی که از من چه میخواهی حاجی هم بواسطه الواح جمال مبارک که بار وعده تشریف داده بودند وقت را مناسب دیده گفت از مقام حکومت هیچ توقعی جز خلاصی از سودان ندارم .
 غوردون پاشا گفت عریضه بنویسید که ما را بدون تحقیق سودان فرستاده اند و بیگانهی خود را در آن بگجانید حاجی فوراً عریضه را نوشت و پاشای مزبور عین عریضه را بمصر

تلگراف نموده و خود نیز مندرجات عریضه را تصدیق کرد لذا از مصر حکم آزادی حضرات رسید بشرطی که بمصر نروند .
 از هشت نفر مزبور شش نفر بمیل خود در خردلوم ماندند و حاجی با میرزا حسین شیرازی بعد از آنکه سیزده سال از اخذ و حبس و نفیشان بسودان گذشته بود با عزت و جلال از آنجا حرکت کردند و همه جا محترمانه مسافت نموده از راه بربر و سواکن و جدّه و مکه وارد بیروت شده از آنجا عریضه بی مساحت محبوب من فی الامکان عرض نموده اذن حضور طلبید چون عریضه تلقا وجه انور قرائت شد فرمودند ما او را از قبل بحضور طلبیده بودیم و ما ذون است

حاجی بمحض کسب اجازه از بیروت حرکت کرد و چون کشتی حاضر نبود از راه خشکی با یکی از احباب قدم در راه گذارده پیاده طی طریق نموده روز سوم بمدینه منوره عتقا رسید . وارد مسافرخانه شد و بعد از ساعتی حضرت سرالک الاعظم بدیدن او تشریف آورده اظهار عنایت و محبت نمودند . حاجی شرح تشریف خود را بحضور حضرت سرالک باین عبارات در بهجة الصدور نوشته :

((حضرت سراللمس عنایت فرمودند و در ظاهر ظاهر چشم و گوش عنایت فرمودند چه که چند سال بود چشم ضعیف

شده بود بشأنيکه از نوشتن و خواندن محروم الا بزحمت و چون مسافرخانه را بقدم مبارك مزین و منور و معطر فرمودند و مشرف شدیم و عطوفت و مهربانی و بنده نوازی فرمودند و از چشم و گوش سؤال فرمودند محرومیت را بعرض رسانیدند تفسیر آیه مبارکه کتاب اقدس را فرمودند که میفرمایند سر را نتراشید و موی زینت است و فی ذلک لآیات للذین العسی مقتضیات الطبیعة ینظرون^(۱) یعنی برای امرای راسید و چشم و گوش و امثالهما گذاشتن موی سر خوب است دانستن مزین و جالب صحت است لذا اول سرت را نتراش و مویش را بگذار و ثانی بندویس ولو روزی ده کلمه است و خورد، خورد، برقدر چشمت بهتر شد زیاده کن باری فانی صاحب چشم و گوش شد و ضعف آن و ثقل این سرد و رفع شد و حال که سن شستاد و یا متجاوز است هنوز ضعف چشم و ثقل گوش برتبه ایام سودان سی و پنجسال قبل نرسیده است) انتهی باری هنگام شب بحضور نیر آفاق مشرف و مورد مرحمت و عنایت گردید بطوریکه علاوه بر ساعات و اوقات معموله گاهی

(۱) عین آیه مبارکه اینست: لا تحلقوا رؤسکم قد زینتها اللّٰه بالشعر و فی ذلک لآیات لمن ینظرالی مقتضیات الطبیعة من لدن مالک البریة انه لهما العزیزا لحکیم

از شبها نزدیک سحر منفردا احضار و مورد مکرمت حنسرت ملیک مختار میگردد چندی که گذشت صحبت از مرخصی حاجی بیان آمد و او بوسیله عرش عریضه فی تمنای پانزده روز ترفیع نموده مقبول شد در انقضای مدت باز التماس پانزده روز دیگر نمود و این دفعه هم قبول فرمودند دفعه سوم برای ماندن و مشرف گشتن پانزده روز دیگر خدمت حضرت غنم اعظم شتافته عجز و الحاح نمود جمال تقدم اورا ذلیلید فرمودند اگر ضامن میدهی که پانزده روز دیگر مشرف باشی و بعد بکمال نرج و سرور مرخص شوی مأذونی حاجی تنظیم کرد جمال مبارك فرمودند بشرط ضامن فرمودیم حاجی عرض کرد سرکار آقا ضامن هستند جمال تقدم تبسم فرمودند

باری این دو هفته هم گذشت و اواخر ایام اتامت روزی سرکار آقا تشریف آورده اظهار داشتند که جمال تقدم فرمودند اگر این اموال و اندوخته ات از دست برود راضی هستی یا نه؟ عرض کرد اولاً وقتیکه سرمایه ام برود میشموم مثل روز اولیکه از ایران آمدم ثانیاً این مال را جمال مبارك بمن عنایت کرده اند ثالثاً دارائی خود را تقدیم کردم و قبول شد و ثانیاً بمن مرحمت گردید حاجی حکمت این سؤال را آنوقت ملتفت نشد تا آنکه در سفر ایران پی بعالت

باری بعد از سه ماه تشرّف او را برای آخرین بار برای بعضی تعلیمات احضار و فرمودند چون بخاک ایران رسیدی آیات و آثار را نزد امینی بسپار که بعد برایت از هر جا که خواستی بفرستد و باید با کاروانی که همراه میشوی آیات بر نداری. بعد مرخص شده با میرزا حسین شیرازی از راه بیروت و حلب و دیار بکر و موصل تا آخرین نقطه سرحد عثمانی رسید و همه جا باندازه لزوم توقف و احباب را ملاقات کرده بساوجبلاق ایران وارد شده در کاروانسرائی که چند نفر از احباب سکونت داشتند منزل نموده حکیمانه بنسای تبلیغ را گذارد و چهار پنج نفر هدایت شدند کم کم حاجی در آنجا مشهور شده صلاح را در حرکت دید لذا با مر مبارک الواح و آثار را بیکی از احباب سپرد که بعد برایش بتبریز بفرستند و درباره سرمایه اش با احباب مشورت کرد صلاح در آن دیدند که آنرا تسلیم تجارت خانه حاجی احمد میلانی نمایند تا برایش تجارت کنند و سودش را بمصرف مسافرت تبلیغی برسانند لذا الواح را در همانجا گذاشته و باقی اشیار از نقد و جنس برداشته با تفاق میرزا حسین شیرازی با قافله حرکت نمود. چون نیم فرسخ از آبادی دور شدند از پشت ته جمعی از اکراد مسلح بقافله هجوم

آورده و حاجی و رفیقش را که از قبل نشان کرده و در کمینشان بوده اند از پشت مال سواری بر زمین انداخته و هر چه داشتند غارت کرده و هردو را برهنه نمودند و بعد از التماس و الحاح زیاد لباس مندرسی برای ستر عورت بآنها داده رفتند. حاجی در اثنای گپ و دار ۱۹ لیره کسه در جیبش بود در کنار جاده انداخته محلش را نشان کرد و بعد از رفتن در ده لیره خارا برداشته بساوجبلاق برگشتند احباب مطلع شده لباس بآنها پوشاندند و بعد بحکومت تظلم نمودند و مدت چهار ماه چند کت با مأمورین دولت بایل اکراد رفتند و بالاخره چیزی بدستشان نیامد احباب گفتند این کار بخواست خدا بوده و گرنه جمال قدم وقتیکه دستور فرمودند که در اول خاک ایران الواح را با خود برند آرید میفرمودند که سایر اشیار هم در همان منزل بگذارید تا از دنبال برای شما بفرستند.

بهر حال توقف چهار ماهه ایشان سبب اقبسال جمعی که از جمله پسر امین الشریعه که از فضلی اهل سنت و جماعت بوده است شد و حاجی که از آلائش متاع دنیوی پاک گردید در نظر گرفت که از آن بیعد در هر محلی بقدر اقتضا توقف نموده بنشر نجات الله بپردازد لذا وارد میانند آب شده در منزل جناب میرزا حسین اخوی بسزرگ

حضرت ورقای شهید اعلی الله مقامه که در آنجا ریاست
علی داشت فرود آمده در تحت نفوذ میزبان آسوده و
فارغ البال مشغول تبلیغ امرالله شده و بعد از مدتی
بتبریز آمد و الواح و آثار خود را که از ساوجبلاغ ارسال
داشته بودند دریافت داشته بعد از ملاقات دوستان بقروین
آمد و احباب را ملاقات نموده بطهران ورود کرد و در فکر
آن افتاد که راهی برای کسب معیشت پیدا کند تا بتواند
بتبلیغ بپردازد لذا بمدرسه پروتستانیها رفت که خود را
برای معلمی معرفی نماید رئیس مدرسه از نطق و بیان
حاجی خوشش آمد لکن در تفتحص احوال و عقاید او برآمد
و ملتفت شد که بهائی است لذا از قبول او بمدرسه امتناع
نمود . حاجی دید بهر کاری که بخواهد مشغول بشود او را
از امر تبلیغ باز خواهد داشت مگر کتابت که از این راه بقدر
کفایت اجرتی بدست میآید و علاوه بر آن انس بآیات و الواح
سبب مزید علم و بصیرت و تقوی و فضیلت خواهد شد . پس
بنابر استنساخ الواح گذاشته و این عمل بطوریکه خود در
بهجت الصدور نوشته است عامل بسیار مؤثری در تهذیب
اخلاق او بوده و چنان روح انجذاب و انقطاعی در او دمیده
که بکلی فکر تحصیل معاش را از خود دور ساخته و منفردا
در بلاد و امصار برای نشر نفعات براه افتاده و در هر قدمی

که در این راه بر میداشته حق جل جلاله وسایل را برایش
فراهم میآورد و دست غیبی احتیاجات او را تدارک میکرد و
چندی سه تن از احبابی شیراز و مدتی جناب حاجی وکیل
الدوله مخارج سفرایشانرا قبول نموده و مرتباً میپرداخته اند
و بعد از مدتی امر میشود که تنها سفر نکند و همیشه با
رفیقی همراه باشد لذا حسب الامر در هر نقطهئی بارفیقی
طی طریق و نشر نفعات طیبه الهیه مینموده و همواره
بتأییدات الهیه مؤید و از حیث امور مادی چنان در رخا و
رفاه بوده که در راهها از قند و چای و ماکولات بمالدار
خود و فقرای قائله کمک میکرد و این سفرها بقدری زیاد و
موفقیت هاچندان بی پایان بوده که حاجی از نگارش آنها
بسبب تطویل معذرت خواسته و بذکر مسافرتها مهتم
پرداخته است .

باری نوبتی از طهران بهمدان سفر کرد و در راه
با شخصی صحبت امری بمیان آورد که منجر بهدایت او و
شخصی دیگری شد و در همدان شش ماه توقف نمود و وعدهئی
از مملین و یهود را بشریعة الله هدایت نمود و بعد در آن
شهر مشهور شده در خطر افتاد احباب او را بتوسرکان و
سرکان بردند و در این دو نقطه نیز بهدایت جمعی موثق
شد و در توسرکان با شخصی از اهل تصوف که بحضرت

زده شد ارادت داشت ملاقات نمود که قصه شیرینی دارد و در بهجت الصدور نوشته شده .

باری از آنجا روانه نهند و بروجرود شده چند نفر را تبلیغ سپس مراجعت بطهران نمود و از آنجا بقزوین رفته بملاقات احببای نایل و مخصوصا از بیانات حکیمان حضرت ناضل قائنی برخوردار گشته و بعد از نه روز بطهران برگشته راه خراسان را پیش گرفت و در سمنان و شاهرود و نیشابور احباب را دیدن کرده وارد سبزوار شد .

سبزوار که از قلم اعلیٰ بعدینة الخضره موسوم گشته آن ایام یکی از مراکز مهمه امری بوده زیرا از طرفی جناب حاج محمد کاظم اصفهانی که از احببای خدمت و جانفشان اصفهان و بواسطه ایداه و آزار هموطنان خویش تجارخانه خود را بسبزوار انتقال داده بوده است در آنجا سکونت و بخدمت قیام داشته و از طرفی حاج میرزا ابراهیم معروف بشریعتمدار مجتهد عالم و نافذ الکلمه سبزواری بامراللسنه ایمان داشته و حکیمان از احباب حمایت مینموده حاجی بمنزل جناب حاج محمد کاظم وارد و آزادانه بتبلیغ امرالله پرداخت و ضمنا با مجتهد مزبور ملاقات و دو مسئله از مسائل الهیه را که برای او لاینحل بوده تشریح و تبیین کرد . در این شهر روزی طرف صبح چند نفر از طلاب بمنزل حاج

محمد کاظم (میزبان) آمده بکمال غضب و افروختگی گفتند آن شخص بهائیس کیست و کجاست که ما میخواهیم با برهان بطلائش را ثابت نمائیم . حاج محمد کاظم گفت بسیار خوب ما هم مایل بودیم کسی پیدا شود و جوابش را بدهد . طلاب داخل شده نشستند و جای آشامیدند و خیره خیره بحاجی نگریستند . حاجی گفت در شریعت حضرت بهاءالله مجادل در قول حرام است و گویاشما برای مجادل تشریف آورده اید حضرات با حدت و شدت گفتند آری . حاجی گفت پس من مجبورم اسلحه را از خودتان بگیرم و با همان اسلحه با شما بچنگم . طلاب گفتند مقصود چیست ؟ حاجی گفت شما بجهت دلیل برسول الله ایمان آورده اید ؟ آنها بخیال خود مشغول اقامه برهان شدند و در ضمن هرکس از احباب و اغیار کسه میآمد برای تماشای مناظره در همانجا میماند رفته رفته اطاقها از جمعیت پر شد و طلاب تا غروب آفتاب تردد لیلی که آوردند حاجی رد کرد بالاخره بعجز آمده گفتند ای بی انصاف بی مروت تو میخواهی ما پیغمبر هزار و سیصد سال پیش را زنده کنیم تا بیاید نبوتش را بتو ثابت کند حضرت رسول وجود مبارکی بود که مثل امیرالمؤمنین و سلمان فارسی و ابوذر و بلال با مؤمن شدند . در آن مجلس شخصی نشسته بود معروف بحاجی پیر که مردی خوش مشرب

و صوفی مسلک بود بحاجی گفت اجازه بد دهید جواب ایسن
 برهان حضرات را من بعرض برسانم حاجی گفت بفرمائید .
 حاجی پیر اظهار کرد که حضرت بهاء الله هم دامادی دارد
 که مؤمن باوست این بجای امیرالمؤمنین بعد گفت فلانکس
 را در فلاجا دیده اید که سییل ندارد گدند بلی دیده ایم
 حاجی پیر گفت داماد حضرت بهاء الله از عگا دست اندا^{خته}
 و سیلس را کنده است چنانکه امیرالمؤمنین از کوفه دست
 انداخت و در شام سییل معاویه را کند . اهل مجلس از این
 صحبت او بی اختیار بخنده افتادند و حاجی پیر دنباله
 صحبت را گرفته گفت یکنفر زردشتی متمولی است در یزد که
 بزرگ زردشتیهای آنجاست و ریش بلندی دارد و بحضرت
 بهاء الله مؤمن و در امر او فداکار است این هم بجای سلما^ن
 نارس و یکنفر چوپان در کرمان میباشد که بحضرت بهاء الله
 ایمان دارد و اشعاری هم در ستایش مجربش سروده اینهم
 مقابل ابوزر و حاجی عنبری است حبشی که غلام حاجی میرزا
 محمد تقی افغان است و نزد همه مردم بامانت و عقست
 شناخته شده و بحضرت بهاء الله مؤمن است اینهم بجای
 بلال حبشی .

طلاب شرمسار و خشمگین بیرون رفته مشغول فتنه انگیزی
 شدند لکن شریعت مدار آنها را از سبزواری اخراج کرده فتنه را

خوابانید بعد حاجی از آنجا با اتفاق آقا غلامحسین اصفهانی
 و آقا محمد صادق یزدی حرکت کرد بنیت اینکه آن دو نفر
 تجارت کنند و حاجی تبلیغ نماید پس با اتفاق قریه بقریه
 مسافرت نمود و در هر جا بقدر اقتضا امرالله را گوشزد
 ارباب استعداد میکردند تا بشیروان که تصبه خوش و آب و
 هوایی است رسیدند حاجی لدی الورد باذالی گهست
 چون یکم هزار و سیصد سال از دعوت پیغمبر گذشته و مسلمین
 از حقیقت اسلام بی خبرند من قصد دارم که شهر بیهوش
 سیاحت کرده باذالی حجت و بیند اسلامیت را بیاموزم مردمان
 بکمال میل و اشتیاق در محضرش حاضر شده باستماع بیانا^{تش}
 پرداختند و شبها بطوری ازدحام میشد که محل گنجایش
 حصار را نداشت زیرا علاوه بر طبقات رجال از عالم و عامی
 نسوان نیز میآمدند . دو هفته که گذشت کل اهالی مرید
 حاجی بنده تصور کردند که او در لیالی و اسحار خدمت
 قائم موجود خنثائی مشرف میشود و این مطالب را میآموزد .
 حاجی بفکر تبلیغ افتاد ولی بتجربه دانسته بود که بمجسرد
 اظهار مطلب استیحا^ش خواهند کرد و پراکنده خواهند شد
 لهذا روزی بر سییل حکایت اظهار داشت که طایفه جدید
 هم چنین ادعائی دارند و دلیلشان فلان و فلان است .
 اهالی از شنیدن این مطلب متفرق شده و بعد از طسرق

نایب‌الحکومه عذر حاجی و همراهانش را خواستند و آنها هم از شیروان بیرون رفته در منزل اول و دوم چند روز ماندند با دوسه نفر از احبابی که ساکن آن دو قریه بوده اند ملاقات و با مستعدان مذاکراتی نموده وارد قوچان شدند و بعد از دوسه روز شهرت یافتند .

حاکم قوچان در آن زمان حسینقلی خان شجاع الدوله بود و با جناب فاضل قاضی و ابن اسدق قبلا ملاقات کرده و از امر مطلع شده بود ولی یکی از منافقین که بظاهر خود را مؤمن بقلم میداده شجاع الدوله را با القات غیر لایق بشبیه انداخته بوده و حاجی میخواست که بسا حاکم مزبور ملاقات و ازاله شبیهات نماید لذا از نوکرهای شجاع الدوله که سرا نزدش میآمدند خواهش کرد که وسیله ملاقات او را با حاکم فراهم نمایند آنها در وقت مقتضی ورود حاجی را اطلاع دادند و شجاع الدوله او را احضار کرده داخل مذاکره شده شبیهاتش برطرف گشت و بر تجلیل و احترام حاجی افزود و هر روز صبح حاجی را بمنسزل خود میبرد که با هم چائی صرف کنند و حاجی در روز و شب با مردمی که دسته دسته بمنزل او میآمدند آشکارا و بدون پروا صحبت میکرد .

حاجی در اوایل ورود بقوچان عرضهئی بساحت

اقدس عرض کرد که در سبزواری امرالله بر ملا گوشزد خاقان و عام شد جوابی از جمال اقدس ابهی رسید که بطور مزاح میفرمایند تو اقرار به بی حکمتی نمودی و باید حد بخوری - واللّه هو الغفور الرحیم و ببدل السيئات بالحسنات . حاجی از این لوح مبارک یقین کرد که حادثهئی در پیش دارد لکن عاقبتش بخیر است . روزی یکی از احباب بحاجی گفت که شجاع الدوله بکنفرمنشس دارد خیلی فاضل و خوش قریحه لکن طبیعی و دائم الخمر است اگر او تصدیق کند با هزار نفر برابر است حاجی بنشس مزبور خبر فرستاد که ما امشب بدیدن شما خواهیم آمد آن شخص برای پذیرائی آماده شد اول غروب حاجی نزد او رفت و صحبتهای منتر^{ته} پیش آورده هر موقع که حاجی میخواست رشته سخن را با امرالله بکشاند او ملتفت میشد و با چابکی و زیرکی جلوهگیری مینمود تا نزدیک صبح که برخاستند حاجی گفت از کتسب این طایفه چیزی بدست شما افتاده ؟ گفت نه حاجی گفت چرا ؟ گفت نخواستم بخوانم زیرا وجدانم آزاد است . حاجی گفت این یکنوع مرضی است که عارض شما شده زیرا شما یک کتابخانه دارید و همه را بینایده میشمارید و برای گذراندن وقت آنها را میخوانید دلیل ندارد که از مطالعه کتابهای ما خودداری کنید . آن شخص گفت فلانی مرا مغلوب کردی از

اول شب تا بحال با تو کشتی گرفتم و عاقبت لایم بزمین خوردم
 يك كتاب بفرست تا بخوانم . حاجی كتاب مستطاب ابقان را
 فرستاد و او شروع بخواندن کرده بعد حاجی را طلبیده
 گفت صاحب این كتاب اگر ادعای خدائی هم بکند حـسـق
 دارد و باید تصدیق کرد زیرا از مطالعه این كتاب هزاران
 باب از علم بر روی انسان باز میشود . خلاصه دوازده مرتبه
 آن را از اول تا آخر زیارت کرده و میخواست سواد بردارد
 که یکی از احباب يك جلد باو داد بعد كتاب افسوس را
 زیارت کرده مؤمن و منجذب شد بقسمیکه خمهای شرابش را
 در نهر آب ریخت و تریاک و حشیش را ترك کرد و ابتدا اصل
 منزل خود را تبلیغ و بعد با علمای شهر رو برو شده با محاجه
 بطوری آنها را عاجز و مغلوب نمود که شیخ العلماء مجتهد
 محلّ از شجاع الدوله اخراج حاجی را خوانشان شد .
 شجاع الدوله گفت شما مجلسی بیارائید و با او صحبت کنید
 وقتیکه عجزش ثابت شد و از جواب فرو ماند آنوقت حبس و
 اخراج حتی قتلش بستند بفتوای شماست و الای مقدمه باو
 آزار رساندن سبب میشود که نسبت ظلم بمن بدسترسد و
 بالجمله در منزل شجاع الدوله بمحفل با حضور علمای شهر
 و حاجی و جمعی از محترمین منعقد و مذاکره شروع و تساع
 دفت ساعت دوام یافت . شیخ العلماء که طرف صحبت بود

مغلوب و مفتضح شده از مجلس برای ایقاظ فتنه برخاست و
 مردم متفرق شدند .

شجاع الدوله حاجی را تا غروب نزد خود نگذاشت
 و غروب که بمنزل مراجعت کرد دید اعضاء و اجزای حکومت
 و بعضی از علماء در آنجا مجتمع و از جریان مذاکرات
 امروزی و غلبه امرالله شاگرد و ممتون و خرم و مسرورند . نزدیک
 صبح سمگی بمنازل خود رفته و حاجی استراحت نمود .
 ناگهان برایش خبر آوردند که گروهی با چوب و
 چماق قصد هجوم بمنزل دارند حاجی با عجله لباس
 پوشیده بد و نفرستاد حاج خود آقا غلامحسین اصفهانی و آقا
 محمد صادق یزدنی گفت من باستقبال جماعت میروم و شما از
 فرصت استفاده کرده آیات و الواح را بهر نحوی دست
 بیرون ببرید و خود را نجات دهید . این را گفته از منزل
 خارج شده در چنگال دو هزار مردم وحشی افتاد . جماعت
 با سب و لعن و ضرب و شتم او را بدلیل مدزد بردند در
 حالتیکه شیخ العلماء در آنجا ایستاده بود حاجی آب
 طلبید که تا آوردن آب صحبت کند شیخ العلماء گفت آب
 بیارید . حاجی تا دهن را برای صحبت باز کرد شیخ العلماء
 گفت دهنش را بگیرد لذا وقتیکه آب آوردند حاجی از قبول
 امتناع کرد شیخ العلماء چوبی بسرش زده گفت در اینجا عم

میخواهی با حیل و تزویر خود را شبیه شهدای فی سبیل
الله نمائی . بعد گفت باید او را سنگسار کرد جماعت با
سنگ و چوب و مشت بر حاجی هجوم آورده تا خارج شهر
با این کیفیت او را مشایعت و در اطاعتی حبس کردند .
آخوند مزبور گفت اگر کتابهایش را داد او را از حبس بیرون
و از شهر اخراج نمائید . حاجی گفت دیشب سرکسار
شجاع الدوله شخصی را فرستاد و خرجه آثار داشتیم از من
گرفت جماعت که نام شجاع الدوله را شنیدند ترسان گشته
دست از انبیت حاجی باز داشته و سه نفر از رؤسای اشرار
بشهر رفته پس از ساعتی مراجعت نموده حاجی را از محبس
در آورده گذشتند از این شهر بهر جا میخواهی برو .

حاجی با اندام مجروح و اعضای خون آلود و لباس
پاره پاره براه افتاده سه فرسخ که طی کرد بقریه نئی درکنار
جاده رسید اهل ده گمان کردند که حاجی مورد انبیت
حکومت واقع شده لذا دلشان بر او سوخته بر زخمهایش
مرحم گذارده او را در قریه خود پنهان کردند تا بعد از
التیام جراحات او را بمشهد برسانند نصف شب چهار
سوار وارد قریه شده حاجی را جستجو میکردند اهل قریه
گفتند چنین کسی اینجا نیامده لکن حاجی صوت آشنا را
شناخته آنها را نزد خود طلبید آنها گفتند شجاع الدوله

وقتیکه از خواب بعد از ظهر بیدار و از گرفتاری و اخراج تو
خبردار شد از شدت غیظ و غضب فراموش کرد که شخصی را
بدنبالت بفرستد و بشهر باز گرداند و ده کثرت مأمور ششزد
شیخ العلماء فرستاد و هر بار فحشهای فراوان باو پیغام
داد و شیخ العلماء از ترس او در حالت خود و علمارا در این
تضییع ائثار کرده و فتنه را ب مردم بازاری نسبت داده و آقا
میرزا حسین (برادر حاجی محمد کاظم اصفهانی) دوازده
سوار با اطراف شهر روانه کرد و ما یکدسته باینطرف آمدیم .
خلانسه حاجی را که قدرت سواری نداشت با سب
بسته بشهر رساندند و لدی الورد اهل منزل آقا میرزا
حسین از مشاهده جراحات حاجی بگریه افتادند بطوریکه
خود حاجی هم متأثر و گریان شده سرگذشت خود را برایشان
نقل نمود .

اما از آنسوی صبح زود شجاع الدوله از خسواب
برخاسته حکم کرد که در مدرسه را ببندند و همه طلاب آنرا
بزنند و بدارالحکومه حاضر سازند . این حکم نورا بموتجع
اجرا گذاشته شد و سی و پنج نفر از طلاب مدرسه و دو سه
نفر آخوند و سید دیگر دستگیر و در دارالحکومه تا عتسیر
بچوب بسته شده و بعد محبوس گردیدند . همان روز آقا
میرزا حسین بشجاع الدوله باز آوردن حاجی را کتبا خبر داد

شجاع الدوله مبلغ پنجاه تومان برسم مزدگانی برایش فرستاد
 نوشت که فردا طلوع صبح بمنزل من بیاید . روز دیگر کسه
 حاجی بمنزل شجاع الدوله وارد شد اهل و عیال اش سرار
 مطّلع شده سبب چهارصد نفر از زن و بچه دست
 بدامان حاجی شده التماس عفو و بخشش نمودند حاجی
 نزد شجاع الدوله شفاعت کرده کل را آزاد ساخت . باری
 شجاع الدوله بحاجی گفت شما پانزده روز دیگر بایست در
 قوجان بمانید لکن منشی شجاع الدوله بحاجی گفت حکمت
 مقتضی آن است که بی اطلاع شجاع الدوله حرکت کنی زیرا
 اگر قصد وداع داشته باشی ممکن است مانع شود و یحتمل
 که بتحریک علما شمارا از مشهد بخواهند و کار حتی بسر
 شجاع الدوله سخت شود .

حاجی با دو رفیق خود از راهی که آمده بودند عازم
 سبزوار شدند تا در بین راه دسانی را که تبلیغ نمود ، بودند
 ملاقات و سقایه نمایند روز ششم خروج از قوجان که در یکی
 از قریبات توقف کرده باعلاء کلمه الله مشغول بودند بغتة
 یکی از احباب خیر آورد که سی نفر سوار از مشهد برای
 اخذ تو بقوجان آمدند و شجاع الدوله گفته است که فلانی
 بسبزوار رفته است و بحاکم سبزوار هم نوشته که ترا گرفتار
 تسلیم سوارها کند و ضمنا مرا نزد تو فرستاد که از عزم

بسبزوار منصرف شده از بیراهه بشاهرود بروی .
 حاجی آقا محمد صادق را روانه سبزوار کرده و خود
 با آقا غلامحسین و دو سوار از احباب برای راهنمایی از کوه
 و دشت بشاهرود رفتند در شاهرود شخصی از علماء
 موسوم بملا محمد مهدی بارنروشی سکونت داشت که با حاکم
 آنجا انیس بود روزی یکی از احباب را طلبیده گفت شاه از
 طهران بحاکم تلگراف کرده که مراقب باشند حاجی از دسر
 طرف که عبور کرد او را دستگیر و بطهران بفرستند . احباب
 متحارب شده فوراً حاجی را با اتفاق یکنفر بلد از احباب و
 یک تن مالداران آنجا و دو نفر تاجر بهائی که قصد طهران
 داشته اند از بیراهه روانه کردند و آقا غلامحسین
 انزلیانی بسبزوار بازگشت .

و بالجمله حاجی و سه رفیق جد بدش از کوه و کمر
 گذر کرده بسمنان رسیدند و در دالان کاروانسرائی فرود
 آمده استحمام نموده از بازار گوشت خریده مشغول پختن
 کباب شدند که ناگاه چهار فرّاش از جانب حکومت رسیده از
 دالاندار التزام گرفتند که اگر مسافری بنام حاجی میسرزا
 حیدر علی از اینجا عبور نمود و او حاکم را مطلع نکرد فلان
 مقدار جریمه بد شد و چند صد ضریب تازیانه بخورد .
 دالاندار گفت لا اقل نثیانی و علامات او را بدید که من

توانم میان آیندگان و روندگان که روزی بیش از سیدم
 فرزند او را تشخیص بدهم فرایشان گوش باین سخنان
 نداده التزامنامه را اخذ کرده رفتند رفقای حاجی از این
 پیش آمد رنگ خود را باخته بقسمی مضطرب شدند کسه
 مالدار افغانی مطلب را فهمید ناچار باو گفتند که فلانسی
 (یعنی حاجی) تاجر بوده و ورشکست شده و از دست
 البکار فرار کرده . آن شخص هم که در راه خیلی محبت
 دیده بود مطلب را کتمان کرد و حضرات بعد از سه سفر
 اسرار حرکت کردند ولی حاجی دید رفقایش بطوری مضطرب
 سراسانند که ممکن است حالاتشان سبب سوء ظن بشود
 لهذا آنها را از خود جدا کرد و با آن مرد افغان سواره
 آن راه کرده در کنار چشمه آبی پیاده شده چائی آماده
 زد که در این بین چهار سوار سرعت از پشت سر آنها
 دانجا رسیده نرود آمدند و جای طلیده خوردند و بسر
 رفتند بعد معلوم میشود که مأمور دستگیری حاجی بوده اند
 صاحب مندریشان هم او را شناخته و کتمان کرده است و
 حاجی شش منزل باقیمانده راه را با ترس و هراس طی نموده
 ز راه حضرت عبدالعظیم سلامتی وارد طهران شده
 احباب دیدن نمود :

آن ایام سید مهدی دهجی در طهران اقامت

داشت و رفتار با کارانه او در بین احباب بر حاجی گران
 آمد بطوری که تاب اقامت در طهران از او سلب شده
 بیخبر از احباب بقم و کاشان و اصفهان و آباءه و شبسراز
 و یزد و سلطان آباد و همدان رفته هر جائی بقدر لزوم
 توقف و تبلیغ نمود و در بعضی جاها که ذکر شد دو سفر
 و در هر سفری شش ماه و یکسال ماند و بنشر و اعلاء
 کلمة الله پرداخت و از مشاهده روحانیت و انقطاع احبب
 خاطرات شیرینی اندوخت و بالاخره از یزد باتفاق جناب
 استاد علی اکبر شهید و استاد محمد رضای بنا حرکت کرد
 بعزم اینکه بعشق آباد رفته و آن دو نفر برای جناب حاجی
 وکیل الدوله انان کاروانسرا و عمارات دیگر بسازند و حاجی
 هم مشغول تبلیغ شود . پس باتفاق وارد ناران شده در منزل
 آنا میر محمد حسین بیگ مهمان شده منتظر دستور جمالی
 مبارک در جواب عریضه ئی که از یزد تقدیم داشته و کسب
 تکلیف نمود بودند شدند . بعد از چندی لوح مبسارک
 واصل و حاجی را از عزیمت بعشق آباد نهی فرمودند و از
 یزد و اصفهان و شبسراز هم بایشان نوشتند که شهادتینجا
 مشهور شده آید و آمدنتان باین صفحات از حکمت دوراست
 حاجی معطل مانده عریضه ئی بساحت اقدس عرض کرد که
 خدایا تو خود مرا از اصفهان و طهران و عشق آباد نهی

فرمودی و دوستانت هم مرا از رفتن یزد و شیراز منع کردند پس تکلیف بنده ات چیست ؟ عریضه را که فرستاد حاجسی محمد کاظم اصفهانی او را بسبزوار دعوت کرد حاجی وارد آن شهر شده باز بنای تبلیغ را گذارد . سپس بنیشا پور و مشهد و فیروزه رفته در هر نقطه بی بقدر امکان و اقتضا امرالله را اعلان نمود .

در طهران یکی از خانمهای بهائی عریضه بی بسا^{حت} اقدس تقدیم و مسئلت کرده بود با حاجی وصلت نمایند در سفرهای اخیر یکدیگر شد لوحی از جمال مبارک باعزاز حاجی رسید که بطهران رفته با آن زن ازدواج نمود ، بعد بعتبه مقدسه مشرف شود ، حاجی حسب الامر از سبزووار بطهران رفته امر مبارک را انجام داد و با آن ورقه مؤمنه که مدت پانزده سده در خانه حاجی بسر برده و بعد فوت کرده اقرار نمود و بعد از دو ماه با جوانی از احباب حرکت و در قزوین هم یکی دیگر از احباب آن دو ملحق شده متقفا برشت رسیده از آنجا با کشتی بیاطوم و از باطوم بسه اسلامبول و بالاخره بمدینه منوره عتقا رسیده در مسافرخانه منزل کرد . همان روز حضرت مولی الموری باحوال پرسسی شریف برده دل و دیده او را روشن فرمودند و شب بحضور جمال اقدس ایهی مشرف شده مورد الطاف و عنایات^{تحتی} لا

گشته و مدت دو ماه که در این نوبت مشرف بود چنان از اشراقات جمال رحمن منجذب و واله شده و بقدری از محضر مبارک فیض برد که حدی و اندازه بی ندارد و بالجمله بعد از دو ماه اذن مرخصی صادر و آخرین دفعه منفردا او را احضار و بیاناتی در چگونگی اعلای امر و تبلیغ نذسوس فرمودند که خلاصه آنرا حاجی در بهجت التذور بایسن عبارات نوشتند : (فرمودند خلق خوش و بخوشی همراهی با خلق نمودن راه تبلیغ است هرچه طرف مقابل میگوید ولو هر قدر وهم و تقلید و بیمعنی باشد باید اذعان نمود و خود و طرف مقابل را مشغول بدلیل اقامه نمودن ننمود که آخرش هم بلجاج و عناد منجر میشود زیرا خود را مقهور و مغلوب مشاهده مینماید و بر غفلت و احتجاش میافزاید باید ذکر نمود صحیح است این قسم هم ملاحظه فرمائید صوابست یا خطا البته بادب و محبت و ملاطفت طرف مقابل گسوس میدهد و بفکر جواب ساختن و دلیل پرداختن مشغول نمیشود و مطلب را اذعان مینماید و چون ملاحظه نمود که مقصود مجادله و غلبه نیست و مقصود القای کلمه حق و صدق است و اظهار انسانیت و رحمانیت البته انصاف میکند و گوش و چشم و دل فطرت انسیه اش باز میشود و بفضل الله خلق جدید و صاحب بصر حدید و سمع تازه میشود و بسیبار از

نتایج مذمومۀ مضرۀ مجادله و غلبه را ذکر فرمودند .
 فرمودند غمخیزان اعظم هر صحبت بیمعنی را چنان گسوس
 میدهند که طرف مقابل میگوید از من میخواهند استفاغه
 نمایند و خورده خورده از راهیکه نداند نمدانند اورا
 مشعر و مدرک میبخشند) انتهى .
 باری حاجی مرخص شد و تعظیم کرده مشرف
 بوسیدن آستانه بود که در این بین جمال مبارک نزدیک
 تشریف برده آنسته فرمودند سنارش ترا بخدمت اعظم
 فرموده ایم و ادای این بیان طوری بود که حاجی ملتفت
 شد که غروب نیز آفاق نزدیک است لکن از این تصور توبه
 کرد و از چنان روزی بدرگاه خدا قلبا پناه برد و از تسبیح
 فرود آمده با حضرت غمخیزان اعظم و احباب وداع نموده
 از راه حیف با سازمبول و باد کوبه و انزلی و رشت و تزوین
 بظهران ورود نمود، در منزل فرینۀ خود منزل کرد و سه
 چهار ماه بنشر نجات الله پرداخته سپس حسب الامراض
 اقدس از راه تم و کاشان باصفهان رفته با حکمت و متانت
 مشغول تبلیغ و با طایفه علی الهی مربوط شده و پنجساع
 عائلۀ آنها را که اغلب در اداره پست خدمت میکردند هدایت
 نمود که بدین واسطه ارسال مراسلات احباً بیکدیگر سهل
 و آسان شد و عده ئی هم از اعیان و نزدیکان ظل السلطان

حکمران اصفهان مؤمن و محب گشتند و حاجی بعد از مدتی
 بامر جمالقدم از اصفهان مراجعت بطهران نموده سپس از
 چندی از راه اصفهان چند سفر بیزد و کرمان و شیراز و
 آباده و قرای اطراف هر ناحیه نموده در هر نقطه ئی عده ئی
 را بشریعة الله هدایت نموده مخصوصاً در کرمان بسیاری از
 حضرات شیخیه و تابعان ازل را که پیروی از شیخ احمد و
 آقاخان کرمانی مینمودند از شبهه بیرون آورد و در یک مجلس
 که در حضور جمعی از تازه تندیقها با شیخ احمد روبرو شد
 سبب مزید استقامت و پابریت آنها در امر الله گردید لهذا
 مورد تعقیب حضرات شیخیه شده و بالاخره احباً اورا از بیراه
 بیزد رسانیدند . و از آنجا پس از توقف و نشر نجات
 سمرقانی زیاد ی بمفحات خراسان و سایر ولایات ایران و
 ترکستان کرده در همه جا موقت بخدمات عظیمه گردید و در
 یکی از سفرها که بیزد نموده و در منزل حاجی وکیل الدوله
 انان منزل داشت خیر غروب نیز اعظم باورسید و او و سایر
 احباب را قرین بهت و حیرت کرد بالاخره الواح متعالیه
 حضرت عبدالبهاء و زیارت لوح عهدی باعث تسلی او شده با
 روح جدیدی قیام بخدمت نمود .
 بعد از صعود جمال قدم بواسطه شیوع مرض و
 اهالی جمیع ولایات ایران در معرض تلف و تعب بوده و میتوان

گفت همه خانواده ها بسبب فوت کسان خود سیاه پوشیده و تکیه ها و مساجد را نیز با پرده های سیاه پوشانیده شب و روز کارشان گریه و استغاثه بود و در شهر یزد نیز فصل تابستان و با شدت کرد لذا حاجی با اتفاق انان بمحلی موسوم به (ده بالا) که منطقه بسیار خوش آب و هوایی است رفته با اشاره انان کتاب دلائل العرفان را در چهل روز تألیف کرده سپس راه بیوانات و سایر توابع شیراز را پیش گرفته و بعد از آن بظهران مراجعت و شش ماه اقامت نمود و قصد تشریف بساحت اقدس را داشت ولی لوحی از حضرت عبید البها^ع باورسید که سیر در بلاد و بشارت عهد سلطنتان ایجاد بر احرام حرم مالک یوم التثانی مقدم است .

حاجی ملتفت شد که طیور لیل یعنی ناقضان عهد و پیمان سرا در حرکتند لذا سفری بقزوین و زنجان و تبریز و قصبیات و قرای آذربایجان و خراسان و عشق آباد و بادکوبه و نخجوان و گنجه و تغلیس نموده و در هر جا بقدر اقتضاء توقف و اهمیت مقام عهد و میثاق را بکل احیا گوشزد کرده و از آنها خواهش نمود که همگی با یکدیگر همعهد و پیمان شوند که از احدی حرض نشوند مگر با اجازه حضرت عبید البها^ع و هیچکس را بخود راه ندهند مگر باذن حضرت من طساف حوله الاسماء . احبابهم در همه جا بهمین مضامون

عهدنامه ای نوشته جمیعا مهر و امضا کردند که توجیه خویش را حصر بمرکز میثاق کنند و از احدی قولی را بدون سندی از آن حضرت نپذیرند و بعد از انجام این امور بساحت اقدس توجه نموده و در بیروت از آقا محمد مصطفای بغدادی شنید که نقض عهد از میرزا محمد علی سرچشمه گرفته است لذا در ورود بعکا عریضهئی توسط میرزا اسدالله عریض و تقدیم نمود که (فانی جز سرکار آقا احدی را — نمیشناسد و ملاقات احدی را هم نمیخواهد الا اینک — بسرافت طبع مبارک سر کس را اذن و امر فرمایند حتی زیارت و طواف ملا^ع اعلی بتمه مبارکه نورا^ع روحی و روح العالمین لذرآت عتبه تواب تربته الفداء منوط باراده مبارک است)^(۱)

و همان روز بنا بامر مبارک مشرف و در خدمت حضرت عبید البها^ع بطواف عتبه مبارکه فائز شد و در سه مانی که مشرف بود کاملاً بنویای غیر خالصه و مقاصد سوء ناقضان و تابعانشان پی برده و بعد مأمور مصر شد و از مصر نامهئی نصیحت آمیز بناقض اکبر نوشته دستاورد و صادقانه او را دعوت بتمسک بذیل اطهر میثاق کرده بحضور فرستاد که در صورتیکه اراده مبارک تعلق گیرد بناقض اکبر عنایت فرمایند و بعد از مصر مراجعت بارض اقدس نموده روزی با اجازه مرکز

(۱) عبارات بین الهالین عینا از بهجت الصد ورنقل شد .

میثاق با اتفاق حضرت ابوالفناثل بدیدن و نصیحت جواد
قزوینی که علائم نقضش آشکار شده بوده رفت و نیز در اواخر
ایام مرخصی حضرت عبدالیهاء فرمودند فرداشب میرزا محمد
علی ناقص اکبر ترا در خلوت طلبیده حرفهائی خواهد زد
در جواب بهر چه که ملهم شدی تکلم کن و فرداشب کسیه
ناقص اکبر او را طلبیده خواست القای شبیه کند حاجی
جوابی مؤدبانه و عالمانه باو داد که ساکت شد.

روز بعد که میقات مرخصی بود پس از طلب تأیید و
بوسیدن دامن مبارک با جمعی از افغان و احباب بحیفا
وارد و با کشتی بیروت سعید رسیده و از آنجا جناب حاجی
میرزا محمود افغان از حاجی جدا شد، بمصر رفتند کسیه
بزودی مراجعت نموده با هم حرکت بیبیئی نمایند بعد از
چندی خطی از ایشان رسید که کار ما در مصر معطلی
دارد حاجی ملتفت شد که حضرات ناقصین تعالینت بخرج
داده و نخواسته اند که ایشان با حاجی صاحب و رفیق
راه باشند. حاجی حرکت نموده پس از رسیدن بیبیئی
بسا فرخانه اجبای پاریس ورود کرد و مدتی در آنجا
مانده احببارا با حمیت مقام مرکز میثاق واقف نموده آنانرا از
دسایس مرکز نقض مطلع و از وسوس تابعان او که اکثرشان
در عداد مبلغین بودند نجات داد و در آنجا سفری

سه روزه بپونه کرده همین عمل را انجام داده مراجعت
نمود. سپس پایران آمده در شیراز و قری و غنمات فارس و
یزد و اردستان و اصفهان و نجف آباد و زواره و قمصر و
مازگان و کاشان و نوش آباد و جوشقان و فتح آباد و قم و
برخی از آبادیهای بهائی نشین بین راه در هر جائسی
بقدر کفایت توقف نموده احباب را از نفاق ناعقان و نمیب
غراهان و حرکت فغانشان مطلع ساخته کلرا بتوجه بساحت
حضرت مولی الوری و استظلال در ظل شجره انیسا دعوت
نموده شبهاتی را که بر اثر القای مارتان عارض بعضی از
احباب شده زایل ساختند بظهران وارد شد.

آن ایام جمال بروجردی که از ارباب نفوذ و شیفته
ریاست و در فکر تهیه جاه و ثروت و در خفا با ناقص اکبر
مربود بود و القای شبیه مینمود در طهران سکونت داشت
حاجی با تدابیر الهیه از مفاسد او جلوگیری بعمل آورد و
در این کار رنج فراوان برد سپس بمنز رنج شبهات بعضی
از احببای بهمدانی آقا میرزا محمود زرقانی عازم قزوین شده
در نش فرسخی آن شهر گاری برگشت و بارشای گاری بسا
نفوس سر نشین روی حاجی ریخت و اعضایش کوبیده و مجروح
شد بطوریکه قدرت حرکت از او سلب گردید لذا همراهان
بهر دلوری بوده او را بقزوین رساندند و در آنجا جناب

میرزا موسی خان حکیم باشی معروف که از اجله اصفیاء الله بود او را پرستاری و معالجه نمود .

بعد از دو ماه از قزوین با رفیقش بطرف زنجان و تبریز و قری و قصبات آن مسافرت نموده در هر محلی بقدر اقتضا توقف و با احبب الله ملاقات نموده احباب را با دلایل و براهین واضحه بمرکز میثاق خوانده و از القات شیطانیه ناقضان که دو نفر از آنها یعنی خلیل و جلیل احسب آذربایجان و با جمال سرا ارتباط داشته اند حفظ نموده و از جمله تدابیرش این بود که جلیل ناقض را در نقاط آذربایجان با خود سیر داده و در همه جا صحبت در اطراف لزوم تمسک بمیثاق را با او وامیگذارد و بالاخره در موع خروج از آذربایجان بدو تن از احببای مقیم تبریز نقش خلیل و جلیل را محرمانه اطلاع داده سفارش کرد که مواظب باشند و از القای شبهات آن دو نفر اجتناب نمایند و از تبریز با اتفاق آقا میرزا محمود و جلیل مزبور بخوی آمده - بمنزل جلیل وارد میشوند و از آن نقطه بیعضی دستات سرحدی که بهائی نشین بوده مسافرت و با یاران ملاقات کرده شش فرسخ برود ارس مانده در شدت سرمای زمستان دو اسب کرایه کرده روانه سرحد شدند و پس از یک فرسخ طی مسافت را تمام کرده تمام روز را در صحرا سرگردان

راه میپیمودند تا آنکه چهار ساعت از شب گذشته با آواز سگ خود یا بده کوچک بسیار کثیفی رسانیده و در منزلی نزول کردند که يك کلبه محقر برای سکونت داشت و اهل آن کسه شش سفت نفر بودند در آن بسر میبردند و در عین حال مواسی آنها نیز که عبارت از خروگاو و مرغ و سگ باشند در همان اطاق جای داشتند . بالجمله آن شب را در آنجا مانده و از خوراک و تند و چای خود مقداری بصاحب خانه احسان کرده و تسبیح که قصد حرکت داشتند صاحب خانه مبلغ سه تومان پول دلبید حاجی و همراهانش دیدند که اگر چون و چرا کنند کتک خواهند خورد لذا سه تومان را تسلیم نموده وارد سرحد شدند . رئیس پست سرحد ایران با وجودیکه تذکره عبور یا مهر و امضای مقامات صالحه در دست داشتند بهانه جوئی و اشکال تراشی کرده پس از اخذ مبلغی بعنوان انعام آنها را رها کرد و آنها پس از مرور از خاک ایران بخاک دولت روسیه وارد شده در کمال راحتی و آسودگی طی طریق نموده بشهرهای قفقازیه کسه بهائیان در آن اقامت داشتند سفر کرده سپس بعشق آباد آمده و در نریک از شهرهای قفقاز و ترکستان چند روزی توقف نموده و قصد داشتند بارض اقدس مشرف شوند و لکن در عشق آباد خیر رسید که نقض جمال در طهران و نقض

جلیل و خلیل در آذربایجان آشکار شده بدین جهت حاجی تصمیم گرفت که سفر اربعین مقصود را بتأخیر انداخته بایران برود و از مفاسد ناقضان جلوگیری نماید .

لذا بعد از ظهر عید نوروز با اتفاق آقا میرزا محمود بوسیله قطار راه آهن از عشق آباد بتازه شهر و از آنجا سوار کشتی شده بیندر جز رسیدند و در آن نقطه چون تا آمدن کشتی میبایستی دو هفته معطل شوند و توقف در آنجا و تعویق سفر طهران جایز نبوده یکی از خوانین احباب مقیم بندر جز گفت که من قایق محکم خوبی دارم که شما را در دو سه ساعت بساحلی میرساند که از آنجا تا ساری شش فرسخ است و از ساری تا طهران اقرب طرق میباشد . لذا در دو در آن قایق تشسته روانه شده و پس از یکساعت طی مسافت دریا طوفانی گشته و قایق مدت بیست و هشت ساعت بر روی دریای متلاطم دستخوش امواج بود بالاخره در هوا صاف شد و حضرات بساحل نجات رسیده روانه ساری و مازندران و بار فروش (بابل) شده احباً را از تدلیس جمال مطلع نموده بالاخره وارد طهران شدند .

حاجی ملاحظه نمود که پیش از ورود او احباب بر اثر انتشار اوراق شبهات جمال کلاً از او بیزاری جسته و طردش نموده اند و دوستان قزوین و مازندران نیز که قبلاً ارادت

سادقانه باو میورزیده اند جمیعاً از او تبری نموده اند . باری حاجی مدتی در طهران توقف نموده در مجالس و محافل پر جمعیت احباً را با بیانات خویش مستفیض فرموده سپس از راه قزوین ورشت و عشق آباد و بادکوبه و گنجه و تفلیس و بیروت روی بساحت اقدس آورده جیبین را به خاک آستان حضرت مولی الوری معنبر و متبرک نمود و از آن پس باسرها و احازه حضرت من طاف حوله الاسماء در اربعین مقصود اقامت کرد و تا آخرین لحظه زندگانی یعنی تا سنه ۱۳۳۸ هجری قمری مدتهاً بیست و هفتم اگست ۱۹۲۰ میلادی (۱) ساکن ارض اقدس و در جوار حضرت من اراده الله بسر برد و بنعمت لقا^۲ مرزوق بود جز آنکه در دو سفر مبارک با اروپا و امریکا بحالت استیلای ضعف و تقدم در نتوانسته است که از ملتزمین خدمت باشد .

بهر حال در میان مبلغین تاکنون کسی نبوده است که در راه خدا چه در تبلیغ نفوس و چه در تربیت احباب و چه در ارتقا^۳ لوای میثاق این قدر جانفشانی کرده باشد و نیز از کلمات و آثار آن بزرگوار پیدا است که تا چه اندازه در بساحت اقدس قانی و در ایمان خالص و نـزـد

(۱) تاریخ وفات ایشان از مجلد پنجم نجم باختر شماره ۱۹ جلد ۱۱ مورخ دوم مارچ ۱۹۲۱ نقل شد .

احباب متواضع بوده و در طی زندگانی چند بار تمنای فوز
بشهادت فی سبیل الله را نموده و جمال اقدس ابهی در
لوحی از الواحش بیانی تقریبا باین مضمون فرموده اند که
ما بشهادت تو شهادت میدهم . از شرح احوالش معلوم
میشود که در ایام جمال اقدس ابهی فکرش منحصر بتبلیغ
امر الله و در ایام حضرت عبدالبها افکارش در رتبه اولی
دفاع و ایستادگی در مقابل ناقضان و در مرتبه ثانیه تبلیغ
بوده است .

هر يك از احبای الهی که خدمت آن مرد جلیسل
القدر رسیده بکمال خلوص و نورانیت آن بزرگوار گواهی
میدهند . دوره خدمت او در امر الله متجاوز از پنجاه سال و
مدت مجاورتش در ساحت اقدس قریب بیست سال و سنین
عمرش از هشتاد تجاوز نموده و الواحیکه از قلم مالک قدم و
حضرت عبدالبها باعزازش نازل شده بسیار و از آثار قلبیه آن
علاوه بر پاره فی از رسایل استدلالی و سوانح تاریخی یکی
کتاب دلائل العرفان و دیگری کتاب شیرین و نفیس بهجت
القدس است که بخواش خسر و بمان فارسی در شرح احوال
خوبش نوشته و این جزوه از آن کتاب تلخیصا استخراج شد .
ترتیب منورش در حیفاست .

حضرت نیر و جناب سینا

نیر و سینا دو کوکب دزخشانند که از افق اصفهان
طالع شده اند . این دو برادر صلبی و بطنی از سلسله
سادات موسوی و بموجب شجره نامه فی که در خانواده ایشان
موجود است بیست و یکمین فرزند امام موسی کاظم علیه الصلوة
والسلام میباشد . نیر برادر مهتر در سنه ۱۲۶۲ هجری
قمری در قریه مارپین سده اصفهان و سینا پس از دو سال و
چند ماه یعنی در شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۲۶۴ بدینیا
آمد . نام نیر محمود بود و در اوایل ایام یعنی تا قبل از
فوز بشرف ایمان همین نام مادری را تخلص مینمود لکن بعد
از تشریف بایمان تخلص را بنیر تبدیل کرد و سینا نامش
حاج سید اسمعیل و بعد از تصدیق لفظ سینا را برای
تخلص اختیار کرد و در الواحیکه از لسان عظمت باعزاز آن
دو بزرگوار نازل شده بهمین نام سرفراز گردیدند و ما بین
احباب و اغیار نیز بهمین اسم مشهور گشتند .

نیر و سینا تحصیلشان حصر در مقدمات لکن با
هوش و فراست خداداده و کثرت مطالعه و ممارست از جمله
مردمان فاضل بشمار میآمدند و از رشته های مختلف علوم

با خیر بودند . قبل از اینکه بسن بیست برسند در مسقط
الراس خود ناحیه ماربین سده اصفهان متأهل گشته اند .
زوجه جناب سینا شهر بانو صبیحه حاج حسن از متمولین آن
محل بود که نوزده -



جناب نیر

دختر داشت و این
دختر نزدش از همه
عزیزتر بود و از نقد
و جنس و اراضی
مزروع بقدری بساو
داده بود که عایداتش
مصارف زندگانی او
و شوهرش را تا پایان
عمر کفاف مینمود .

مادر نیر
و سینا زنی مؤمنه
و سالحه و بقرائت
قرآن و اوراد و

اذکار و تعقیبات نماز خصوصا بدعای سحر ماه مبارک رمضان
علاقمند بود و بجای گلوبند تسبیح را زیب کردن میکرد
اغلب شبهارا بدعا و مناجات میگذرانید و در رعایت حلال

حیوانات میکوشید چنانکه در آب برای تغذیه ماهیان نان و
سایر ماکولات میریخت و برای مورچه و بلبل توت خشک
میکوبید و بسگهای گرسنه نان و آبگوشت میداد و بفرزندانش

خود مکرر میگفت که
در کتاب زاد المعاد
از حضرت صادق
علیه السلام منقول
است که هر که دعای
عهد نامه را چهل
صبح بخواند
از یاران قائم
ما باشد و اگر
پیش از ظهر
حضرت بمیرد
خداوند او را از
سیر بیرون میآورد
و در خدمت



جناب سینا

آنحضرت خواهند بود لذا من از شما انتظار
دارم که چهل صبح آنرا بخوانید زیرا فرموده امام
حق است .

نیرو سینه امر مادر را اطاعت کردند و هر دو مرتباً در
چهل صبح آن دعا را تلاوت نمودند و عاقبت بطوریکه
شرحش خواهد آمد باسراعظم ابهی مؤمن شدند و بعد
مادر خود را تبلیغ کردند و آن زن بشرف اقبال فائز شد و
در سبیل حضرت ذی الجلال دچار بلیات گوناگون گردید و
در کمال استقامت و حسن خاتمت در هشتاد سالگی بجنّت
جاویدان خرامید .

و نیز شیرین جهان بیگم شمشیره جناب نیرو سینه
خانسی یا ذوق و تریحه بود و بوسیله برادران بمودبیت
ایمان نائل گردید و شرح ضوضای سنه یکمزار و سینسد
شجری را که بفتوای شیخ محمد باقر (ذئب) بوقوع
پیوست برشته نظم کشیده و اشعار خوابنامه آن خانم در
میان احباب معروف است و بالجمله این خاندان عموماً
اهل ذوق و عرفان و پای بند دین و ایمان بودند .

ناگفته نماند که این دو برادر در جمیع شئون مادی
و معنوی متحد و متفق بودند در زندگانی جمع المال و در
حضر انیس و در سفر رفیق و در خدمات امرت شریک حتمی
در سرودن اشعار با یکدیگر همفکر و هم تریحه بوده اند و
در بعضی از قصائد و اشعارشان تخلص هر دو باهم دیده
میشود .

رفقای نیرو سینه در عالم اسلامی شعرای نسامی
اصفهان بودند و غالباً با دهقان سامانی ناظم کتاب الف
لیل و لیل و همچنین با عمّان سامانی صاحب قصیده معروفه

بسیپرده بود جمال جمیل عزّ و جلّ

بخویش خواست کند جلوه شی بضمیح ازل

چو خواست آنکه جمال جمیل بنماید

علی شد آینه خیر الکلام قلّ و دلّ

و همچنین با طغرل شاعر آمیزش داشتند مثلاً سینه نامه
منظومی در آن ایام بطغرل نوشته که دو بیتش اینست :

عبا ز سید سینه بشکل شامد رعنا

بنمز و لمز و معماً بگو بخدمت طغرل

نهال غالیه بارم ترنج و سیب و انارم

مرا رسد که برآرم عزارناله چو بلبل

آن ایام در همسایگی نیرو سینه جوانی میزیست

کسی در ذوق شاعری بین اهل محلّ انگشت نما و از

لحاظ طبع روان و تریحه سرشار خصوصاً در غزلسرائسی

مورد توجه عموم بود و آن جوان اشهر شعرای بهائی جناب

نعیم است که شرح احوالش جداگانه خواهد آمد . نیرو و

سینه از طفولیت با نعیم دوست و مانوس شدند و اغلب

اوقات بواسطه موافقت طبع و فکر با یکدیگر بسر میبردند .

نوع صحبتشان علمی و ادبی و دینی بود و شماره بامذاکرات
علمیه و ادبیه دلخوش و سرگرم بودند .

نیرو و سینا قبل از تصدیق بامر مبارک جهانگردی
میکردند و مقصودشان از آن مسافرتها جمع آوری خمس آل
محمد برای تقویت امر معاش بوده است . از جناب سینا
یادداشتهایی نزد اولاد و احفادشان موجود است که
کیفیت تصدیق و حبسیکه در خلال مجامعات دینیّه آن دو
برادر پیش آمده از آن نوشته بدست میآید و عنقریب عین آن
یادداشت در این اوراق درج میشود و برای رفع ابهام
آنچه که در آن یادداشت است معروض میدارد که علت
گرفتاری نیرو و سینا در وقتیکه هنوز رسماً و علناً در جرگه
مؤمنین داخل نبوده اند اینست که آن موقع منزلشان محلّ
آمد و شد عرفا و شعرا و کیمیاگران بود که باجم در مواضع
عرفانی و ادبی و صنعت مشاقی گفتگو میکردند و شخستگی از
رفقایشان که او هم در عمل مشاقی (کیمیاگری) رنج میبرد
در ضرابخانه کار میکرد نیرو و سینا طالب شدند آلتی را که
با آن پول نقره را سکه میزنند ببینند . آن شخص یکی از
آنها را در ضرابخانه را که مورد استعمال نبود نزد آنها
فرستاد و دیگر مطالبه نکرد و آن آهن در داخلخانه آنها
انداده بود تا آنکه سبب سوء ظن یکنفر طبّاح و دستگیری

نیرو و سینا گردید چنانکه در عین عبارات نیرو و سینا خواهید
دید و این است آن شرحیکه جناب سینا در کیفیت حبس
خود و برادر نوشته است :

(در چنین وقت و اثنائی یکنفر از گماشتگان و مقرّبان
یمین الدوله سلطان مسعود میرزا ظلّ السلطان فرزند ارشد
شاهنشاه ایران ناصرالدینشاه بعزم سفر کرمانشاهان جهت
ملاقات حسام السلطنه سلطان مراد میرزا که آنزمان ایالت
آنجا با ایشان بود وارد قریه فروشان شده وارد ماریسم
انفهان که مسکن مالوف این نانیان است شدند و در خانه
آن مکاری که چند قاطر از او کرایه نموده بودند فرود آمدند
و بعد از ورود مستحضر شدند و گفتند که در سوابق ایام
در این قریه مثل حاجی علی اکبر عثمان شاعر ماهری بود و
همچنین پریشان و امثال آنها که نماینده اشعارشان همه
جا مبسوط و منتشر است و حالا هم اگر چنانچه موزون طبعانی
در این ارض باشند از برای ما معرفی نمایند که ملاقات
چنین اشخاص در چنین جائی از برای ما مغتنم است .
حضرات بنده و اخوی را معرفی نمودند و توصیفات بزم خود
بیان کردند لذا با آنان ملاقات واقع گردید و جذب ملاقات
زمام اختیار را از دست حضرات گرفت و از منزل مکساری در
خانه نانیان انتقال نمودند و دو سه یوم در آنجا بودند و

علی الاتصال حضرات دوستان و آشنایان او جهت بدرقه از شهر میآمدند و در منزل فانیان وارد میشدند و دائماً صحبتهای روحانی که جداباننده و قلوب بود در میسان میآمد تا اینکه رفته رفته کار بانجا منتهی و منجر شد که عزم رحیل مسافر خود را بدل باقامت نمودند^(۱) و از خیال سفر کرمانشاهان گذشتند از ملاقات ایالت آنجا صرف نظر نمودند و گفتند رشته این ملاقات و این آشنائی پای ما را بست و ابدا قدرت حرکت بطرف کرمانشاهان نداریم و این درد را دوا و علاجی نیست مگر اینکه عجالتاً کُل متفقاً بشهر مراجعت کنیم و بعد از چند یوم توقف تزاری از برای ملاقات و مجالست دائمی داده شود زیرا بعد از این مصاحبت و ملاقات دوری و جدائی سخت و دشوار است و هر چند مکاری بیچاره گریه و زاری کرد بلکه بطرف کرمانشاهان حرکت کنند فائدهئی نکرد و در ظرف آن چند روز طبّاخ آنها در مطبخ مشغول ترتیب شام و ناهار بود از قضا در نغالخانه قطعه آهن غیر معتاد ی بدست آن طبّاخ آمد فی الفور پوشیده و پنهان نمود و گفت الحمد لله که از سر مطلب آگاهی یافتیم و از نسخ عزیمت سفر مطلع و مستحضر شدم و من این تطعه

(۱) فوئد جناب سینا مضمون این بیت غزل سعدی است:

((چشم مسافر که بر جمال توافقت - عزم رحیلش بدل شود باقامت))

آهنرا بنظر شاهزاده میرسانم و بدینوسیله کار من در دستگاه شاهزاده بالا خواهد گرفت و قرار شد شنگی بشهر برویم لذا دو ساعت بغروب مانده در قریه مزبوره همگی حرکت نمودیم و شب وارد شهر شدیم . لدی الورد طبّاخ نمک شناس این قطعه آهنرا بنظر ظلّ السلطان رسانیده و تفصیلاتی شن داد و گفت که این پارچه آهن را در نغالخانه آنها یافتیم و باین دلیل این دو نفر دارای طلای غیرمتناهی هستند اگر چنین نبود چگونه گماشتگان حضرت والا ترن مسانرت و نسخ عزیمت را میکردند و از وجوه پیشکرایهئی که بمکاری داده بودند صرف نظر مینمودند و این نیست مگر از اثر دولت روز افزون حضرت والا و الا من کجا سده ماربین کجا و یافتن این قطعه آهن در نغالخانه حضرات کجا و اینک شمان دو نفر با دو اسب و زین وارد شهر شدند و در منزل گماشتگان حضرت والا کُل با هم جمع و مجلس و میهمانی دارند .

و از نوادر اتفاق این واقعه بوقوع پیوست که در حدود قزوین و زنجان معدن طلائی توسط یاری جان و یاری جان^(۱) کشف شد و از جانب دولت نوجی از سرساز

(۱) یاری جان اسم دهکده ایست در محال قزوین اطلاق

اسم شخص بر آن مبنی بر اشتباه بوده است .

جهت استحفاظ آن مکان مأمور شد و در کل شهر و نواحی ایران این حرف انتشار و اشتها یافت و گوشزد اکثر اهالی ایران گردید لذا همینکه شاهزاده آن پارچه آهن را ملاحظه نمود و عرایض اغراق آمیز آن طبّاخ را استماع کرد بیاد و خیال معدن افتاد و لکن غالب غنّ او بطرف علم مکتون و عمل مکتوم تعلق گرفت و بیعضی از محرمان و خاصان خود کسه در حضور بودند گفت که مشاهده بخت بلند و طالع ارجمند مرا نمائید که از برای شاه معدن طلای مطبوع انکسائی یافت و از برای من طلای مصنوع پیدا شد . حاضرین همه اظهار شادی نمودند و مبارک باد گفتند و اقبال نیروزشند شاهزاده را تمجید نمودند و نفوسیکه ادعای دانش داشتند گفتند که بخت حضرت والا از بخت شاه بلندتر است زیرا که طلای مصنوع از طلای مطبوع بهتر است بدلیل اینکه این میوه بوستانی و آن میوه جنگلی است و میوه بوستانی از میوه جنگلی خوشتر و مرغوبتر است لذا سپس از ملاحظه آن قطعه آهن بحاضرین گفتند که از برای آن دو نفس استخلام نیست مگر حذبقت و اسرار این مطلب را کسائی حقها برای من سرا و خفیا بیان کنند و تفصیل دهند و بعد از اظهار و تفصیل هیچ نفسی در نزد من از این دو نفر مقربتر نخواهد بود و بعد یک نایب و چند فرمایش

برای اخذ این فانیان مأمور شدند و همان شب بختی در مجلس وارد شدند و فانیانرا تحت الحفظ از راه میدان شاه عبور دادند و از در خورشید وارد عمارت دولتی نمودند و در نزد محمد علیخان پیر مرد که آنزمان پیشکار اصفهان و معروف بشوهر خاله بود حاضر ساختند - مشارالیه بعد از طیّ سلام و تعارفات رسمیه توقیر و احترام نمودند و چند دقیقه فانیان را درهای طلا را توقّف دادند و نزدیک چراغ بدقت تمام سهما و شمایل فانیان را ملاحظه نمود و تأملی کرد و گفت کسبها در باره شما معامله و مداخله نمی نیست زیرا که شخص شاهزاده شما را خواسته است . و بعد همان وقت فانیان را وارد زندان و اسیر آن زنجیر سابق الذکر بی امان نمودند و در فردا جناب ابراهیم خلیل خان کسه وجودی بود تیک نفس و پاکیزه اخلاق از جانب شاهزاده جهت تحقیق مسئله مذکور و مکالمه با این فانیان وارد زندان شدند و این فانیان را در گوشه خلوت طلبیدند و بنای مکالمه نمودند و توپدها و بشارتها دادند و گفتند اگر چنانچه مطلب را جهت حضرت والا بیان کنید و مذاقسه ننمائید صاحب دستگاہ عالی خواهید شد و اغلب اوقات در حضور شاهزاده خواهید بود و دائما با او بشکار خواهید رفت و شما محسود امثال و اقربان خود خواهید گردید و اگر

مضایقه و انکار کنید گمان نمی رود که شما از این زندان و زنجیر مستخلص شوید چنانچه شاهزاده گفته است که اگر مرا بدهران بطلبند و یا بجای دیگر مأمور کنند این دو نفر را مغلولاً همراه خواهم برد. این قانیان آنچه لازمه مقامات این گفتگو بود معروض و اظهار داشتیم و گفتیم این اشیائی که در نغالخانه یافت شده ابداً دخلی باین محل نداشته و از جای دیگر باین محل انتقال یافته و علت انتقال را کما هو حقه بیان نمودیم و ذکر کردیم که همان شخصی که این قطعه آهن از منزل او بخانه ما آمده در قریه مزوره حاضر و موجود است حضرت والا ایشانرا بخواهند تا صدق احوال ما برایشان واضح و معلوم گردد. جناب ابراهیم خلیل خان رفتند و شاهزاده را مستحضر نمودند و گفتند که این دو نفر از جمله مردمان صادق القول بنظر آمدند و آنچه گفتند بیان واقع بود و رایحه کذبی از ایشان استشمام نشد لذا حضرت والا مأمور فرستادند و آنشخص را از قریه مزبور آوردند و چند روز توقیف نمودند آن شخص هم حقیقت واقع را بیان نمود و گفت آنچه که این دو نفر گفته اند حق و راست است و علت انتقال آن قطعه آهنرا شرح داد و شاهزاده او را مرخص نمود و این حبس مدت پنجاه و پنج روز طول کشید و پس از ورود در منزل دوستان و آشنایان

مراود و ملاقات نمودند و از آنجمله جناب آقا میرزا نعیم ملاقات شدند و گفتند همین میرزا جعفر (افکار) یکروز بمن گفت که حضرات از این حبس مرخص نخواهند شد و باین زودیها نجات نخواهند یافت و این پارچه آهن و علم مکنون و صنعت مکتوم و قس علیهذا بهانه است علت حبس حضرات قبول همان امر است که از ابتدای ورود از سفر تبریز بیسان نمودند و من ترا آگاه نمودم و تذخیر و احتراز و قبول آنرا خطرناک کردم و حمد میکنم خدا را که سخن مرا پذیرفتی و الا تو هم در زندان همزانی حضرات بودی بعد ایمن بنده و اخوی مدت دو سه ماه سفر نموده مراجعت نمودیم پس از مراجعت ملاحظه شد که یکی از یحیائیها^(۱) خود را با آقا میرزا نعیم رسانیده شبیهاتی برای او القانموده و ذهن او را مغشوش کرده و این یحیائی هنوز که سنه ۱۳۳۳ است در حال حیات و در دمیع طهران با ابنای جنس خود محسور است) انتهى.

این بود شرح گرفتاری و استخلام نیر و سینا در دفعه اول بقلم جناب سینا اما آنچه در کیفیت تصد یقشان مرقوم داشته اند اینست:

(جناب آقا میرزا نعیم با این قانی و جناب نیر همجواری

بودند اغلب بلکه کلیه اوقات تعطیل با هم مانوس و مالموس بودیم و از حر در صحبت در میان آمد علی الخصوص در تفرق و اختلاف مذاهب و ادیان و سخن در این بود که بدلائل عقلیه الیوم مدلل است که نباید جمیع ادیان و مذاهب حق باشند و کذا مبرهن است که نباید کل باطل باشند لابد در میان این طوایف و ملل مختلفه حقیقتی و حقّ تحقق دارد و لکن چه باید کرد که از عهده تمیز بر نیائیم و دارای آن توه نیستیم که بتوانیم حق را از غیر حق تمیز کنیم و فرق بگذاریم و از در نفسی هم که بهر سبب خواهد گفت که حق حقیقی معنوی در دست من است و دیگران بر باطل رفته اند چنانچه شفاة و علانیة ایسن کلمه را ببلندترین صوت گفته و میگویند . جناب نیر و نعیم و کذا این بنده فانی هر سه معتقد بودیم که آن حق حقیقی در میان طوائف اسلامیّه است و لکن چه کنیم که از نظر ما پوشیده و پنهان است و تمیز حق و باطل از قوه ما خارج است پس پناه بخدا باید برد و رو بدرگاه هادی المضلین باید نمود تا او راه بنماید و دستگیری فرماید و الا ما مرغان ضعیف با این بالهای شکسته چگونه قادریم که در ایسن فضای غیر متناهی پرواز نمائیم و راه باستانه مقدسه الهی بیاییم . مرحوم حاجی سید میرزا اعلی الله درجاته که

پدرشان با ابوی این بنده عمزاده واقعی بودند در محله خوزان تشریف داشتند و ساکن آن محل بودند و این بنده فانی هم با ایشان چنین محافل و چنین گفتگوها داشتیم و راه بجائی نمیبردیم . باری با جناب آقا میرزا نعیم و سایر رفقا معاشده بر این قرار گرفت که در مقام تحقیق و تفتیش بر آئیم و طلب و جستجو کنیم و هر کدام که راه راست و صراط مستقیم را پیدا نمودیم بسایر رفقا ارائه دهیم و سمدیگر را خبر کنیم مدتی هر کدام در این وادی قدم فرما بودیم و راه باطله تحقیق را بقدم طلب میپیمودیم تا اینکه در سنه ۱۲۱۷ اسباب مسافرت فانیان موجود شد و با جناب حاجی سید میرزای سابق الذکر و نیر و سید محمود عمزاده و سابقین عزیمت بتبریز نمودیم گوش هریک منتظر این بود که ندای الهی را از جهتی استماع نماید و از لسانی کلمه حقّ که جاذب است بشنود در کاشان چند روزی توقف شد و اثری بظهور نرسید شخص مسافری از اعل خراسان هنگام غروب آفتاب در دهلیز کاروانسرا ملاقات شدند و بعضی سخنان عرفان آمیز بیان نمودند ولی معلوم نشد که مقصود ایشان اثبات کدام امر است و میخواهند چه بگویند تا اینکه قافله بار کرد و ایشان هم حرکت نمودند و گفتند اگر طهران آمدید در فلان محل ملاقات میکنیم تا مطلب بر شما التا شود

گفته شد که قصد تبریز دارم و مشکل است بطهران بیایم
ایشان خدا حاذقی گفتند و رفتند و بعد از این مقدمه این
نانی کاغذی بجناب میرزا نعیم ارسال داشت و اشعاری در
آن سفر بمناسبت حال گفته شده بود درج نمود که فرد اول
و ثانی آن این است :

عشق تو ما را بکوه و دشت دواند

گرد جهانم بعزم گشت دواند

گاه کشاند مرا بسمت خراسان

گاه بسرحدّ ملک رشّت دواند

و ذکر خراسان در اینجا نظر باین است که قبل از این سه
سفر بخراسان شده بود. و لکن بوئی از امر اعظم و نیسای
عظیم بمشام نرسیده بود. بعد از اینکه این کاغذ بجناب آقا
میرزا نعیم نوشته شد این فانیان بطرف تبریز حرکت نمودیم
و از زنجان بآنطرف در بین راه جناب آقا میرزا اسدالله
تفرشی غلام پیشخدمت حضرت ولیعهد را که عازم تبریز بود
ملاقات نمودیم چون جناب مذکور این فانیان را طالب
مطالب حقّه یافتند در ضمن حکایات و روایات جسته جسته
بعضی از مقامات امر بدیع را من دون اسم و رسم بیان
نمودند و فرمودند چون در تبریز نیمانم باید معجزه
بصائین قلعه بروم همین قدر فراسه دریافت نمودیم که ایشان

از این طایفه اند یا اینکه از این امر مستحضر و مطلعند
تقریباً دو سه منزل همراه بودیم و ایشان نظر بمناسبتی
فی الجمله اشاره فی باین ظهور مبین نمودند و مقدار کمی
باعث اطمینان گشت و لکن چیزی مفهوم نگردید تا اینکه در
آنطرف تبریز در دو منزلی خدمت جناب مستطاب مجمع
الآداب میرزا عنایت الله علی آبادی مازندرانی تشرّف حاصل
شد اسم آن کاروانسرا و منزل در نظر نمانده و فراموش شده
و جناب ایشان تقریباً بطریق چاپاری عازم تبریز بودند این
فانی و جناب حاجی سید میرزا و جناب سید محمود عموزاده
جناب علی آبادی را ملاقات نمودیم و جناب ایشان بروفق
حکمت و بهارزی خوب و قواعدی مرغوب چنانکه باید و شاید
کلمه مبارکه الهیه را القا فرمودند در بین این حکایات
ملاقات میرزا اسدالله سابق الذکر را بیان نمودیم فرمودند
ایشان پسر روحانی من میباشند من سفارش شما را بساو
مینمایم که آیات مبارکات که از سما عزّ الهی نزول یافته از
جهت شما قرائت نماید و ارائه دهد که سبب اطمینان
شود که (الابدکر لله تطمئن القلوب) بعد نشانی خانسه
میرزا اسدالله را داده سوار شده تشریف بردند و زود ای
آنروز جناب نیّر و رفقای دیگر وارد و ملاقات شدند و ایسن
فانی شرح ملاقات و مذاکرات میرزا عنایت مذکور را از برای

جناب نیربتماها معروض داشت جناب نیرزاده مسرور و ختم شدند ولی متأسف گشتند از اینکه جناب میسرزا را ملاقات ننمودند بعد همگی معاودت بتبریز نمودیم این فانی و جناب حاجی سید میرزا بر حسب نشانی آن خانه را پیدا نموده دق الباب نمودیم خود جناب میرزا اسدالله دربارا گشودند متبسمانه فرمودند که جناب میرزا عنایت سفارش شما را نموده اند بعد از ورود و جلوس و طی تعارفات رسمیه جمعیه فی حاضر نموده گشودند و آیات مبارکات الهیه را از هر قبیل چه از الواح ملوک چه سایر الواح تلاوت نمودند بعد فرمودند که بر حسب سفارش میرزا عنایت اسباب ملاقات شما را با احبای این سامان فراهم خواهم نمود و لکن ایشان دیگر ملاقات نشدند و بوعده خود وفا ننمودند چندی در تبریز توقف نمودیم تا آنکه حاجی سید میرزا و اخوی او حاج سید اسدالله با حضرات و همراهان عازم مکه معظمه شدند بعد بنده و اخوی در مقبره الشعراى سرخاب خدمت شاهزاده آزاده جناب موزون رسیدیم و بسا مدتی مآنوس و مألوف شدیم جناب او تازه بشرف اقبسال نائز شده بودند و مثل بنده و جناب نیرسواى مبلغ خود کسی را ملاقات ننموده بود لکن اطلاعاتشان از بنده و اخوی بیشتر بود و بعد جناب موزون بسمت ملایر و بنده و

جناب نیربطرف اصفهان معاودت نمودیم و بواسطه کمسى اطلاع از امر در بین راه خدمت هیچیک از احبای مشهورن نشدید بجز اینکه در منزل سن سن کاشان جناب مستطاب مرحوم محمد بيك اعلى الله درجاته را ملاقات نمودیم در حالیکه نقيه المزاج شده بودیم و تب سختی عارض شده بود با این وصف آن شب را در آن منزلگاه خدمت جناب مشارالیه بسر بردیم و على الصباح عازم وطن مألوف شدیم و هنوز آن نقاحت و آن تب باقی بود اول کسیکه بعبادت و دیدن بنده آمد جناب میرزا نعیم بود بنده را در حالت تب و مودهای بلند سر ملاحظه نمودند بسیار باعث حیرت او گردید چون بنده در آن سفر موی را نتراشیده بودم و حال در نظرم نیست با جناب ایشان از چه قبیل گفتگوها در میان آمدیمینقدر میدانم که بجز القای کلمه امریه الهیه سخن دیگری گذتسه نمیشد و بعد از اولاد میرزا جعفر که سیدی بود جلیس القدر از محترمین و خود را از افاضل آنجا محسوب میداشت (افکار) تخلص مینمود بعنوان دیدن ورود نمود و ایشانهم بنده را با همان مودهای سر و حالت تب و ریش بلند مشاهده نمودند در مقام پرسش حال برآمدند بنده را از وقائع و اتفاقات سفر خود جو یا و مستفسر شدند بنده هم در آن حالت جواب ایشان را بقانون عرفان مآبی بعضی را بنظم و

بعضی را بنثر و بعضی را بطور قافیه بردازی در مقام جواب برآمدم در این ضمن بعضی کلمات که مدلل بر اثبات امر الهی بود ایشان از بنده شنیده بودند بعد از برخاستن یکسر رفتند و خود را بجناب آقا میرزا نعیم رسانیدند و گفتند که من بدیدن فلانکس رفتم چنین و چنان از او دیدم و شنیدم شکی نیست که حالت ایشان در این سفر دگرگون شده و سخنان او تغییر یافته و عقاید او نوع دیگر شده تو ملاحظه خود را داشته باش و عنان عقاید خود را محکم نگه دار من و تو مطالب را پوشیده و پنهان کنیم و رشته رفاقت ظاهر را نگسلیم تا ببینیم کار یکجا منتهی میشود ای جناب نعیم من آنچه باید از عقاید او مطلع شوم راجحه دیگری از سخنان او استشمام نمودم و مطالب از زمین قرار است که بتو گفتم زیاده از حد جایز نیست و جناب آقا میرزا نعیم از گفتگوهای اعتراض آمیز او در این امر ثابت تر و راسخ تر گردید جناب آقا میرزا محرم آن ایام طفل بود و در مکتب مشغول درس بود و جناب قدسی هم که اسم او قنبر علی است از جمله رفقا بود و در گوشه و کنار در باره بنده و قدری هم در حق نیر اینگونه مطالب را میشنید و سکوت داشت و همچنین آقا محمد تقی سده ثی و کذا سایر رفقا که عهده آنها بسیار بود و در سر مطالب امری بر آنها القا میشد

و وقوعات ظهور برای آنها بیان میگردد تا اینکه حضرات حاج از مکه مراجعت نمودند و باتفاق حاجی سید اسد اللہ ولی جناب حاج سید میرزا نیامد بعضی مردم و رزقا سؤال مینمودند که جهت نیامدن ایشان چیست جواب میدادند که ما همه با او بودیم لکن او در مراجعت از ما جدا شد و گویا سیدارف عکا رفت که برای رفقایش خبر صحیح بیاورد و والدۀ حاجی سید میرزا هم مکرر میآمدند و میگفتند که پسر مرا چه کردی او را کجا نرستادی از من که مادر او هستم مدلب را پنهان مکن و من پسر را از تو میخواهم بنده بسا مادر او در مقام دلجوئی بر میآمدم که خیر شما آسوده و راحت باشید که پسر شما جای بد نرفته است و عنقریب بسلاستی مراجعت خواهد نمود و تو گوش بحرفهای این مردم مده پسر تو آدم درستی است و سرکجا باشد و برود یقینا با اشخاص خوب مراد خواهد نمود باری مدالب و مذاکرات امرید با جناب آقای میرزا نعیم و سایر رفقا همین طریقها در میان بود تا اینکه اواسط برج حوت ۱۲۹۲ در اواخر ماه صفر واقعۀ حبس این بنده و جناب نیر در زندان یمین الدوله ظل السلطان فرزند ارشد شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه بوقوع پیوست و قتمیده مشهوره زنجیریه در آن محبس انشاء و انشاء گردید و ایات اوایل آن قتمیده

از اینقرار است :

انیس و مونس شبهای تارای زنجیر

ز زلف یار مرا یادگارای زنجیر

دو سمد می نبود تا که درد دل گویم

د می بشو تو مرا غمگسارای زنجیر

نه دوست میکنم رستگار نه دشمن

بغیر لطف خداوندگارای زنجیر

(انتهی)

جناب سینا بعد از تمدین چون بمناسبت پیرو یاز

آید مبارکه کتاب اقدس سر را نتراشیده بود روزها از خانه

بیرون آمده و بر در منزل ایستاده با جذب و شورایی

شعر را میخواند که :

دیوانه ام دیوانه ام

بیرون کنید از خانه ام

من شعاع روی یار را

بروانسه ام بروانسه ام

من گندم بوداده را

(۱)

شادانه ام شادانه ام

و در بین خواندن این اشعار میرقصید و بشکن میزد مردم

از این حالات سینا که سید بسیار سنگین و موقری بسود در

(۱) شادانه مخفی شادانه است .

شگفت شده بحیرت میافتادند و برخی که متفحصتر از دیگران

بودند با او همکلام شده و بعضی آنها از این وجد دلکوتی

و طرب روحانی سینا مؤمن و منقلب گردیدند .

در ماربین اصفهان که مسکن نیر و سینا بوده دو

نفر از علماء زندگی میکردند یکی بنام میر سید علی و دیگری

ملقب ببحرالعلم این دو عالم از ایادی قویته محمد باقر

(ذئب) و محمد تقی (این ذئب) بشمار میآمدند

بطوریکه سمت اعظم از نفوذ این پدر و پسر مرثون اقدامات

آن دو عالم ماربینی بود زیرا آنها بودند که برای علماء جعل

کرامات میکردند و اسالی بیچاره را پای بند اوهام و خرافات

میندودند و بدین سبب بازار موحومات در حدود اندهسان

بخه و تن قریه فروشان رونقی کامل داشت و بهمین لحاظ

هنگامیکه اقبال نیر و سینا را بساحت اقدس جمال قدم جل

کبریاة عرض کردند شفا بنا فرمودند که خیبر فتح شد .

یکی از احبابی ثابت ماربین در آن ایام آقا محمد

تقی بود او برادری داشت علی نام که مؤمن نبود سید علی

مذکور او را برانگیخت تا بنفاق خود را نزد برادر و دیگران

مؤمن بقلم دعد و کتاب و نوشته بی که دال بر بایی بودن

حضرات است بدست آورد علی این مأموریت را انجام داد و

بعد از چند روز کتاب مستطاب ایقانرا از نیر و سینا بیپانه

مطالعه گرفته آنرا تسلیم میرسید علی کرد فردا صبح میرسید علی شخصا بالای گلدسته رفته فریاد کرد که مات الدین مات الدین مردم محل در مسجد جمع شدند میرسید علی بالای منبر رفته کتابرا از زیر بغل بیرون آورده گفت ای مردم این کتاب مال بابیهاست که از خانه این دو برادر گمراه کننده بیرون آمده و من خودم صفحه اول و دوم آنرا خواندم و بخدا قسم یاد میکنم که اگر آنرا ورق زده بشنخندم سوّم رسیده بودم البته منم بابی میشدم مردم که ایستادن صحبت را شنیدند نظرشان از نیّر و سینا برگشت و متصوّد میرسید علی و رفیقش بحرالعلوم هم همین بود بعد کتاب ایقانرا برداشته نزد ذئب و ابن ذئب برده فتوای قتل پنج نفر احاب مستقیم و معتحن را گرفت و آن پنج نفر عبارت بودند از نیّر و سینا و نعیم و آقا محمد تقی و سید محمد معسروف بخت کنز^(۱) که هر پنج را دستگیر و عریان نموده از اوّل شب تا صبح بچوپ بستند و بعد از چوپکاری شاندهای آنها را بسته با سر و پای برهنه و بدن مجروح بشهر اصفهان برده بزندانشان اندکندتند .

جناب سید حسن شامی زاده که حال به (متوجه)

(۱) علت اشتها را و باین اسم این بوده که حدیث قدسی مشهور (کنت کنزاً مخفیاً) را در سمه جا میخوانده .

مشهورند از قول جناب نعیم نقل میکردند که میگفت بعد از ضرب و چوپکاری ابدان و صورتهای هر پنج نفر ما را با رنگهای سیاه و زرد و سرخ ملون کردند و بر سر هر یک از ما تلاشهای قیفی کاغذی بلندی گذارده همه را بشکل عیساران کتاب اسکندرنامه در آورده چند نفر از لوطیهادر چسپ و راستمان نی و دایره و داسل میزدند و باین ترتیب ما را در محلّه ساگردانده بالاخره از ماربین باصفهان بردند و ما از طرفی درد میکشیدیم و از جانبی بهم دیگر که نگاه میکردیم نمیتوانستیم از ننده خود داری کنیم .

باری نعیم و سید کنت کنز و آقا محمد تقی با اقدامات کسان و خویشان در فاصله دو سه روز مستخلف شدند و نیّر و سینا در حبس ماندند و حکم قتل ثانوی از طرف شیخ محمد باقر ذئب صادر شد و ظلّ السلطان حاکم اصفهان در آن ایام بطهران رفته بود و نائب الحکومه شهر رکن الملك آنها را در زندان نگاهداشت تا ظلّ السلطان خود بیاید و تکلیف آن دو برادر را معین کند نسیم رکن الملك سلیمانخان بود و از سال قبل که بجرم آخن پاره در حبس بودند با نیّر و سینا آشنا شده و هر دو را دوست میداشت و ارادت میورزید و جناب سینا قبلاً یعنی پیش از گرفتاری در مدحش گفته بود :

ندیدی گر سلیمان سلف را

بیا بنگر سلیمان خلسف را

لذا وقتیکه نیر و سینا بموجب فتوای آخوند ها در حبس او بودند باعضای عائله آن دو نفر محرمانه پیغام داد که اطفال را بردارند و بخانه شیخ محمد باقر رفته تظلم و استرحام کنند شاید دلش برحم بیاید و از قتل آن دو برادر بخاطر اطفال صغیرشان منصرف شود وقتیکه زن نیر و زوجه سینا اطفال خود را برداشته بمنزل شیخ بردند ظهر بود و سفره رنگین گسترده و بوی خوش طعام بمشام میرسیب مادرهای آن اطفال سلام کرده بعد گفتند شوهران ما اشخاص سالم و متدینی هستند و امر خلاف شرعی تاکنسون از آنها دیده نشده خواهشمندیم آنها را بما ببخشید و برای خاطر این اطفال کوچک آزادشان کنید شیخ محمد بانسر گفت (ضعیفه این سنها کافر و نجسند و باید البته کشته شوند) عیالی نیر که خودش هم از سادات طباطبائی بود طاعت این اهانت را نیاورده پیشین پرخاش کرد که تو نجسی نه اولاد رسول و فرزندان بتول شیخ متغیر شده حکم کرد آن زنان و اطفال را از خانه بیرون کردند سپس شیخ مزبور نزد رکن الملك آدم فرستاده پیغام داد که چرا حضرات را بقتل میرسانی رکن الملك جواب داد که والی اصفهان

شاهزاده ظل السلطان است من از او کتبا اجازه خواسته ام و در صورتیکه حکم نمود من آنها را میکشم .

باری وقتیکه رکن الملك از این اقدام نتیجه نسی نگرفت شخصا بزندان رفته نیر و سینا را ملاقات کرده از مشاهده رنج و تعب آن دو متأثر شده هر سه گریستند بعد بنیسمر و سینا گفت خوب است شما اشعاری در مدح شاه شاهزاده بسازید و وصف الحال خود را در آن بگجانید تا من آنرا ضمیمه عریضه خود کرده بطهران بفرستم شاید شمارا آزاد کند بدین جهت نیر و سینا غمخیزه ای ساختند برکن الملك دادند و او آنها را نامه جداگانه بطهران نزد ظل السلطان فرستاد شاهزاده در بالای نامه رکن الملك بخط خسود نوشت که (شیخ غلط کرده رها کنید سادات را تا بروند) . این نامه که باسند همان برگشت رکن الملك آنها بعنوان فرمان آزاد نیر و سینا تسلیم کرده هر دو را آزاد ساخت . نیر و سینا از حبس رها شدند و فرمان مزبور را تذهیب نموده برای حفظ خود از دست و زبان اغیار در خانه نگاه داشتند که حالیه هم در خانواده اولادشان موجود میباشد .

بهر حال این دو برادر که بامر مبارک اقبال کردند تا سال یک هزار و سیصد و چهار شغلشان مانند سابق سیر و گشت بود و امر زندگانی را از مرتبه سابقانکر شد اداره

مینمودند با این تفاوت که در جا گوش شنوائی مییافتند
 بالقاء کلمة الله میپرداختند و اغلب مسافرتهاشان در دها
 و قصبات حوالی اصفهان بود و گاهی هم بنقاط دور دست
 بنا بدعوت برخی از بزرگان آنجاها برای دریافت خمس
 سواره و محترمانه حرکت و مراجعت مینمودند و در اینمدت
 کمتر مورد تعرض هموطنان بودند زیرا اغلب اوقات در سفر
 و دور از نظر اهالی بودند و در وقت مراجعت و اقامت در
 ماریین هم باعتبار سیادت حشرشان با اعیان و متنفذین
 بود لکن رفتاشان یعنی نعیم و سید کنت کنز و آقا محمّد
 تقی و سایر احبای فروشان همواره مورد لعن و طعن و
 اذیت و آزار هموطنان بودند .

اینک مقتضی است که قبل از آنکه بتتمة احوال نیر و
 سینا پردازیم چند سطر در خصوص آقا محمّد تقی که یکی
 از رفقای پنجگانه است بنگاریم . این شخص بزرگوار در عداد
 مردمان عامی و امی بود لکن خلوص و ایمانی داشت که اکابر
 و بزرگان بر حالش غبطه میخوردند زیرا با وصف بیسواد
 بارها با مجتهدین محل در باره امرالله محاجه کرده و
 با دلایل متین آنها را مجاب ساخته و بطوری در نظر
 ارباب عمائم بزرگی جلوه کرده بود که هر قدر میگفت من سواد
 ندارم باور نمیکردند و این اظهار او را تحمل برتد بیسر

مینمودند و این موهبت از ذوق استماع آیات و اصفا
 بینات امر اقدس ایمنی برای او حاصل شده بود همچنین
 در روش و اخلاق بهائی کامل عیاری بود زیرا در کمال
 امانت و عفت و قناعت بسر میبرد و از جمله چیزهایی که
 دلالت واضح بر ضمیر روشن و کمال اخلاص او مینماید این
 است که بعد از در بدری از وطن و ورود بطهران در خانه
 باقران مشهور خدمت میکرد روزی ماری در خانه پیدا شد و
 اهل منزل باقران بهراس افتادند و آقا محمّد تقی آن مار را
 گرفت و بیرون برد بعد از مراجعتش باقران پرسید که مار را
 چه کردی گفت مار را بصحرا برده رها کردم باقران شروع
 بتغییر کرد که این حرکت برای چه بود آقا محمّد تقی گفت
 این کار برای اطاعت امر مولایم بود گفت مگر مولای ما فرموده
 است که مار را در صحرا رها کنید گفت آری حنیسرت
 عبدالیهاء فرموده اند (تا ممکن سر ماری مکوبید تا چسبه
 رسد بانسان) و برای من امروز ممکن بود که سر آن حیوان
 نکوبم لهذا او را در کیسه گذاشتم و بصحرا برده آزادش
 کردم باقران گفت در کجا فرموده اند گفت در فلان لوج و
 جایش را نشان داد .

باری رجوع بمطلب نمائیم این دو برادر پاکیزه گوهر
 یعنی نیر و سینا قبل از نوروز ۱۳۰۴ هجری قمری در

نروشان یعنی در مابین اصفهان و در تدارک عید نوروز بودند و سه روز بعید مانده سید محمد رضا فرزند ارشد جناب سینا سواره در آن ده عبور مینمود وقتی گذارش بپهلوی چوبی افتاد از پشت سر اشرار با و حمله ور شده عیسای فاخری که بر تن داشت دریدند و سب و شتم و اهانت کردند سید محمد رضا خود را بخانه رسانیده حادثه را برای پدر نقل کرد و از قراین دیگر هم پیدا بود که ارانل و او یاش تحریک شده اند و قصد نوحه دارند و بخوپی دریافتند که اگر بار دیگر دیده شوند پاره پاره میگرددند لذا تصمیم گرفتند که شبانه با اهل و عیال خود بجانیبی حرکت نمایند زنهای خانه راضی نشده گفتند بهتر اینست که موقع تحویل سال در منزل خود باشیم لذا سینا و سید محمد رضا همان شب براه افتادند از آن محل خارج شدند و نیر و سایر فامیل توثق نموده گرفتار نوحه ای عام گردیدند و شرح آن واقعه در یادداشتهای جناب سینا بدیسن عبارات مسطور است:

(ضلع جناب نیر اسمش جهان بیگ صبیّه عموی این فانیان سید محمد مهدی است که زنی بود با جرئت و استقامت چنانچه در سنه ۱۳۰۴ که بفتوای ابن ذئب چهار یسوم بعد از عید نوروز مردم قریه مزبور هجوم نموده اطراف خانه

احاطه نموده راه فرار را مسدود نمودند درب خانه محکم و دیوارها بلند دخول میسر نبود و درب خانه بضر ب سنگسار شکسته شد عاقبت شیشه های نفت را حاضر نموده که در ب خانه را بسوزانند و جناب نیر را دستگیر نمایند و او را مقتول کنند و پیکر او را آتش بزنند آنها در کار نفت و آتش بودند این بین توسط تیشه و کلنگ محلی از خانه را شکافته و سوراخ نموده شوهر خود را که جناب نیر باشد از این مجری داخل در خانه حسنعلی بیک غلام ظل السلطان نموده بنوعیکه هیچکس ملتفت نشود آن محل را فوراً مسدود کرد زیرا میدانست که اعالی خانه سلمکی بیرون رفته اند بجهت تماشا و ازدحام خلعت و شکستن و سوزانیدن درب خانه در کوچه میباشند جناب نیر خود را در یکی از زاویه و صند و قخانه های آن بیت پنهان نموده پیش خود میگویند که حالا آفتاب وقت غروب است و شب نزدیک است چون اعالی خانه معاودت نکنند اگر چنانچه از زبان آنها کلمات عداوت آمیز شنیده شد خود را نشان نخواستیم داد و شبانه از بام پیام و از راه و بیراه از آبادی بیرون رفته بسمتی فرار خواهیم کرد و بعد آن ورقه قدسیه عیال جناب نیر میآید بالای بام خانه و قسم یاد کرد که ای مردم من راست میگویم دروغ نمیگویم آنکسی را که شما میخواهید اخذ کنید در این خانه نیست نه او در این

خانه است و نه برادرش والله هیچکدام در این خانه نیستند شما عبث و بیهوده خانه را سنگسار و در را آتش نزدیک و قسم او ایدا در آنها تأثیر نکرد بلکه باعث طغیان آنها گردید و بنا نمودند بکلمات لغو گفتن و حرفهای ناشایسته زدن آن مخدّره لابد شد و بقوه سرهنجه چنسد خشت از لب بام کند و در میان آن جمعیت پرتاب نمود از قضا یکی از آن خشتهها دندان یکی از اشخاص شکسته شد این قضیه سبب شدّت غیظ و ازدیاد بغض آنان گردید و فریاد زدند که شیشه های نطق را بیاورید تا در را سوزانده داخل خانه گردیم و حضرات را دستگیر نمائیم و لکن چندان سنگ بود رزده و ریخته بودند که در در سنگ غرق شده بود و کورت سنگ مانع میشد از اینکه نطق درست بر در ریخته شود مندراری از بالای در که از سنگ بیرون بود نطق اندود نموده آتش زده میسوزانند و باقی در محفوظ میماند و آفتاب غروب شد و هوا تاریک گردید و مردم کم کم متفرّق میشدند گدند که بعد خواهیم آمد و سنگها را بکلی دور نموده در را بکلی خواهیم سوخت و در خانه ریخته حضرات را دستگیر و سنگسار خواهیم کرد و باید اطراف خانه را مراقب بود که فرار نکند باری جناب نیر در آنخانه نیکه مخفی و پنهان بودند استماع صدا و هیاهوی مردم و

عریده های زجره شکاف مردم را مینمودند تا آنکه بعد از غروب ملاحظه کردند که صداها قدری کم شده و نریساد و همه آنها قاناً تسکین یافت و اهالی خانه از بزرگ و کوچک علی الاتصال وارد خانه میشدند و با همدیگر میگویند که امر چقدر بر مردم مشتبه شده زیرا که سالهای سال است ما با حضرات همسایه ایم و ایدا فسق و فجور را که مردم نسبت باین طایفه میدهند از ایشان مشاهده نشده این نیست بجز سرف افترا و تهمت جناب نیر چون اینگونه سخنانرا استماع نمودند قدری تلبش آرام یافت و چون این حرفها را بیشتر گوین دادند از صند و تخانه بیک اطاق خلوتی آمدند و در گوشه ای قرار گرفتند و پیش خود میگفتند اگر کسی بیاید و مرا در این جا ببیند ضری نخواهد داشت در آن اطاق توتّف کرد و توکل بر خداوند مستعان نمود و غنوس صدا از زمزمه و همه مردم فی الجمله بگوش میآمد و در دریای غم و اندوه مستغرق بود که آیا امشب حال اهل و عیال من و اطفال و عیال اخوی چه خواهد بود و آیا حالت والده چگونه است و چه محشر عظمائی بر سر خواهد داشت و آیا کار من در اینخانه بکجا خواهد انجامید و آیا بعد از رؤیت و اطلاع سلوکشان با من چه نوع خواهد بود و بر سر من چه خواهد گذشت در این حالات و افکار بودند که والده

حسنعلی بجهت کاری وارد اطاق شد و سیاهی ایشانرا دید اول نشناخت خوف کرد و گمان مینمود که در ایمن هنگامه کسی خواسته است دستبرد ی کند بعد معلوم شد که جناب نیر است سؤال کرد که آقای نیر شما کجا اینجا کجا چگونه آمدی و از کجا و کدام راه وارد شدی کسی ملتفت نشد جناب نیر سرگذشت را بتمامه از برای ایشان بیان نمود آنزن گفت راحت و آسوده باش و فی الحین آمد حسنعلی پسر نمود را از چگونگی آگاهی داد ایشان گفتند الحمد لله و فدغن نمودند که درب خانه را محکم کنید و نگذارید احدی از این خانه داخل و یا خارج شود که حفظ و احترام ایشان بر ما واجب و لازم است و بعد جناب نیر را دعوت با طاق مهمانخانه خود نمود و دلداری داد که الحمد لله شما اسیر دشمنان نشدید و کسی هم بخانه شما نرفت زیرا کسد بواسطه کثرت سنگ نمایان نبود و فقط بان کارگر تشدد مقداری از بالای در سوخت و آتش خاموش شده باری آن جوان با جناب نیر محبت نمود همینکه شب بنیمه رسید علی بیگ را که آنها غلام ظل السلطان بود طلبید و از حال جناب نیر او را آگاه نمود و گفت باید بهر نوع که باشد همین امشب ایشانرا محفوظا و سالما از آبادی بیرون ببریم و برسانیم بانراهی که میخواهند بروند و مراجعت کنیم ایشان

انگشت قبول بر چشم نهاد هر دو مسلح شدند و با احتیاط تمام یکنفر از جلو و یکی از عقب و جناب نیر بهمین ترتیب در میان توکل بر خدا کنان آمدند و از قضا کسی بانها بر نخورد تا اینکه تقریبا نیم فرسخ راه پیمودند و از آبادیها و خطرا خارج شدند و آنوقت با جناب نیر وداع نموده بنای گریه و زاری گذاشتند و آنچه خرجی همراه داشتند بکمال التماس تقدیم جناب نیر کرده مراجعت نمودند و جناب نیر در آن تاریکی شب با خوف و ترس زیاد از حد و قیاس افشان و حیران آمدند تا اینکه خود را بقریه دولت آباد رسانیدند و با جناب آقا اسدالله قصاب و اخوان و جناب آقا محمد باقر و آقا سید احمد و سایرین ملاقات کرده و در مناسزل آنها مخفی و پنهان شدند تا بعد معلوم شود که چه باید کرد و بگذارم سمت عزیمت نمود .

و چون عیالی جناب نیر ملاحظه نمود که حضرات معاندین این دربر خواهند سوزانید لذا يك جلد کلام الله مجید قرآن را در پارچه ئی بسته و با ریسمان بدرب خانه آویختند که شاید شرم نموده و حرمت کلام خدا را نگاه داشته دربر نسوزانند و چون مره آخری با نذ و حینم و اسباب لازمه مجتمع شدند دیدند که قرآنی آویخته آن را شفیع قرار داده اند بعضی گفتند که دیگر نمیشود در مقام

جسارت برآمد و در را سوزانید بعضی گفتند که اینطایفه
فرانرا قبول ندارند لذا باید آنها پائین آورد و بوسید و
کنار گذاشت و در را آتش زد بعضی گفتند که اینها قرآنرا
قبول ندارند و لکن ما قبول داریم چگونه میتوانیم حرمت آنها
هتک نمائیم و البته ما باید از این عمل صرف نظر نمائیم .

انتهی

چنانکه دانستیم سینا و پسرش سید محمد رضا پیش
از عید نوروز شبانه از محل خود فرار کردند و نیز بشرحیکه
فوقا ملاحظه فرمودید بعد از عید فرارا بدولت آباد رسید
در آن عوضاً نعیم و میرزا منظر نیز که بعداً میرزا محرم
نامیده شد متواری و فراری شده گویا در دولت آباد بنیبر
رسیده با اتفاق یکدیگر شبانه از راه و بیراحه با احتیاط تمام
کوه و صحرا پیمود تا نزدیک قصر کاشان رسیدند لکن در
طی راه کفشها پاره و از کار افتاده و پاها مجروح و پیرایه
شده و نفسها از خستگی در نفس سینه تنگی میکرد تا آنکه
سواد قصر از دور نمایان شد از کثرت شادی بسبب رؤیت
آبادی یکی از آنها گفت (در دیده سواد قصر آمد) -

دیگری در جواب گفت (بشری که زمان غم سر آمد) .

بالاخره بآن قره رسید با احباً ملاقات کرده شرح آن عجزاً
و آن خون جگر را گفتند و بعد از استراحت و رفع کسالت

عازم قم گشتند زیرا شنیده بودند که سینا و محمد رضا در قم
میباشند .

ولی آن پدر و پسر چون بم قم رسیدند از ترس زائرین
مارپینی و اصفهانی که بفتوای آخوندسای خود قتل آنها را
واجب و موجب حسن جزا در دنیا و عقبی میدانستند توقف
در آنجا را جایز ندانسته بطهران رفته بودند لذا این سه
رفیق هم در قم نمانده بطهران رفته بآنها پیوستند .

اما اشرار قره فروشان صبح آن شبی که نیر از محل
خارج شده بود هجوم بخاند آنها کرده و قرآن را در بالای
در آویخته دیدند بالاخره از سوزانیدن در منصرف شده
در بعد شکستن آن برآمدند لذا سنگها را از جلو در پس
زده شروع بکندن چارچوب کردند و چون کار باینجا رسید
در را بروی آنها باز کردند تا ببینند که نیر و سینا در منزل
نیستند اشرار بخانه ریخته و آن دو برادر را که نیازتند بنای
ظارت را گذاشته باستانی دو پارچه نمود و سه دست
رختخواب که اهل منزل توانسته بودند قبلاً با عجله بخانه
همسایه که دیوار کوتاهی داشت بیندازند هرچه اسباب و
اثاث بود بتاراج بردند و کتدوهای آرد و گندم را خالصی
کردند .

اثاث البیت این خاندان عبارت از اشیاء نفیس و

گران قیمت بود از قبیل فرشهای خوب و طاقچه پوششهای
 زریفت و ظروف و مجموعه های مسی و شکستنیهای بلور و چیزی
 که بیش از همه چشم انبالی آنجا را خیره میکرد سماور بزرگی
 بود از برنج که از تبریز خریده و آورده بودند و چون سکه
 محل چایرا در کتری میخوردند و هرگز سماور ندیده بودند
 اشخاصیکه در منزل نیر و سینا آن سماور را دیده و نمیدانستند
 که چیست بیرون که میرفتند نزد رفقای خود در خصوص آن
 چیزها میگفتند و آنها را برمی انگیزتند که بهر بهانه نسی
 هست بمنزل حضرات رفته آن شئی عجیب را ببینند مردم هم
 بهر وسیله شئی بود بتماشا میرفتند و بعضی خیال میکردند
 که گنبد طلاست و بعضی گمان مینمودند که امامزاده کوچکی
 است که بمنزل خود آورده اند و برخی عقاید دیگر اظهار
 مینمودند و بالجمله در حین غارت هرچه بود بردند و خدا
 میداند که بر سر سماور چه زد و خرده ها که شده باشد .

زوجه سینا و نیر هم از راه دیوار سادات همسایه
 که با خانم نیر خویشی داشتند خود را بکوچه انداخته در
 محلی پنهان شدند زیرا بعضی از خواهرهای زوجه سینا
 در جستجویش بودند که او را نزد آخوند ها برده یلعن و
 تبری وادارند تا آرایش ننگ با بگیری از دامن آنها شسته
 شود زیرا زن آقا میرزا نعیم را در همان ایام بفتوای آخوند ها

بدون طلاق بشوسر دیگر داده بودند زوجه سینا اگر چه
 هنوز ایمان نیاورده بود لکن مادرش از سلطان العلماء امام
 جمعه سابق اصفهان که حضرت اعلی چهل روز در خانه اش
 تشریف داشتند محرمانه شنیده بود که سید باب بر حسمق
 است لذا این زن بدختر خود که عیال سینا باشد گفته بسود
 که شوسر تو براه کج نرفته بدین لحاظ آن خانم خود را از
 خواهران و دیزان پوشیده داشت .

و بالجمله اشرا از دارفی غارت میکردند و از طرفی
 پسر بزرگ نیر را که اقلی ششند ساله بود با ترکسه
 میآوردند که پدر و عموت را نشان بده بعد که دیدند از
 جایی خبر ندارد او را رها کرده بیرون رفتند و در آن خانه
 که بمسجد بیشتر شباهت داشت تا بمنزل اطفال نیر و سینا
 دور از ابوبن میزیستند یعنی میرسید علی و بیگم آغاز شمس
 جهان فرزندان نیر و بیگم سید و سید جلال و سید حبیب
 اطفال سینا در آن خانه بی زاد و توشه ماندند در حالتیکه
 کسی جرأت نداشت که بآنها چیزی بدهد جز آنکه شبها از
 خانه سادات همسایه دیزی بسیار کوچکی از آبگوشت برایشان
 میآوردند و آن طفلان بیگناه گاشی در حیاط و گاشی پشت
 پام بودند و در شب که از این مقدمه گذشت مادران با واحمه
 فراوان بسراغ اطفال خود آمده دیدند که سید حبیب کسه

طفل در ساله بود در یکی از آخورهای طویله خوابید مو شکمش روم کرده و زبان حرف زدن ندارد بعد معلوم شد که دختر نمسایه در همان روز وضوء گلوی او را بسختی فشرده است .

باری این خانواده مدت سه ماه بهمین ترتیب بسر بردند یعنی اطفال در آن ویرانه و مادرها آواره بودند و جرئت آمدن بمنزل و پرستاری اطفال را نداشتند مگر نیمه شب و علتش این بود که اکثر خویشان زوجه سینا جدا در تسقیبش بودند که او را یا بشوهر دیگر بدهند و یا لا اقل بلعن و تبری و ادارش نمایند و این زن همان ایام بارداری بود و برادرش بمادر خود گفته بود که من هر جائی خواهم را - ببینم با چاقو شکمش را پاره میکنم تا از شوهر بایی بچشم - نژاید مادر از ترس اندام پسر چاروادار دیده یک شب بسا نهایت احتیاط مادر و زوجه سینا و عیال نیز و اطفالشان را برادنداخته از طریق کوهستان بقم فرستاد در قم مردی که از احباب همراه این فائده رقت آور شد درویش حسین علی نامی بود که کشکولی در دست داشت و از آبادیها میسوه میآورد و همینکه چشمش بآن زنان و اطفالیکه از عزت و آسایش بدین پریشانی و آوارگی دچار شده اند میافتاد بغضش گلپوش را میگرفت و چون زمام اختیار از دستش میرفت بصوت

بلند میگریست آن مشت در بدر و ستمرسیده هم منتظر - بهانه بودند و آواز گریه بلند میشد و هیچکس از شدت غم و غم قادر بخوردن آن میوه نمیشد بدین منوال بطاهران رسیدند و صد مات وارده و تالاتی خانه را بشوهران خسود یعنی نیز و سینا قصه کردند .

یکی از احباب از اصغهان حاجی سید میرزا که در یادداشتهای سینا مذکور است عنایت کاشی سازی را بسرحده کمال داشت و در تئیکه در اصغهان بود نقش ناصرالدین شاه را بدایور برجسته بر روی کاشی ساخته و یک فرد شعر سینارا که این است :

خورشید سپهر عز و تمکین

شادانسه ملک ناصرالدین

در ذیل آن گنجانده بود این شعر قبل از سینا بطاهران آمده بواسطه دهنر خود با شاه و وزراء سر و کار داشت و آمدن سینا هم بطاهران برای آن بود که بوسیله او از بزرگان مملکت فرمانی دریافت دارد که در مراجعت بوطن آسوده زندگی کند آمدن عائله سبب پریشانی آن دو برادر گردید و چون منزلی برای سکونت نداشتند حاجی میرزای مزبور در حیاط خود یک اطاق که سقف کوتاهی داشت بآنها واگذار نمود و آن دو عائله که مجموعاً ده نفر بودند در آن بسر میبردند

و نیر و سینا باز بطریق سابق تحصیل معاش نموده قدری از رنج فقر و ناداری خلاص شدند و ضمنا بر شعله نارایمانش میافزود و سرور نشئه محبت الله آنها را آرام نمیگذاشت و همواره در مجالس و محافل لسانشان بذكر و ثنای طلعت ابهی گویا بود و لهیب انجذابشان مخمودان و افسردگانرا میافروخت .

روزی جناب حاجی ابوالحسن اردکانی امین حقوق الله آن دو برادر را مخاطب ساخته گفت شما حیف است که بامور ملکی مشغول باشید زیرا شمارا خداوند برای تبلیغ امر خود آفریده آن دو برادر گفتند جناب حاجی آخر ما عیالوار و بچه داریم حاجی امین گفت بچه ها هم خدائی دارند این حرف در وجود هر دو مؤثر شد و مدغم شدند که امور ملکی را رها کنند و کار ازواج و اولاد را بخدا واگذارند دائما بخدمت قیام نمایند و از همان روز آن نیت را اجرا نموده تا آخرین نفس چنانکه خواهیم دانست آواره بلاد و دیار شده در سفر و حضر بهدایت جمعی کثیر موفق و مؤید گردیدند و ابتدای قیام رسمی آنها بخدمت امرا الله اواخر سنه ۱۳۰۴ هجری قمری بود که ترک همه چیز حتی خاندان موروثی صد ساله را نمودند که از آن تاریخ بدست انجمنسار مارپین افتاد و برای پس گرفتن آن هیچ اقدامی ننمودند .

در اولین دفعه بی که بنیت نشر نفعات الله قصد سفر نمودند جناب حاج ابوالحسن امین مبلغ نه تومان بسرای مصارف تسلیمشان نمود آن دو برادر مقداری از آنرا خود برداشته و مقدار زیادتری را برای هشت نفر در خانه گذاشتند و متوجهها الی الله و منقطعا عما سواه پیاده بر راه افتاده از طهران بسمان و سنگسر و شه میرزا و از راه دهات بدامغان و شاهرود و سبزوار و نیشابور و تربت حیدریه و دلبس و قائنات و سایر قصبات و قرای ایالت وسیع خراسان مسافرت کرده و در هر نقطه بی که احباب وجود داشته اند بقدر اقتضا توقف و با طبقات مختلف از طالبان گفتگو و احبای الهی را گرم و مشتعل نموده اند و چنانکه فوقا اشاره شد راهرا پیاده میپیمودند و گاهی بر سیبیل ندرت الاغ یا اسبی گرایه مینموده اند مثلا در دلبس کسه حاکم آن عماد الملك و بامر الله مؤمن و باحبای خدا مهربان و در مقابل خدمتگذاران خاضع و جانفشان بود سپس از چند بی توقف و مذاکرات امری با عدّه بی از اعیان و اشراف وقتیکه قصد حرکت داشتند عماد الملك امر کرد از سرطوبلهاش یکی از بهترین گره اسپهایش را زین و برگ کرده خدمت نیر و سینا آوردند و خواهش نمود که آنها برای سواری همسراه داشته باشند نیر و سینا با روی گشاده و ستایش از لطف و

احسان میزبان از قبول امتناع نموده گفتند در اینگونه مسافرتها باید سبکبار بود و هرچه علاقه کمتر باشد خوشتر و بروحانیت نزدیکتر است و هر قدر آن مرد محترم ابرام کرد مقبول نیفتاد و گفتند اگر در عرض راه احتیاج بسواری پیدا کردیم اسب یا الاغ کرایه خواهیم کرد . و در این میانسه جناب امین بارخ مقصود رفته قیام نیر و سینارا بتبلیغ و تقدیم نهد تومان را در محضر مبارک عرض کرد جمال قدم جلّ اسه الاعظم فرمودند ایکاش بیشتر داده بودی و بعد باسر مبارک مبلغ پنجاه تومان توسط احباب حواله شد کسه بخانواده آن دو نجم بازغ داده شود و این مبلغ مرحمتی بدست آقا سید محمد رضا فرزند ارشد جناب سینا که متکفل مخارج آن خانواده بود رسید و در لوحی که از ساحت اقدس در آن آیام باعزاز جناب حاج شاه خلیل الله از محترمین احببای ناران رسید ذکری از آن دو برادر شده میفرمایند که (جناب سینا و نیر منقطعاً عن العالم بحرارت اسم اعظم مشتعل گشتند و لوجه الله لاجل تبلیغ امر الله قصد جهات نمودند و بقدر مقدور فائز شدند بآنچه کسد سبب ارتقای وجود بوده از حقیق میطلبیم در جمیع احوال ایشان را تأیید فرماید و از آایشهای عالم مقدّس دارد انّه علی کلّ شیئی قدیر) .

باری این سفر مدّت دو سال طول کشید و شر دو برادر برای دیدن عیال و اولاد بطهران آمده چند روزی توقف و مجدداً راه خراسانرا پیش گرفته در بلاد و قصبات و دسات اعلائی کلمه الله نموده از خاک خراسان بجانب یزد رفتند و غروب همان روزی بآن شهر پرآفت و بلا رسیدند کسه شهدای سبعه را در گذرگاهها باشد عقوبت شهید کرد و بودند این دو برادر که وارد شدند و بجائی که آدرس داشتند رفتند فوراً هر دو را در چالّه کارخانه شعریانسی یکی از احباب پنهان کردند و چند روز که گذشت از آنجا بیرون آمده از قلمرو خات یزد گذشته بکرمان رفتند و در آن شهر و مضافات و توابع آن نقطه بنقطه سیر و سفر کرده از راه اصفهان و کاشان و قم در حالتیکه بجمیع آبادیهای بهائسی نشین رفته بودند بطهران بازگشتند و این سفر قدری از سفر اوّل دلوانی تر شد و این دفعه هم چند روزی از عیال و اولاد دیدن کرده برای دفعه سوّم قدم در سبیل امسر جمال قدم نهادند و یک قسمت مهمّ نقاط امریه کشور ابرانرا با پای خلوص پیموده وقتیکه بشیراز رسیدند با احباب و جناب عندلیب شاعر معروف بهائی ملاقات نمودند و روزی با احببای آن نقطه بطرف باغد لگسا که تفرّجگاه خوبی است و چند میل با شهر فاصله دارد رفتند اتفاقاً آن روز ورود

بباغ قدغن بود و احباب شب را در بیرون باغ ماندند و
جناب نیر در آن محل غزلی سرود که مطلعش این است :

نگشود عقده غم مراد دل از تفرج دلگشا

صنعا طلیعه طلعتی بنما و عقده دل گشا

در شیراز جوان گیوه دوزی بود که قلبی صافی و استعداد
کافی و شوقی مفرط بخدمت امرا لاله داشت و میلش این بود که
در خدمت مبلغین کسب کمالات امریه نماید لذا او را با خود
نمراه کردند و آن جوان جناب میرزا محمود زرقانی صاحب
کتاب بدایع الآثار است که انشاء الله شرح احوالش در جای
دیگر این کتاب خواهد آمد آقا میرزا محمود در اثر مواظبت
آن دو برادر نیک اختر و سعی و کوشش خود در مدت -
کوتاهی چنان ترقی کرد که در طی همان سفر وقتیکه باصفهان
رسیدند در آنجا عالی بود که در بیست و دو سالگی بمقام
اجتهاد رسیده و فیلا با آقا محمد تقی سدهی یعنی همان
مرد عابی که ذکر بزرگواریش گذشت رو برو و در مذاکره حالش
منقلب شده بود مجتهد مزبور که نامش حاجی میر سید علی
و بهترین مدرس آنشهر بود با نیر و سینا ملاقات نمود و
اخوان بمیرزا محمود اشاره کردند که شما با آقا صحبت
کنید آقا میرزا محمود در آن مجلس چنان خوب از عهد ه
اتیان برهان برآمد که مجتهد مذکور شیفته بیان او گردید

و بعد که در همان مجلس یکی از دو برادر لوح ملوک را برا
او تلاوت کرد بکلی منقلب و منجذب گردید و در زمسره
مؤمنین داخل شد . باری حضرات وادی بوادی و منسزل
بمنزل راه پیموده از طریق کاشان و قم بطهران آمدند و
این در تاریخ ۱۳۱۳ هجری قمری بود .

بعد از تدری توقف برای دفعه چهارم سه نفری
قدم پیمیدان خدمت و پیایان مسافرت نهادند و نواحی
تزوین و نواحی شمدان را باندازه لزوم پیموده پس لدان آباد
عراقی (اراک) رسیده چندی برای ملاقات و تبلیغ امرا لاله
در آنشهر آرسیدند . در یکی از سفرهای قبل هم نیر و
سینا باین شهر آمده و خدمت حضرت ابوالفضل گلپایگانی
رسیده بودند باین شرح که در آن سفر روزی بعد از ظهر
برای تمدد اعصاب دراز کشیده بخواب رفتند و قتیکه بیدار
شدند نیر بسینا گفت اخوی در خواب دیدم کسی در میزند
من رنتم در را باز کردم دیدم آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی
است او را بهمین اطلاق آوردم سینا در صد تعبیر خواب
بود که خدای در بلند شد نیر زود برخاسته در را گشود
دید جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی است او را با اساق
را خنثائی کرد آن دو برادر که چشمشان بیکدیگر افتاد
بلا اختیار چنان بخنده افتادند که هر قدر آقا میسر را

ابوالفضل سبب خنده را میپرسید نمیتوانستند جواب
 بدهند عاقبت قصه رؤیا را باو گفتند و جناب آقا میسرزا
 ابوالفضل شاد و مسرور گردید .

و بالجمله چون از این سفر بطهران باز گشتند در
 خصوص مسافرت با مشورت همدیگر قرارى تازه گذاشتند و
 سببش آن بود که مسافرت سه نفری و ورود هر سه را در
 زمان واحد بر احباب که در اغلب اماکن عبارت از مردمانی
 تهی دست و بی بضاعت بودند جایز ندانسته مقدر
 داشتند که نیر با زرتانی سفر کند و سینا هم با میرزا محرم
 حرکت نماید لذا نیر تا چندى با اتفاق زرتانی در اطراف
 و اکناف ایران سفر کرد تا آنکه در یکی از مسافرتها بجناب
 حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی اعلی الله مقامه برخوردند
 زرتانی بمیل خود با جناب حاجی همراه گشت و نیر بتنهائی
 بادیه پیمائی را دوام داد و سنوائى چند خدماتی نمایان
 در سبیل امر حضرت رحمان انجام داد تا وقتیکه توایسش
 بعلت رنج سفر که قطع نمى از سفر است بتحلیل رفت و یک
 چشمش آب مروارید آورد و اغظراراً خانه نشین شد و در
 طهران در منزل خود مى نشست و مجلس شای هفتگی را که
 ملو از احباب و اغیار بود اداره میکرد و پس از چندى
 چشمش را میل زدند و روشن گردید لکن بدن تاب مقاومت

و زحمات چندین ساله را نیاورده اندلیج و زمینگیر گردید و
 امور معاش آن خانواده هم بطوریکه عنقریب اشاره نى اجمالی
 بکیفیتش خواهد گشت بسیار سخت بود معهداً همواره
 زیانش بسپاس و ستایش محبوب ناطق و در بستر ناتوانی
 در عین عسرت و پریشانی قلبی شاد و روحی مستبشر داشت
 تا روزیکه بال و پر روحانی باز کرد و باعلی افق علیین پرواز
 نمود و در جوار رب العالمین بیارمید .

جناب سید حسن ناشمی زاده متوجه میگفت در ایام
 اخیر بیماری ایشان در طهران بودم و اغلب اوقات بعد از
 آن بزرگوار میرفتم و او را مسرور و خندان میبافتم همچنین نقل
 میکرد که روزی عیال استاد علی محمد کاشی پز بمنزلش سان
 رفته دید نیر نان خشک سنگک را در کاسه آب تر میکنند و
 میخورند گفت جناب نیر چه میکنید گفت ناهار میخورم و این
 در مواقعی بود که نیر در بستر افتاده و سینا هنگام لسنوم
 لگن برایش میبرد آن زن گفت جناب نیر از حق بطلیبید که
 شمارا از دنیا ببرد تا از این زحمت و فلاکت خلاص شوید
 نیر با روی گشاده گفت خدا نکند آن خانم گفت چرا جواب
 داد که میخواهم زنده بمانم و تا نفس دارم امر خدا را باطل
 دنیا تبلیغ کنم .

باری سه روز بوفات نیر مانده حاجی بابا و میسرزا

ابراهیم خالدار و یکی دیگر از احباب که هر سه از آل خلیل بودند بدیدنش آمدند و عموماً احبای کلیمی بنیر ارادت داشتند زیرا گذشته از اطلاعات اسلامی بتورات و انجیل احاطه داشت و بسیاری از آل اسرائیل را بمائده رب - جلیل دعوت کرده بود و بالجمله وقتیکه گفتند و شنیدند و برخاستند یک تومان و چند شاهی سفید زیر بالش نیسری گذاشتند در سه روز یکتومان خرج خانواده شد و آن دو سه شاهی زیر بالش او مانده بود و این مبلغ ماترك اورا تشکیل میداد .

اما کیفیت صعودش این بود که روزی چند تن از احبای و مبتدیان در اطاق نیسری حضور داشتند سینا نیسری حاضر بود و نیسری بکمال فرح و انبساط از جمال قدم صحبت میکرد و پی در پی میگفت حضرت بهاء الله چنین و چنان نرموده اند ناگهان رو بسینا کرده گفت اخوی دندان مرا بگیر سینا دندان او را با انگشت گرفت بعد نیسری قدری مرا مالش بدید یکی از قزاقهای اشتها ردی سرش را برسینه گرفت که بدنش را مالش بدهد جناب نیسری دنباله حسرت خود را گرفته گفت حضرت بهاء الله و دم فروبیست و در حالیکه سرش بر سینا آن قزاق بود جان پاک را تسلیم نمود . جناب عند لیب در مرثیه آن روح مجرّد اشعاری سرود .

است که ذیلا درج میگردد و آن این است :

وا حسرتا که نیسری تا بنسده منیر
بر لامکان ز عالم امکان صعود کرد
آن طیر خوشنوا قفس تن شکست و جان
بر شاخسار سدره حق الخلود کرد
شوق وصال و ذوق جمالش چنان ربود
کز تید دوست یکسره قطع جنود کرد
مغز وجود و روح چنان فریبی گرفت
کز يك اشاره خرق قشور و جلود کرد
روزی که کرد تیکل قدس بها قیام
آن سید جلیل به پیشش سجود کرد
در طور عشق نار حقیقت چو برفروخت
او مشتعل وجود بنار الوقود کرد
از اول شباب الی آخر مشی - سب
تبلیغ امر مالک غیب و شهسود کرد
از اخل قریه سده اصفهان کشید
بر خود و صالح آنچه که عباد و شهود کرد
هم شکر در مصیبت و فقر و بلا نمود
هم صبر در اذیت قوم عنود کرد
پس هجرت از وطن بسوی ارش طاعت نمود

وزارت طاسفر بشغور و حدود کرد
 در هر بلد زبان بشنای بها گشود
 در هر محل محاجه با هر جود کرد
 هم بذل روح ایمان بر مردگان نمود
 هم قبض روح غفلت زاحل رنود کرد
 با کوشر معانی و تشنیسم معرفت
 احیای روح مسلم و گبر و یهود کرد
 روزی که گشت رایت میثاق مرتفع
 با لشکر نبوت بظالستر و رود کرد
 بنمود چون شجوم ز سرگوشد جیش ندهش
 با جند روح نصرت رب الجنود کرد
 عبدالبها که مرکز عهد بهاست و بس
 در باره اش عنایت و احسان وجود کرد
 تا عاقبت و نددت بلا زاد علی الکریم
 فرمود و در بساط الهی و نمود کرد
 در این رزیه حضرت سینا قیمی صبر
 در بر نمود و شکر ملیک وجود کرد
 تاریخ سال رحلت او عند لیب زار
 پرسش زد دستگاه خدایود و کرد
 ناگاه شد برون ملکی پس بنا له گفت

تیر با آسمان حقیقت صعود کرد
 همچنین جناب میرزا محمود زرقانی در ماده تاریخ او ایسن
 اشعار را انشاء نموده :

چه نویسم که در کتاب تضا
 کلک دست قدر چه کرد امضا
 از تحاریر حکم فصل و فسراق
 چشم و دل را نسمود خون پا لا
 شادی خلق حضرت تیر
 خدام امراتقدس اعلی
 کرد از این جهان پر محنت
 رو بسوی فضای قرب و لقا
 گفت محمود اندرین ما تسم

سال تاریخ گشت مغفورا (۱۳۶۴)

اما سینا گاشی یتنهائی و گاشی با تفاق میرزا محرم
 سفر تبلیغی میکرد در نوبتی که آن دو رفیق راه غراسان را
 پیش گرفتند در نیشابور زمام حکمت از دستشان خارج شد و
 علی رؤس الاشهاد در آن شهر در حضور جمع کثیری ظهور
 حق را اعلان نمودند بطوریکه ولوله در شهر افتاد و مردم
 دسته دسته بر گردشان جمع شدند و نزدیک آن رسید که
 هیامو شدت یابد و آن دو غزال صحرای محبت اللهبچنگال

ذئاب کاسره افتند حاکم شهر که پسر شاخزاده نیرالدوله بود و اندک حبی داشت تدبیری اندیشیده چند نفر مأمور فرستاد و آنها را از بین جماعت بدارالحکومه بردند و در حضور مردم قدری بآنها درشتی و وانمود کردند که حاکم تند تنبیه و سیاست آنها را دارد لکن وقتی که بدیوانخانه رفتند اجزای حکومت که شیفته و تار سینا شده بودند کمال احترام را بجا آوردند و حاکم برای آنکه سیاهسوی آخوند شا بخوابد آنها را تحت الحفظ بدین فرستاد مأمورین بسکده عجله داشتند از سیح تا دو ساعت از شب گذشته بکسره تاختند و مجال اینکه شهر غذا بخورند نیافتند شب آنها را بدست کدخدای ده سپرده گفتند نمیدانیم اینها بایند یا بهائی گدخدا بسیمای سینا نظر اندکده مجذوب نورانیست او شده در خلوت خود را بهایش انداخت و گفت آقا تو دزد نیستی / تاتل نیستی / ناجر نیستی چه سبب داشته گسه بدست اینها افتادی بایی یعنی چه بهائی یعنی چه سینا از خستگی و گرسنگی نتوانست جوابش را بدهد لذا کتاب مقاله سیاح را که در دسترس بود بیرون آورده ورق اولش را باز کرده سطر اول کتاب را با انگشت نشان داده اشاره کرد که از اینجا بخوان از حسن اتفاق کدخدا با سواد بود کتاب را گرفت و دستور داد غذا برای مهمانان آورند و خود

مشغول قرائت گردیده از جای برخاست تا آن کتاب را تمام کرده خوابید صبح بنهایت خضوع نژد سینا آمده کسبب اطراعات بیشتری نموده مؤمن و منجذب گردیده بعد از آن روزا بمشهد روانه کرد و آن دو مدتی در صفحات خراسان بسه تبشیر و تبلیغ مشغول بودند .

باری از این سفر که بطهران مراجعت نمودند پس از چندی سینا بتنهائی سفری بکرمانشاه نمود آن اوفسات اقبال الدوله پسر امین الدوله کاشانی والی کردستان و کرمانشاه بود و آقا عبدالکریم مادحت فروش مبلغ آقا میرزا ابوالفضل کلپا بگانی هم در آنجا میزیست و یکی از ندمای اقبال الدوله بشمار میآمد و بهمین سبب ملقب بقوام دیوان گردیده بود و اقبال الدوله مردی بود با فضل و ادب بعلم نحو عالم و دارنده طبع روانی بود و نسبت بامر هم محبتی داشت بهمین سبب از ارباب ذوق خوشش میآمد آقا عبدالکریم مزبور سینارا باو معرفی نمود و با یکدیگر ملاقات کردند و هر روز با هم مینشستند و گاهی شعر میگفتند روزی اقبال الدوله این شعر را گفت :

زان تیر جگر دوز که مژگان وی انداخت

دل رفت بجائی که عرب رفت و نی انداخت

سینا بر وزن آن این بیت را گفت :

تا دلبر می رحل اقامت بری انداخت
 دل رفت بجائی که عرب رفت و نی انداخت
 همچین اقبال المذوله غزلی سروده بود که سیناهم باستقبال
 او رفته غزلی گفت که بیت اولش این است :

گر بند بند من اجل از هم جدا کند

هر بند من ز عشق تو چون نی نسوا کند

سینا قریب دو سال در کرمانشاه مانده موقت بند اوست
 نفوسی چند گردید که از جمله آقا میرزا اسحق خان وزیر
 زاده معروف بحقیقی بود که قبلاً مذاکراتی در خصوص
 امر الله با او شده ولی ایمان نیاورد. بود و چون خبر ورود
 سینا باو رسید برای تکمیل تحقیقات بمنزلش رفت اتفاقاً وقتی
 وارد شد که سینا سجاده گسترده و تسبیح بر روی آن نهاد
 مشغول ادای «سلوة کبیر» بود میرزا اسحق خان چنان از
 طرز ادای فریضه سینا منقلب گردید که خود را محتاج
 بدلیل و برهان ندیده گفت این نماز و این مناجات محال
 است که دروغ و سرسری باشد و چنانکه احبابی طهران
 میدانند همین میرزا اسحق خان حقیقی تا پایان عمر بکمال
 خلوص و للهیت بخدمت امر اشتغال داشت .

سینا پس از مراجعت در طهران مقیم شد و در
 حیاط باغ با اتفاق جناب نیر که خانه نشین بود در منزل خود

که مهمترین دارالتبلیغهای آن زمان بود بنشر نوحیات
 مشغول شد و در سایر منازل که برای این خدمت دعوت
 میشد بکمال رغبت حضور مییافت تا آنکه در اوایل سنه
 ۱۳۲۵ هجری قمری از حضرت عبدالیهام امر گردید که
 سفری بمازندران نماید سینا بلافاصله عازم مسافرت شد
 روز حرکت هرف میبارید بعضی گفتند که این موقع مقتضای
 حرکت نیست تا مل کنید تا هوا بهتر شود سینا گفت تکیه
 بر عمر نمیتوان کرد و اطمینان بحیات شأن مردم عاقل نیست
 ممکن است فردا اجل فرا رسد اگر همین امروز براه نیفتیم و
 بخته بمیریم درآینده در حال عدم اطاعت امر مولایم مرده ام و
 چه خسروانی عظیمتر از این بتصور میآید .

و بالجمله چاروادار حاضر شد و بمعیت پسرش
 آقا سید حبیب الله سوار شده از صبح تا سه ساعت از شب
 گذشته بدین طرف ناحار طی طریق نمودند تا در منزلی
 بنام (پلورد) پیاده شده از ضیق مکان و بیرحمی اهل ده
 در طویله بی بار انداختند از طاق آطاق آب میچکید و
 قطراتش بر روی چراغ بیلوله بی که در آن طویله روشن بود
 میریخت و با دود آن مخلوط میگردد و نیز بر روی مسافران
 پی در پی چکه میکرد و بهمین ترتیب منزل بمنزل میرزتند تا
 آنکه روز سوم وقت نماز بمنزل رسیده با جماعت نماز خواندند .

امل محل بعد از فراغت آمدند تا دست سینارا که عمامه سیادت بر سر داشت ببوسند چون دانستند که آقا سید حبیب الله پسر اوست گفتند پسر آقا خوب نیست که کلاه بپوشد و موی سرش بلند باشد و بلحاظ اینکه سلمانی در آنجا حاضر نبود با مقرض موهای سرش را تا جائیکه ممکن بود کوتاه کرده عمامه بزرگی که گردش را از سنگینی زحمت میداد بر سرش گذاردند .

در منزل پنجم چاروادار حضرات را در تهبوه خانه فرود آورده خود بده (اتر) که در آنجا منزل داشت بدیدن عیال و اولادش رفت سینا و پسرش سه شبانه روز در آن تهبوه خانه کتیف پراز شپش گذراندند تا آنکه سه چاروادار مراجعت کرده آنها را حرکت داده بیارفرورش (پابل) رسانیده در کاروانسرائی فرود آورد سینا پسر را گذاشته بسراخ احباب رفت بعد از ساعتی جوانی آمده آنها را بمنزلیکه در لر محله واقع بود برد ، در زیر کرسی کسرم نشانید و احباب پی در پی بدیدنشان میآمدند و میرفتند تا وقتیکه اطاق خلوت شد سینا و پسرش از فرست استفاد نمودند لباسهای خود را که رشک و شپش در آن خانه کرده بود عوض کردند .

سینا در آن موقع مردی شصت ساله و جهان دیده و سرد و

گرم چشیده بود لکن آقا سید حبیب الله که بیش از بیست و سه سال نداشت و دفعه اول بود که قدم در این وادی میگذاشت رو به پدر کرده گفت سفر تبلیغی عجب کار سختی است لابد اخویم سید محمد رضا میدانسته است که اینقدر زحمت و گرسنگی و بیخوابی و خستگی دارد که هیچوقت حاضر نمیشد بتبلیغ برود سینا گفت پسر جان مگر حکایت است شخص لرا نشنیده ای گفت نه چه حکایتی است ؟ سینا گفت لری فوت کرد و دندش کردند شب اول نکیرین با گرزهای آتشین بپهرش آمدند و گذتند (من ربك) یعنی کیست پروردگار تو لر بدبخت عربی نمیدانست جوابی داد که موافق سؤال نبود دوباره پرسیدند چیز دیگری گفت دفعه سوم هم که جواب نامربوطی داد نکیرین در غضب شده گزی بر سرش نواختند که درست جواب بده چون جواب صحیحی نشنیدند دفعه دوم محکتر بر سرش زدند لر بیچاره خلقتش تنگ شده با تغییر گفت شما اینطور با مردم رفتار میکنید که بیچاره ها از مردن میترسند آری آقا سید حبیب تبلیغ اینطور است که کسی میل بآن نمیکند .

فجایب ره عشق ایرفیق بسیار است

ز پیش آسوی این دشت شیرنر بر مید

باری پدر و پسر دو ماه در بار فروش ماندند و سینا

نغمه یا بهاء الابهی را در مجامع و مجالس بلند کرد پس از آن از بارفروش حرکت و ده بده مسافرت و احبارا ملاقات نموده ایام صیام وارد شهر ساری شدند .

ساری که مرکز حکومت مازندران است آن ایسمام اقامتگاه ارباب علم و مسکن بزرگان بود و آقا سید حسین معروف بحاجی مقدّس که از توانگران احباب بشمار میآمد و صاحب چندین پارچه آبادی بود در باغیکه در کنار شهر واقع است سکنی داشت همچنین آقا سید مرتضی حافظ الصلحّه طبیب و ادیب و مطلع بعلم اسلامیّه در آنجا میزیست سینا با جمیع احباب دیدن کرد و مجالس و محافل را بسا بیانات دلپذیر گرم نمود و با مبتدیان گفتگوها کرد و پسر از جندی از آنجا خارج شده با پسر قره بقره در جنگل برای ملاقات گردش نمود تا بدعی رسید که یکی از علمای احباب در آن سکونت داشت روزیکه میخواستند سوار شوند و از آنجا بروند هوا ابر شد اهل ده میگفتند بمانید زیرا که این ابر باران دارد و باران بهاری پر زور است و اسباب زحمت میشود لکن صاحب خانه چیزی نگفت لذا پسر و پدر و مناری حرکت کردند و بعد از ساعتی باران شدیدی بارید گرفت و خود و تمام اسبابشانرا خیس کرد نزدیک غروب بدعی رسیدند که آشنائی در آنجا سراغ نداشتند و از آنجا

گذشتند و چون هوا تاریک شد راهرا گم کردند و بجائی رسیدند که از طغیان سیل و کثرت لای و گل عبور ممکن نبود پیاروادار ناله اش بلند شده گشت وای که بچه هایم یتیسم شدند شب بیر میآید و مارا میدرد و سینا هم از مدد مات راه سر و صورتش ورم کرده زیانش بند آمد آقا سید حبیب اللّه و مکاری قرار گذاشتند که بهمان دس که از آن عبور کرده اند برگردند در مراجعت چون راه سر بالائی بود پای استردا میلغزید و پائین میآمد آقا سید حبیب اللّه قبلا در کتاب جهانگشای نادری خوانده بود که نادر شاه در یکی از راهها که گذارشان بر فراز بود نمود زیر دست و پای اسپها میانداختند لذا پوستین و عبا و لباس و اشیاء دیگر را بنوبت زیر دست و پای مالها انداختند تا از تپه بالا آمده در خالیکه غرق گل و لای شده و از سرما میلرزیدند بده اولی رسیدند اهل قره برخلاف انتظار بحضرات جا دادند و آتش آوردند و لباسهارا نزدیک آتش آویختند سینا همانطور مد هوش افتاده بود زنان ده تا نیمه شب بر بالین سینا نشسته بودند و میگریستند و بزبان مازندرانی چیزهایسی میگویند که مفهوم نمیشد در نرفته نای شب زبان سینا باز شد و بدرگاه جمال قدم شکرگذاری کرد که بار دیگر در راه او بزحمت افتاده و این نعمت است در سبیل

محبوب نصیبش گشته .

صبح یکی از پیرزنها که شب گذشته خیلی گریسته بود شخصی را آورد که زبان فارسی را میفهمید پیرزن با او کلماتی گفت و آن شخص بفارسی ترجمه کرد که میگوید من از اهل جنگل میباشم و خود را جزو آدمها حساب نمیکنم اما سه شب پیش قیافه شما د و نفر را عینا بوضع حالید در خواب دیدم که این شخص مسن در اینجا افتاده و بیهوش شد و ما گریه میکردیم و همان شب خواب خود را بعروسهایم گفتم و حال متعجبم که چگونه این خواب عینا در بیداری صورت وقوع بخود گرفت شما کجا میروید و برای چه باین جنگل آمده اید سینا گفت ما میخواهیم برویم عین الله را دیدن کنیم پیرزن اسم عین الله را که شنید گفت او نوه من است و آبادی او تا اینجا یکفرسخ فاصله دارد بعد معلوم شد که اهل این ده همه بهائی میباشند و جز یک نفر از مردها باقی برای زراعت بکوه پراکنده شده اند .

خلاصه اهل ده از مسافری پذیرائی نمودند و فردای آنروز که سوا صاف شد بدی که عین الله در آن میزیست رفتند سینا و پسرش میخواهند از طریق اشرف (بهشهر) و گرگان بطهران مراجعت نمایند لکن پسر آقا سید ابو طالب شه میرزادی از آنها قول گرفت که از راه

شه میرزاد بطهران برگردند تا احبای شه میرزاد حسام بزبارت سینا نائل شوند لذا از راه هزار جریب حرکت کردند و در ییلاقات هزار جریب که عده زیادی از احبای وجود داشتند و در آلاچیق ها بسر میبردند فرود آمده مهمان یکی از چوبدارهای بهائی گردیدند و احباسب بی در پی برای دیدن میآمدند و میرفتند .

آقا سید حبیب الله که دست پرورده سینا بود عمر واردی را احترام میکرد و موقع آمدن و رفتن عمر یک برپای میخواست دهنه بی که در پیش پای یکی از جوانان برخاست پایش رگ پرگ شده کم کم روم کرد و سبح که قصد حرکت داشتند از شدت روم پا نتوانست گش بپوشد لذا سه روز توقف کردند تا روم خوابید بعد حرکت کرده پس از سه شب و دو روز بنزد یکی شه میرزاد رسیدند سینا محکمی را پسرش نشان داده گفت در موتهی که ما پیاده با میرزا محرم بشه میرزاد میآمدیم میرزا محرم در همین جا از خستگی ماند و نتوانست راه برود و حالا تو سواره با جاه و جلال حرکت میکنی .

بالاخره حضرات بشه میرزاد رسیده رو بمنزل سی رفتند که پسر سید ابو طالب آدرس داده بود وقتی که رسیدند و در را کوبیدند کسی جواب نداد چند نفر از

زنها از آن خانه بیرون آمدند و مبهوت وار بآنها نگاه کردند و چیزی نگفتند و جواب صحیحی بوار دین ندادند تا آنکه شخصی آمده گفت شما بمنزل آقا میرزا نصرالله شریف ببرید آقا سید حبیب الله که جوانی بی تجربه بود بگمانش که میزبان میلی بفرود مهمانان ندارد بسینا گفت خوب است در یکی از تکیه ها بار بپندازیم سینا تبسمی کرد و جوابی نداد تا بمنزل آقا ملا نصرالله رسیدند آقا سید حبیب الله فی الفور دهن بگله باز کرد که حضرات ما را از مازندران دعوت کرده اند و حال که آمده ایم رو پنهنسان میکنند آن بزرگوار بگماشتگان اشاره کرد تا در خانسه را بستند بعد فرمود سه روز قبل آقای میرزا علی محمد سر رشت دار اینجا شریف داشتند و ضواء برپا شد چون ایشان سر کرده سواره امانلو بودند و لقب نصیر لشکری داشتند کسی جرأت نکرد بایشان جسارت کند و ایشان سوار شده رفتند اغیار خواستند میزبان ایشانرا بقتل برسانند مأمور حکومت از سمنان آمده هر دو برادر را که بنا بود شما بمنزلشان وارد شوید گرفته و دست بسته بسمنان بردند و در زندان افکندند شما رنجشی از آنها نداشته باشید آقا سید حبیب الله پیش خود گفت حکمت بهم کردن با معلوم شد و الا موقعی بشهمیرزاد میرسیدیم

که اغیار بر در خانه میزبان هجوم آورده بودند و ماسم گرفتار میگشتیم .

باری پس از چندی عازم سنگسر گردیدند در خارج سنگسر امامزاده شی بود که تولیت آنرا یکی از احباب داشت و یکروز آنها را نگاهداشت و فردا پدر و پسر دریک بر الاغی بی دهنه سوار شده وارد سنگسر شدند و احباب خبر شده باستقبال شتاندند هنگام عبور از کوچه های سنگسر شخصی شاخصی از اغیار بر در خانه ایستاده بود چون چشمش بر سینا افتاد پیش آمده سلام و تعظیم کرده گفت بفرمائید بمنزل برویم سینا تبسمی کرد و یکی از احباب گفت ایشان باید بمنزل فلانکس بروند آن مرد پهلوی سینا براه افتاد بعضی از احباب گفتند تو کجا میآئی جواب داد من خود متحیرم که چرا میآیم و کجا میآیم اینقدر میدانم که از این سید محترم نمیخواهم جدا شوم احباب گفتند این سید محمدی نیست بهائی است گفت هر چه میخواهند باشند بالاخره بر در منزلی که در وسط سنگسر واقع شده بسود پیاده شدند و دوباره احباب بآن مرد توضیح دادند که این آقا از اهل بها و یکی از مبلغین ماست جواب داد که این آقا اهل هر دینی که هست منم میخواهم از احسان همان دین باشم احباب سکوت کردند و در ورود بمنزل سینا

بهاناتی کرد و آن شخص ایمان آورده از فدائیان امرالله گردید .

چند روز بعد بهمراهی برخی از احباب از طریق سق کوهستان بدامغان رفتند و در منزل نفسی از احباب کسه رئیس پست آنجا بود و (دل آسا) شهرت داشت فرود آمده بنای ملاقات را با ارباب عمائم گذاشتند در این اثنا خیر شهادت یکی از احبای خراسان بدامغان رسید و میزبان را خوف گرفته سینارا یا پسرش در نیمه شب حرکت داد و آن دو پس از طی منازل و مراحل بشاد رود رسیده در کاروانسرای کتیف و مهلواز مگس و نریب گز منزل نموده بعد بمنزل یکی از احباب که با این اسدق خویشی داشت منتقل شدند و چند روزی با احباب دیدن و رفع خستگی نمودند تا آنکه از طهران نامهئی بسینا رسید که سیر در بلاد را موقوف و بطهران مراجعت نماید و این نامه برای آن نوشته شد ، بود که بیم میرفت بعزت شهادت آن مؤمن خراسانی در عمم نقصاط ضوضائی رخ بدند لذا سینا با آقا سید حبیب الله بطهران بازگشتند و این آخرین سفر تبلیغی سینا بود که نه ماه طول کشید و بقیه عمر را در طهران باعلائی کلمه الله پرداخت جنوز نیز هم حیات داشت و بنشر نفحات الله اشتغال میوزید زیرا این دو برادر از حضرت عبدالبهاء لوحی داشتند که

میفرمایند :

"ای دو شمع پر نور در محفل تبلیغ امرالله امروز روز بیان است و وقت وقت نغمه و آواز محفل تبیان بیارائید و زیبان عرفان بگشائید و ید بیضا بنمائید در نشر نفحات الله چون باد صبا بوزید و در اعلاء کلمه الله چون شیران بیشه کبریا نعره زنید . جمیع امور موکول باین موهبت کبری است و منقبت عظمی و علیکم التحیة و الثناء ع خ

اما کیفیت خدمات جناب نیر و سینا چه در زمانیکه نیر زنده بود و چه در موقعیکه او وفات کرد و سینا تنها ماند این است که منزلشان در حیاط باغ بود و آن خانه ایست در جنوب شهر نزدیک محله موسوم به (سر قبر آتا) و این آقائی که تبرش در آنجاست امام جمعه طهران بوده که باطناً دوستدار امرالله و سراً در ایام حیات از احبای الهی جانبداری میکرد و چون علاوه بر داشتن سمست روحانی داماد ناصرالدین شاه هم بوده نزد عموم احترام داشته و بعد از فوتش بقعه و بارگاهی برایش ساخته اند که زیارتگاه شده .

در آن ایام عصرهای پنجشنبه بر سر قبر آتاسا از دحام میشد مسئله گویا مطرح میکردند و قوالها قصه میگفتند و سواران اسب تازی مینمودند و در ویشها

معرکه میآراستند و بالجمله در هر طرفی از اطراف میدان سر قبر آقا بساطی برپا بود و مردمان بیکار در هر طرف برای تماشا حلقه میزدند و اکثر سکنه آن محله را قاطرچی های شاهی تشکیل میدادند که شغلشان حمل و نقل بار و بنه پادشاهان آل قاجار بشکارگاه بود و باین واسطه در زدالت و شقاوت از سایر شمارگان خود سبق میبردند و اهل محل از فحشهای رکیک و زخم زبانشان معذب بودند باری حیاط باغ در چنین محله ای واقع بود و در کوچه حیاط باغ باستانی دو سه خانه باقی خانه ها منازل احباب بود که باین واسطه آن کوچه بکوچه باینها شهرت یافته بود و در منزل نیر و سینا هفته ای دو شب محفل تبلیغی بود که در هر جلسه ای لااقل چهل پنجاه نفر از احباب و اغیار در آن مجتمع میشدند و چند بسا نفوس که در آن مجالس بشرف ایمان مشرف گردیده اند .

بهر حال در خلال آن احوال آقا میرزا علینقی رشتی برادر آقا سید نصرالله باقراف که راه شوسه را از انزلی تا طهران از دولت اجاره کرده و ثروت زیادی اندوخته و نزد ارکان دولت آبرو و احترام داشت مرحوم شد و چون منزلش رو بروی امامزاده زید بود جسدش را بدستور ملاهای محل در امامزاده نهادند تا بدین وسیله پهلپائی بگیرند

و در مجالس ختم و تعزیه داری بنوائی برسند اما میرزا حاجی آقای معروف بامین السلطنه ای که از احباب محترم بود جسد آن مرحوم را از امامزاده زید بسر قبر آقا انتقال داده در جوار تربت مطهر حضرت ملا علیجان شهید ماهدروزکی دفن کرد و یک چارطاقی هم بر روی آن دو قبر ساخت ملاها از این حرکت غضبناک شده در یکی از شبهای جمعه در سر قبر آقا مردم را تحریک کردند که در شبیکه محفل در حیاط باغ دایر است بمنزل نیر و سینا بریزند و بتل و ظارت پردازند .

مردم محل که همه قاطرچی و بسبب قرب جوار از مواقع اعتقاد محافل تبلیغی مطلع بودند بدو چند لاشه سنگ مرده آوردند بر اطراف مقبره ملا علیجان شهید و میرزا علینقی آویختند و بعد بکشب قریب دو بیست نفر با کارد و چاقو و زنجیر و ساطور روی بکوچه حیاط باغ نهادند از هیانموی آنها اهل کوچه از قضیه مطلع گردیدند نیر و سینا در مجلس نشسته بودند که ناگاه خبر رسید که دسته قاطرچی ها قصد هجوم دارند و نزدیک است که بسر کوچه برسند .

در آن شب بیش از چهل نفر از احباب و اغیار حضور داشتند و از جمله مبتدیان دوازده نفر از قزاقهای

توخانه بودند سینا بقزاقها گفت متوجه خود باشید و در حفظ خویش بکوشید که حضرات بقصد خونریزی میآیند . قزاقها از خانه بیرون رفتند اشرار که چشمنان بر یک دسته قزاق مسلح قوی نیگل افتاد عقب نشسته و متفرق شدند و بدین سبب در آن شب جدمهائی وارد نشد . نیر و سیناکه از عواقب کار بیناک بودند بقزاقها گفتند خوب است شبها ما را تنها نگذارید قزاقها گرچه هنوز ایمان نیاورده بودند ولی در چند مجلس این مطلب دستگیرشان شده بود که این طایفه مردمانی دیندار و بی آزارند و مستوجب قتل نیباشند بخسوس آن دو سید که نه شمشیرکش هستند نه ناسق و نه ناچر بلکه مذاکراتشان حصر در آیات قرآنیست و احادیث ائمه است بدین جهت حاضر شدند که نصیحت نمایند و از آن شب بیعد سرد و نفر در منزل یکی از احباب بیتوته مینمودند .

یکی از شبها احبای آن کوچه با عدهئی از مبتدیان در منزل نیر و سینا نشسته و محفلی آراسته بودند ناگهان صدای ششلول بلند شد احباب سراسیمه بیرون دویدند تا ببینند چه خبر است ناگهان آقا سید جلال پسر سینا مضطربانه از کوچه رسیده گفت جمع زیادی از قاطرچیها در کوچه میآمدند مرا که دیدند تیری بطرفم خالی کردند لکن

اصابت نکرد در همان اثناء آن دسته قزاق که هر شب برای محافظت بانجا میآمدند وارد کوچه حیاط باغ شده دیدند دسته اشرار داخل شده رو بمنزل نیر و سینا میروند قزاقها شمشیرها را از غلاف کشیده بهیئت نظامی حمله کردند در میان آنها دو نفر وکیل بودند یکی بنام رضا خان از اهمل سواد کوه و دیگری مهدیخان از انالی اشتهارد که هر دو خیلی قوی نیگل و بسیار پر جرات و جلالت بودند و بالجمله قزاقها در میان مهاجمین افتاده آنها را تار و مار نمودند و در این گیر و دار بینی یکی از قاطرچیها با شمشیر قطع شده افتاد و بتیترار کردند جزیکنفر که نتوانست خود را از کوچه بیرون بیندازد لذا دستگیر شد و همینکه سینا را بر در خانه دید خود را با و رسانیده شال کمرش را محکم گرفت و سرجه سینا و قزاقها اهرار کردند که رها کند نکرد و پی در پی میگفت من باین آقا پناه آورده ام سینا بالاخره قسم یاد کرد که در امانی بعد دست از او کشیده و قزاقها را آزادش کردند .

این خبر در شهر منتشر شد و کم کم بسمعی مظهره لدین شاه رسید و آن مرحوم چون دانست که اراندل و اوپاش چنین سوء قصدی داشته اند یکدسته دوست نفری از سرایان دولتی بر سر قبر آقا فرستاد که برای محافظت

اصل کوجه در آنجا بمانند سر بازها در اطراف قبر حاج میر
علی نقی چادر زده و مدتی در آن محل باقی بودند و از
تعذیات او باش جلوگیری کردند .

باری این خبر چون بساحت اقدس رسید لسوح
مبارکی باعزاز جناب سینا نازل شد که سورتش این است :
(ای ثابت بر ایمان الحمد لله پیک عنایت حضرت احدیست
رسید و خبر موفقیت احببای الهی دلها را حبور و سرور
بخشید چون نیت خالصه و اراده صادقه مرکوز خاطر باشد
عون و عون و عنایت البتد ظاهر و باهر گردد فی الحقیقت
این نعمت شنیده بود و اغیار را چنان گمان بود که باین
سجود خلع و قمح خواهند نمود و حال آنکه از اینگونه حرکات
ظاغیانیه خویش را رسوای عالم کنند و سبب عزت ابدیه احببای
الهی گردند یاران الهی باید در کمال حکمت باکل یا العکس
مهربانی کنند و نوس رفتاری نمایند تا واضح و معلوم شود
که این نفوس صرف مودیتند و حقیقت رحمت و جوهر الطاف
و صرف عدل و انصاف و علیکم التّحیة و التّناہ ع

اما کیفیت معاش این دو برادر از زمان قیام
بخدمت تا پایان زندگانی پر موفقیتشان در نهایت درجه
عسرت بوده و میتوان بجزئت اظهار کرد که هیچ خانواده‌ای
از مبلغین بآن سختی و صعوبت نگذرانده اند و تفصیلش

این است که چنانکه قبلا معروض گردید جناب حاج ابوالحسین
امین در ابتدای کار مبلغ نسه تومان بآنها تسلیم نمود و بعد
هم یکمرتبه از طرف جمال قدم جل کبریا امر گردید که پنجاه
تومان بآن خانواده داده شود و این مبلغ موقعی رسید که
عسر دو برادر در سفر بودند و تکفل مخارج او
سرپرستی آن عائله سنگین بر عهده آقا سید محمد رضا پسر
ارشد جناب سینا بود که بعدا سمت دامادی جناب نیرزا
پیدا کرد یعنی با شمس جهان خانم صبیّه نیرازدواج نمود
و آن جوان از ناچاری نقاشی یعنی سفیدکاری دیوارها سازا
شغل خویش قرار داد و بالاخره در این کار شرمند و استاد
شد اما چون دلراری و عیاری مردمان بازاری را نداشتند
همیشه مزدور دیگران و اجرت روزانه اش مبلغ یکقران بود .
و قتیکه پنجاه تومان عنایتی جمال مبارک بدستش
رسید استادش که او را بکار میبرد گفت این پول را شما برای
خرجی لازم دارید بهتر این است که آنرا بمن بدید و روزانه
بقدر مصارف یومیّه دریانت دارید تا تمام شود سید محمد
رضا قبول کرد و استاد هم در ظرف چند سال آن وجه را
مستهلك نمود یعنی بجای اینکه هر روزی لااقل سه چهار
قران بدهد هر چند روز یکبار یکقران میداد بقسمیکسسه
دردی را دوا نمیکرد .

از طرف دیگر تریب یکسال که از مسافرت نیر و سینا گذشت سید میرزای مذکور که يك باب اطاق در منزل خود بآنها واگذار کرده بود فوت نمود و چند ماهی که از وفات او گذشت برادر سید میرزا با زوجه آن مرحوم ازدواج کرد و عذر حضرات را از آن منزل خواست و آنها هم بحیاط باغ که دارای چهار اطاق بود و صورت مسافرخانه را داشت و احبائی که از اطراف ایران بطهران وارد میشدند در آن مسکن مینمودند منتقل شدند و بعالت ضیق مکان سکنه آن منزل نمیخواستند این خانواده را بپذیرند بالاخره جناب نعیم که در همان کوچه منزل داشتند مقاومت کرده و توسط جناب حاجی ملا علی اکبر ایادی حضرات را در آن محلّ جای دادند و آقا سید محمد رضا هم سرروزی که استادش او را بکار ببیرد بکفران بخانه میآورد و این مبلغ بیشتر از قیمت نان نالی آن جمع نمیشد و روزی که بکار نمیرفت گرسنه میباندند در آن زمان عده احبایم قلیل و اغلبشان بی بضاعت و فقیر بودند و بندرت دیده میشد که کسی باین خانواده کمکی بکند یکی از دامادهای نیر هم شخص سقائی بود که نان خود را بزحمت بدست میآورد .

باری شدت احتیاج آن خانواده از این لوح مبارک بخوبی معلوم میشود قوله جلّت عنایته (تم جناب آقا علی

اکبر سعدانی علیه بها الله الاهی محرمانه - ای ثابت بر پیمان در نهایت محبت و روحانیت و عدم کلفت و خلوص نیت مرقوم میگردد لهذا باید آن جناب نیز نهایت روح و ریحان از این تکلیف حاصل نمایند که بدون ملاحظه مرقوم میشود سرگناه ممکن باشد و تکلیف نباشد اعانتی بجناب نیر و سینا گردد در آستان مبارک بسیار مقبول ع ع)

خلالت روز بروز بر زحمت و مرارتشان افزود، میشد و از استیلائی فقر اولادیکه از آن تاریخ بیعد در آن عائله بدینا میآمدند تلف میکشیدند .

باری زوجه جناب نیر و همچنین میرسید علی پسر ارشد ایشان فوت شدند و در دفعه ثی که نیر و سینا از سفر بازگشته بودند عیال و اطفال از شدت استیصال ناله و غمجه کردند و چون نیر بزرگتر از سینا بود بیشتر طرف التماس و درخواست واقع گردید اتفاقاً آقا میرزا یونس خان آن ایام عازم ساحت اندس بود و نیر با او و همچنین با دکتر ارسطو خان خیلی خصوصیت داشت بخوریکه در يك فسردهرد و را باین وصف ستوده :

در د و رخ یونس و د و زلف ارسطو

جلوه طاموس بین و پر پرست

نیر توسط آقا میرزا یونس خان از حضرت مولی الوری در خواست

کرد که چنانچه مصلحت باشد علم کیمیا را که سابقه فی در آن داشت با و الهام فرمایند تا بدان وسیله از تنگدستی برهد و عیال و اطفال خود و برادرش بنوائی برسند و در پیغام خود این بیت را هم عرض کرده بود که :

از زمان حضرت موسی بن جعفر تا کنون

ما فقیران مبتلای فقر و فاقه بودیم

آقا میرزا یونس خان ملتس نیر را بعرض رسانید

در جواب فرموده بودند که موقوع عمل بعلم کیمیا بنوز نرسیده باید جناب نیر بزنا اللہ راضی باشند .

چندی که از این وقایع گذشت نیر با آنکه مسردی

تنومند و فوی بنیه بود از خدمات پیاده رویها یک پشمش

آب آورد و بساحت اندس یا عریضه کرد یا شخصی را واسطه

قرار داد که در حدیث عرض کند که از جسارت قبلی خود

توبه کردم و از محضر مبارک رجا دارم که این چشم دیگر را

بمن ببخشند تا کور نشوم و از لقای احبابش منوع نگردم .

باری از آن بیعت کرد و برادر در شهران مقیم

بودند و منزلشان بیت التبلیخ بود و علاوه بر دو جلد کتابی

هفتگی که در آنجا دایر بود روزها هم احباب و اغیار برای

ملاقات و صحبتهای امری آمد و شد میکرده اند و آن دو برادر

با وصف نهایت فقر و عسرت هر واردی را بکمال گشاد مروئی

میپذیرفتند و موقعی خم که تنها میشدند با شوخیهای لطیف و سرگذشتهای شیرین اهل منزل را سرگرم مینمودند و اغلب اوقات صدای قهقهه خنده از آن منزل بلند بود و مراتب انقطاع آن دو برادر را سینا اینطور بعبارت در آورده :

نه سودای جهان در سر نه شوق آخرت در دل

تعالی اللہ تماشا کن علو همّت ما را

بالاخره نیر بنحویکه سابقا ذکر شد صعود نمود و سینا

تنها ماند و بهمان کیفیت خدمات امریه را مداومت میداد

و نه سال دیگر با نهایت فقر و پریشانی ظاهری و کمال

روحانیت و نشاد ایمانی روزگار میگذرانید تا آنکه در سال

یکهزار و سیصد و شش هجری قمری زوجه او کسه از

ناملايمات حیات بمرز سل مبتلا شده بود و نات کرد و پس

از یکماه مرض حسبه در آن خانه راه یافته سینا و سید محمد

رضا و اطفال دیگر بستری شدند و چند روز که گذشت

از طرف خیریه مبلغ هفت تومان اعانه بدو و خانده آقا میسرزا

غلامعلی دواجی حواله گردید سینا نصریه خانم صبیّه آقا

سید محمد رضا را فرستاد تا وجه آن حواله را گرفته دوا و

غذا تهیه نمودند لکن مرض شدید بود و دو روز که گذشت

آقا سید محمد رضا در مقابل پدر پیر و مریض جان داد .

سینا در آن مصیبت گریه را با خنده میآمیخت و این

فقرات لوح مبارکرا میخواند (درجه کند او کند ما چه توانیم کرد بفعل مایشاء است و یحکم ما یرید) و خود بفاضله یکماه از فوت پسر در افتاد و دو سالگی بجهت ابهسی خرامید و در سایه سدره المنتهی آرمید .

خانواده مشهور به (نیری) و خاندان معروف به (سینازاده) منسوب بدودمان آن دو برادر است .
از قلم اعلی در حق این دو فرشته آسمانی آیات عنایت آمیز بسیاری چه در الواح خودشان و چه در الواح دیگران نازل گردیده از جمله در لوحی مینرمایند :

(و همچنین ذکر جناب سینا و نیر علیهما بهاء اللسه و قیامشان را بر خدمت و توجّهشانرا بحکم تبلیغ نمودند این مراتب امام وجیه مالت غیب و شهود عرض شد . هذا ما نطق به لسان العظمة قوله تبارک و تعالی یا بن ابهر انا ذکرنا هما مسن قبل بآیات تشوّع منها عرف عنایة الله المهیمن التیوم نسئل الله ان یحفظهما بفنله و ینسرها بجنود الغیب والشهود ویؤیدهما علی جذب الافئدة والقلوب طویسی لهما و لمن تمسک بحبل الاقبال فی هذا الیوم الموعود) .

و نیز از کلمه مظهر حضرت مولی الوری الواح بسیاری باعزازشان عزّ نزول یافته که کل دلالت بر بزرگواری و خلوص نیتشان مینماید .

اما اشعار این دو برادر در مدح و ثنای دلالت ابهسی و حضرت عبدالبهاء و مواضع امریه نیز بسیار است که جمع آوری آن بر عهده دیگران است اینک برای نمونه اشعاری که تخلّف هر دو برادر را در بردارد ذیلامینتاریم و آن این است :

دوش از افاضه ملکوت بها رسید

بر گوش جان ز عالم بالا ترانه ئسی

کای طایر محیط الوهیت اله

بحر ظهور ذات ندارد کرانه ئسی

در وصف ذات پاک خداوند گفته اند

از قبل عارنان سخن عارفانه ئسی

ذات تو قادر است بر ایجاد و بر محال

الا بر آفرینش چون خود یگانه ئسی

غصن عظیم اعظم جان آفرین که دست

زان بی نشان بعالم امکان نشاند ئسی

بنگر که آفریده جهان آفرین چسان

زان بی نشان بعالم امکان نشاند ئسی (۱)

(۱) این مصرع تکرار متدرج بالائی است و چون نسخه اصل پیدا نشد چاره ئی جز درج مندرجات نسخه ئی که در دست است نبود .

جناب آقا میرزا حسین زنجانی

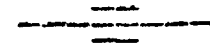


جناب آقا
میرزا حسین زنجانی
که این عبد بزیارتش
نایل شده و مکارم
اخلاقی و محاسن
اوصافش را مشاهده
کرده ام از نفوس
مؤمن و محترمی است
که از ابتدای اقبال
تا آخرین دقیقه
حیاتش بخدمت
اموالیه اشتغال
داشت آن بزرگوار
بر حسب خواستش

برخی از دوستان شرح گرفتاری و شهادت حضرت ورتسای
شهید را که در حبس حاجب الدوله هم زنجیر بوده اند
نوشته و تاریخچه حیات خود را نیز بالتبع در آن نگاشته که

(۱۷۲)

آفاق پر ز نانه تاتار گشته است
گویا بچین زلف کشید ماست شانه بی
نگرفته است مرغ دل نیسرفکار
غیر از شکنج طره او آشیانه بی
جز آستان اقدس آن شاه قدسیان
سینا نکرده سجده بهیچ آستانه بی
این تاریخچه که بعد مواضع آن مستند بنوشته
جناب سینا و برخی دیگر متکی بالواح مبارکه است از جناب
آقا سید حبیب الله سینا زاده تحقیق و تحریر گردید .



این جزوه از آن استخراج شد .

آقا میرزا حسین زنجانی پسر محمد بن عباس زنجانی است هنگام طفولیت در زنجان باشاره پدرش که از علمای شهر بوده بمکتب رفت و پس از آموختن خط و زبان فارسی وارد یکی از مدارس قدیمه شده بتعلم علوم دینی پرداخت و بعد از مختصر پیشرفتی متأئیل شد در این اثنا از امرالله گویا بوسیله آقا ملا صادق شهید بادکوبه نوی اطلاع حاصل کرده و برای تکمیل تحقیقات بتزویین رفت و بسا افاضل احباب آن شهر وارد مذاکرات امریه شد و دلایل را محکم و قوی یافته تمدیق نمود سپس از تزویین بزنجان مراجعت کرد .

پس از چندی لوحی از جمالبارک باعزازش نازل شد که او را امر بحرکت از زنجان فرمودند حسب الامرخانه خود را فروخته با عائله از راه مشهد خراسان بعشق آباد وارد و مقیم شد .

پس از صعود جمال قدم توسط جناب ورقای شهید لوحی بنام او از کلک مرکز میثاق صادر و امر فرمودند که بزنجان برود و در آنجا باعلاهی کلمة الله بپردازد و باقیمانده گمان شهدای فی سبیل الله را موجب تسلیت باشد ولی مضامین آن لوح مبارک دلالت بر وقوع واقعه فی و حدوث فتنه نسبی

مینموده . علی آئی حال آقا میرزا حسین اثناالبیت را در معرض بیع گذاشته و بار سفر بر پشت و با عائله بایران رجسها شد در رشت و قزوین اسباب و اشیائی در خور زندگانی خریده وارد زنجان شد و در آنجا طرح بنای عمارتی عالی ریخت و نهف آن که گنجایش سکونت خانواده او را داشت تمام شد و او بدان محل منتقل گردیده ساکن شد لکن بقید آن را نتوانست بسازد زیرا پولش تمام شده بود .

آقا میرزا حسین در آن اوقات با حضرت ورقسای شهید و حضرت روح الله شهید پسر حضرت ورقا که آن ایام در زنجان بوده اند مأنوس بود روزی روح الله شهید وارد شد و گفت آتاجانم شمارا خواسته اند آقا میرزا حسین بلافاصله حرکت کرد و بمنزل حضرت ورقا رفته دید لوحی تازه بافتخار ایشان از خامد حضرت مولی الوری نازل شده لدی الورود جناب ورقا لوح مبارک را بدست آقا میرزا حسین داده گفتند از بیانات مبارکه چه استنباط میکنی آقا میرزا حسین لوحرا از اول تا آخر تلاوت کرده از سطور آن نزول بلا را فهمید مخصوصا از این عبارت آخر لوح که میفرمایند (والیهاء علیک و علی الدین یثبتون علی عهد الله و میثاقه یوم تشدد زوابع الامتحان و اعاصیر الافتتان و یقلع اشجار المدّة الاصول و مؤسسه الفروع من قعرها بقوة و سلطان)

ملتفت میشود که امتحان شدیدی در پیش است و افتتسان
عظیمی در پی .

شمان روز لقائیه خانم بنت جناب حاجی ایمان خوا^ب
پرشانی دیده برای آنها نقل کرد و نیز برادر آقا میرزا
حسین که نامش ملا محمد و یکی از آخوندهای میخس شهر
بود در عالم رؤیا دیده بود که از کوهستان سیل بزرگ و
خون آلودی سرازیر شد و چند خانه را که از جمله منزل
مسکونی آقا میرزا حسین بود بکلی خواب کرد و با خود برد
و در این میان دستافی ندا کرد که (الم نصاب الروم) ملا
محمد بزور که این خواب را برای آقا میرزا حسین نقل کرد
گفت برادر تو میدانی که خوابهای من همه مصداق پیسدا
میکند بیا و از حضرات باییه اجتناب کن و از خطر محتمل
الوقوع بر حذر باش آقا میرزا حسین گفت تو هم میدانی کسه
آیه مبارکه (الم غلبت الروم) متمش (راس من بعد غلبهم
سیغلبون) است بدین جهت آخر کار غلبه با ما خواهد شد
بود ملا محمد با روی عبوس قهر کرده بیرون رفت و آقا میرزا
حسین رؤیای برادر و جریان کار را بحضرت ورقا نقل کرد .
باری حضرت ورقا همان روز چاروادار گزنت کسه

باتفاق روح الله روانه طهران شوند و در همان شب آقا
میرزا حسین با جناب ورقا که بقصد وداع بمنزل رئیس

تلگرافخانه که از احباب بود رفتند همراهی کرد و در مراجعت
بنزل در کوچه باخوند ملا عبدالواسع برخوردند ایسن
آخوند در پرتو فانوس حضرات را شناخت و از تصد ششان
مطلع شده فوراً بمیرشب اطلاع داد و او هم بعلاء الدوله
حاکم زنجان گفت که چند نفر بایی زنجانی با یکفر غزب از
تلگرافخانه میآمدند حاکم در حق حضرات بدگمان شد و بفکر
تعقیب افتاد صبح زود جناب ورقا و حضرت روح الله از
زنجان حرکت کردند و از شهر خارج شدند و آقامیرزا
حسین هم نیم نرسند آنها را بدرقه کرده بشهر بازگشت .
از آنسوی علاء الدوله بداروغه حکم نمود کسه

باییهائی را که دیشب بتلگرافخانه رفته بودند با مهمانشان
دستگیر کرده نزد من بیاورید در شب همان روز که او اسط
اسفند ماه و ایام صیام اهل بها و اهل اسلام بود و آنسما
میرزا حسین و خانواده اش در گفتگوی غذا برای سحسری
بودند ناگاه در را کوبیدند چون باز کردند چند تن سرباز
و فراش وارد خانه شده بنای جستجورا گذاشته و غیر از صاحب
خانه و پیغمبر قلبی نامی از احباب کسی را نیافتند لذا
پیغمبر قلبی را برداشته با خود بردند آقامیرزا حسین
متفکر و پریشان خاطر شد که آیا این بنده خداچه تقصیری
داشت بالاخره طاقت نیاورد و عمامه بر سر گذاشته و عبا

بدوش افتکند به قصد شفاعت و استخلاص او از پشت سر روانه شده بآنها ملحق گردید در بین راه دید چند نفر توهنجی رسیده از مأمورین پرسیدند که میرزا حسین کجاست وجه شد مأمورین او را نشان داده گفتند این میرزا حسین است مأمورهای تازه او را احاطه نمود، روانه شدند در این میانه از دستم پرسیدند که سید فتاح چه شد گفتند او را هم در حتماس دستگیر کردند آقا میرزا حسین ملتفت شد که بلا عمومی است و احباب همگی در خطرند .

آقا میرزا حسین وارد دارالحکومه شده دیدند علاء الدوله نشسته و در پهلوی او خواهرزاده سید فتاح که دختری پنج ساله بود قرار گرفته و خاکم بآن دختر میگوید من برای تو گردن بند طلای تشنگی میخرم راست بگو مهمانتان که بود (مقصودش جناب ورقا بوده) و در خانه شما کی مردم جمع میشوند وجه اشخاصی هستند و آن طفل بیگناه هم چشمش را باقا میرزا حسین دوخته از بیم رنگ برنگ میشد علاء الدوله رو بیکی از ندمایش کرده گفت بیسن همه توجه بچه بمیرزا حسین است معلوم میشود که او را میشناسد آن شخص گفت البته چنین است اینها با هم هم مذهبند و با هم رفت و آمد دارند علاء الدوله گفت از چشمهای این طفل پیدا است که بچه باین است آن شخص

گفت این طفل از جانی خبر ندارد او را خوبست پیش مادرش برند علاء الدوله گفت هر که این بچه را آورده ببرد بمادرش بسپارد فرآشی دیو صولت پیش آمده گفت من او را بسدوش کشیده آوردم و حالا پس میبیم پس آند خترک را بشانه خود کشیده بهیئت غولی که بچه آدم را دزدیده باشد بیرون برد بعد علاء الدوله رو باقا میرزا حسین کرده گفت میرزا حسین کجاست جواب داد که منم گفت من ترا میشناسم که ملا حسین دستی و شبها کلاه پسر میگذاری و بتلگراف خانده میروی - مهمان شما که با هم از تلگرافخانه میآمدید اسمش چیست گفت او مردیست حکیم و شاعر و ملقب است بمیرزا ورقا و داماد حاجی میرزا عبداللّه خان نوری میباشد گفت محلش کجاست گفت دیشب تلگراف کرد که عازم طهران دستم علاء الدوله گفت این را هم ببرید زنجیر کنید آقا میرزا حسین را از آنجا بیرون بردند در حیاط دید که سه نفر از احباب را شکنجه مینمایند تا بایبهارا معرفی کنند و مهمان را نشان بدادند و آنها میگویند مهمان رفته است در این بین یکنفر وارد شده گفت من خودم دیروز مال سواری برای آن مسافر (آقا میرزا ورقا) کرایه کردم که بطرف طهران رفته است . علاء الدوله فوراً بمیر آخور فرمان داد که برود و آقا میرزا ورقا را برگرداند و او با چند سوار دنبال مأموریت خود رفت

و آقا میرزا حسین را باطاعتی آورده با شش نفر احبابی دیگر که در غل و زنجیر بودند ردیف ساختند و نیز بفرمان حاکم خانه او و سید فتاح و حاجی ایمان را مقفل و مسهور نمودند. صبح علاء الدوله آقا میرزا حسین را احضار نموده گفت میگویند پدر تو از علما بوده چه شد که تو فریب خوردی و از دین پدری خارج شدی آقا میرزا حسین گفت من از دین پدر خارج نشده ام بلکه بوصیت پدرم عمل کرده ام زیرا او همیشه برای من حدیث میخواند که هر وقت از کسی شنیدی که قائم قیام کرده باید هر امر واجبی را ترک کرده در آن خصوص تحقیق نمائی منم در زنجان شنیده بودم که طایفه شی هستند بنام بابی لکن منکر خدا و رسولند من با آنها عداوت پیدا کردم تا وقتی شخصی بمن گفت آیامیدانی باینها چه میگویند گفتم از ملاقات باینها بیزارم و نمیخواهم بدانم چه میگویند چه که همه آنها ضال و مضالند گفت از کس شنیده شی گفتم هم از پدرم شنیده ام و هم از سایر مسلمانها گفت پس تو با پسر یکنفر یهود و نصرانی چه فرق داری زیرا آنها هم از پدران و علمای خود در حق مسلمانان بدتر از اینها شنیده اند اصول دین را انسان باید خود تحقیق کند من بعد از شنیدن این حرف بمجاهده برخاستم و از زنجان و قزوین و عشق آباد لازمه تحقیق را بجا آوردم.

علاء الدوله گفت خوب بعد از تحقیق چطور شد بابی شدی یا نه آقا میرزا حسین گفت مجاهد بودم علاء الدوله با حال غضب گفت میگویم که بعد از مجاهده و تحقیق یقین کردی که دین بابی بر حق است یا نه آقا میرزا حسین گفت تا آنوقت ملاحظه و احتیاط میکرد مغرّی نیافتد گفت بلسی یقین نمودم که حق است. علاء الدوله گفت بسیار خوب حالا مرا آسوده کردی منم ترا آسوده میکنم خیال مکن که تو یکدفعه کشته میشوی و یکسر بیبهشت میروی هر روز یکعضو از اعضای تو را قطع میکنم تا بعد از مدتی مدید بیبهشتان بروی بعد فرآشها را آواز داده گفت اینرا ببرید زنجیر سر بکشید تا مرشدش بیاید (یعنی آقا میرزا ورقا بیاید). آقا میرزا حسین بعد از این قضیه بقدری خرم و مسرور شد که گویا دنیا و عقبی را دفعه واحده با و بخشیدند احببمهای زندان از سبب آنها همه مسرت و شادمانی جو یا شدند گفت سببش این است که قبلا همواره در فکر بودم که اگر از من بپرسند تو بابی هستی یا نه چکم و چه جواب بدهم امروز بحول و قوه عبدالیهها جواب صریح و صحیح دادم و اگر تا امروز در ایمان خود شك داشتم این گفتگوی امروزی شك را زایل کرد امروز زنجیر برایم سنگینی و ثقلی ندارد.

باری ملا محمد برادر آقا میرزا حسین که از گرفتاری

او خیردار شد بزندان آمده بعد از خنده سرد و مستهزانه بنای نصیحت را گذارده و در میان صحبت ناسزائی گشت . آقا میرزا حسین گفت برادر تا دیروز که این زنجیر بگردن من نیفتاده بود با شما بحکمت سلوک میکردم ولی حالا که بنام حق چون شیر در سلسله و زنجیر افتاده ام تاب سخنسان بیهوده ترا ندارم بهتر این است که بخود درد سر ندانی و حرف مفت نرنی ملاً محمد قدری فحاشی کرده بیرون رفت ولی سید فتاح جند تن از رفقای توهنجی و فرآش داشت که با وجودیکه همه مسلمان بودند شینکه شنیدند رفیقشان محبوس شده فوراً بمحبس آمده او را دلداری دادند و قند و چای و شیرینی آورد، گفتند در دینی و مذهبی که میخواهی داشته باشی ما البته تا کشته نشویم نمیگذاریم ترا بکشند .

باری همان ایام جناب حاجی ایمان و حضرت ورقسا و جناب روح الله را هم از بین راه بزنجان برده و جناب ورقا و روح الله را بامر حکومت در منزل فرآش باشی محترماً منزل دادند و در شب علاء الله و جناب ورقا را حاضر کرده با علما بصحبت و امید داشته که شرح آن مذاکرات انشاء الله در تاریخ حضرت ورقای شهید خواهد آمد .

شبی از شبها که علما در مجلس علاء الله و ولد رنتیجه محکومیت در مذاکرات بنای فحاشی و هرزگی گذاشته بودند

آقا میرزا حسین را هم در آن مجلس احضار نمودند چسبون حاضر شد سلام کرده ایستاد آخوندها شروع بتمسخر نمودند و حرفهای نالایق بر زبان راندند بطوریکه جناب ورقا سر بزیر انداخته با حدی نگاه نمیکرد و آقا میرزا حسین هم خجالت زده سر بزیر افکند و سکوت مجلس را فرا گرفت . بعد از چند دقیقه علاء الله و له رو با آقا میرزا حسین کسره گشت تو اگر شخص مجامدی بودی چرا رفتی از بابیها سؤال دینی کردی مگر میان مسلمین آدم عالم و فاضل کم بود آقا میرزا حسین گفت اگر کسی از نصاری بخواند حقانیت اسلام را بفهمد باید از علمای اسلام جويا شود یا کشیشها نصاری آخوندهای مجلس از این جواب برآشفته هیاهو کردند و برخاستند چند مشت و سیلی محکم بر سر و رویش نواختند و یکی از اعیان مجلس بنام مظفر الله ولد زنجانی با خشم و غضب زیاد ی دست بقبضه شمشیر برده از غلاف بیرون کشید و پیش روید علاء الله و له مانع شده گشت او را باید من خودم بکشم و میدانم کی باید کشت و چگونه باید کشت آخوندها گفتند عمامه را از سر این کافر بیدین بردارید نراندنها عمامه را از سرش برداشته کلاه چرکین نمود بجایش گذاشته و با دست محکم روی آن کلاه زدند که ابروهایش را پوسانید و بعد بنای سخریه را گذاشته هرکسی او را بچیزی

تشبیه میکرد . یکی از آخوندها گفت خدا ترا لعنت کند که
 آبروی عمامه را بردی آقا میرزا حسین گنت عمامه آبروی مرا برد
 خدا آبروش را ببرد این کلاه نمدی پیراتب از عمامه ئی که
 اینهمه فساد در بردارد شریفتر است ولی این حرف در
 خنده و همهمه حضار گفته شد که همه درست ملتفت نشدند
 جز بعضی که فهمیده در غضب شدند ولی علاء الدوله با
 خنده ئی که از مشاهده آن کلاه باو دست داده بود گفت
 حالا خوب شدی بگو ببینم چه میگوئی آقا میرزا حسین گفت
 اذن بد عید من هم بنشینم گفت عجب بخیالت که حالا با
 این کلاه صاحب شأن و مقام شدی بفرما در صدر جا لس
 شو باید چشمت کور شود تا تسبیح در حضور این جمع با
 همین کلاه بایستی .

ملا ابراعیم نامی از آخوندها گفت حضرت اجل این
 میرزا حسین خیالی نقل دارد وقتی ما باهم در یک مدرسه
 بودیم آنوقت عم پیرامون بعضی مسائل میگشت و حر مطلب
 تازه ئی که میشنید اهمیت میداد تا آنکه من بنجف اشرف
 رفتم عالم شدم و اورفت بایی شد بعد میخواست مرا قسم
 فریب بدهد و بایی کند اما من فهمیدم و کناره کردم و او
 ده سال است که بایی شده و بشاهم دروغ گفته که بعشقی
 آباد رفته بودم علاء الدوله از این توضیحات بر عداوتش

افزوده سری تکان داد و با چشمان شرر بار گفت همان است
 که گفتم ترا بعداب میکشم تا یکهفته اعضای ترا قطعه قطعه
 میکنم بعد میکشمت . سپس رو باهل مجلس کرده گفت این
 میرزا حسین خیالی نمره است (یعنی خیالی رند است)
 بمن بیگوید از عشق آباد با مرو اجازه قبله عالم باین صفحات
 آمده ایم زیرا بقونسول حکم صادر شده بود که رعایائیکه از
 تعدیات حکام ایران متهم و فراری شده در عشق آباد و -
 ترکستان یا در سایر بلدان روسیه ساکن شده اند بآنها
 اطمینان نسبد تا با و طان خود مراجعت نموده در سایه
 عدلت و ظل حمایت دولت ایران آسوده زندگی کنند یعنی
 کسی حقی ندارد بما بگوید که چرا بایی شده اید حال معلوم
 خوانم کرد که حقی دارم یا نه بخیالتش که او هم جزو بشر و
 داخل آدم است شما در صدر قطع ریشه آدمیت دستبند
 چگوته خود را از رعایا می شمارید بعد بفرانشها گفت اینرا بپر
 محکم ببندید تا من در باره اش فکر صحیحی بکنم .

عوانان آقا میرزا حسین را بخواری و خفت بزدان
 کشیدند و برگردنش زنجیر نهادند تا بیست روز در زندان
 قاتلان بسر برد و در شب آخر علاء الدوله بجناب ورتا که
 هر شب در مجلس حکومتی در محضر علماء اتیان حجّست و
 برهانی مینمود گفت که فردا میرزا حسین را دم توپ میگذارم

و ترا با پسر بظهران میفرستم حضرت ورقا محرمانه باو گفت
میرزا حسین باطلاع قونسول ایران و بامر ناصرالدین شاه
بایران آمده دامادش هم مترجم روسهاست و اگر آسیبی باو
برسد تظلم خواهند کرد و برای سرکار حسنی نخواهند
داشت بنظر من بهتر این است که او را هم همراه بظهران
بفرستید که اگر بلائی پسرش بیاید شما شریک خون او نباشید
این فرمایش جناب ورقا آقا میرزا حسین را از مهلکه نجات
داده حاکم بفراشباشی گفت از کسان میرزا حسین پول کرایه
اسب را بگیر و آنها را مغلولاً با سوارهای پسر جهاننشاه
خان سرتیپ بظهران حرکت ده تا از درد سر اینها خلاص
شویم .

لکن آقا میرزا حسین و رفقای از این تشمیم حاکم
بی خبر و در محبس با پریشانی حواس پسر برده از مال کار
خود بیمنان و از زخم زبان اقوام و خویشان (که پیوسته
او را ملامت کرده میگفتند کاش دزدی مینمودی یا آدم میکشتی
و بایی نمیشدی زیرا هر عمل قبیحی از تو سر میزد چاره
پذیر بود لکن بایی شدنت لگه تنگینی است که قابل علاج
نیست) غمگین بود و آن شب را بنهایت سختی و نگرانی
سحر کرد . صبح زندانها باو گفت که دو طفل تو را آورده اند
بیا آنها را ملاقات کن آقا میرزا حسین بیرون رفت دید پسرش

جمال الدین و دختر پنجساله و نیمه اش طیبه اند همینکه
پدر را دیدند بزنجیر گردنش آویختند طیبه گفت آقا جان
مگر ترا بظهران میبرند گفت من میروم بظهران و برای تو
لباس میخرم که در عهد نوروز بهوشی طیبه بنای گریه را گذارده
گفت من لباس نمیخواهم تو هم بظهران مرو آقا میرزا حسین
گفت خیلی خوب نمیروم اما تو دیگر اینجا میا و با جمال بسر
بخانه بعد دست در جیب برده چند شاهی پول سیساه
بیرون آورده بطیبه داده گفت بروید در راه چیزی بخرید و
با جمال بخورید طیبه پول را نگرفته گفت من پول نمیخواهم
تو خودت نکند ارشاید در راه طهران خواستی چیزی بخری
این حرکات و کدتار کود کانه آن طفل پدر را بقدری متأثر
و پریشان کرد که سختی زندان در برابرش چیزی نبود و آن
دستگاه ملتفت شد که اولاد در سیل حق مانع بزرگی است و از
این امتحان بدرگاه خدا قلباً پناه برد و بمادرش سفارش کرد
که مبادا اینها را در سر راه من بیاوری یا در پیش اعدا گریه
و التماس کنی که هم برخلاف میل من است و هم مخالف
رضای الهی است . هماندم فرآشهای حکومتی وارد زندان
شده و زنجیر را از گردنش برداشته بمنزل فرآشباشی بردند
دید پای جناب ورقا را در کند نهاده اند و پدر و پسر
همینکه چشمشان با آقا میرزا حسین افتاد لبخندی زدند و

مأمورین حکومت فی القور نجار حاضر کرده پای آقامیرزا حسین را هم در کند گذاشتند این هنگام که دانست با جناب ورقا اورا بطهران میفرستند يك استراحت روح و اطمینان قلب و آرامش خاطری برایش پیدا شد که گویا هیچ غمی و غصه نسی در عالم وجود نداشته بعد زنجیر بلندی آوردند که یکسر آنرا بگردن ورقا و سردیگرش را بگردن او بیندازند مستحفظین گفتند این کار مشکل است زیرا هر دو سواره میروند لذا آقا میرزا حسین تا طهران بتنهائی حامل آن زنجیر بود .

حاجی ایمان زنجانی را که صبیبه اش زوجه حضرت ورقا بود يك روز قبل از این با قافله نسی برده و در حالتیکه بازوهایش را بعزاده بسته بودند در کمال ایذا و اندیست بطهران رسانیدند لکن حضرات را سوار اسبهای پالانسی کرده حرکت دادند و با اتفاق افواج سواره جهانشاه خان که برای جشن تاجگذاری پنجاه ساله ناصرالدین شاه بطهران احضار شده بود از کوچه های شهر که مملو از تماشاچیان بود گذشتند وقتی از جلو عمارت حکومتی میگذشتند علاء الدوله چشمش با آقامیرزا حسین افتاده گفت خوب از دست من رها شدی فکری برایت کرده بودم ولی بخت یاری کرد که دست بتله نیفتاد .

و بالجمله حضرات را از میان تماشاچیان که برای رؤیت افواج سوار و مشاهده هیئت با بیان بر سر و گسردن یکدیگر سوار شده بودند گذرانده وارد کاروانسرائی کردند تا همه سواران جمع شوند و چون تماشاچیان انبوه شد راههارا مسدود کرده بودند حضرات را در اطاقی جای داده درش را قتل کردند حضرات که از آشوب و هیاهوی خلق راحت شدند غذائی تناول نموده بعد از ساعتی در را باز کردند و بعد اسراراً سوار کرده تماشاچیان را دولتبان پس زد روانه شدند برادران و اقوام آقا میرزا حسین در بیرون شهر اورا با کند و زنجیر دیده برخی تمسخر نمودند و بدنی متأثر شده گریستند و در قریه دو فرسخی کسه اکثرشان افرای آقا میرزا حسین بودند چون اورا باینحال دیدند بعضی زبان بلعن کشودند و برخی شیون و ناله آغاز کردند بالاخره در آنجا فرود آمدند و صاحب منسوب آنجا افراد سواره را با اسرانشان بمنزل خود دعوت کرد .

بعد از ساعتی یکدسته سوار آمده اسراراً بمنزل علما برده خود در همان جا صف کشیدند بطوریکه تصور کردند قصد تیرباران دارند لکن در آنجا هر سه را روی سگونسی نشانده چشمهارا بحضرات دوختند یکی از آخوندها کسه سابقه آشنائی با آقا میرزا حسین داشت رو باو کرده گفت

خوب فلائی بگو ببینم چه میگوئی آقا میرزا حسین گفت جناب ما بشما چیز گفتنی ندارم هر چه داشتیم در زنجان گفتیم و شنیدند و قرار نبود که در هر دهکده بی آخوندزاده بی ما استنطاق کند حصار از این جواب برآشتند که بابی شدنش بس نیست که ما را هم طرف عتاب قرار میدهد بعد با جناب درقا مکالماتی نموده جواب شنیده هیاهو بلند کردند که آخر چرا نشسته اید و اینهارا نمی کشید ولی کسی اعتنا بآنها نکرد . بعد با روح الله صحبت نمودند و از آن طفل جواب دندان شکن شنیده آتش گرفتند و باصرار آخوندها بر پای آن بچه هم کند گذاردند .

در این موقع داماد صاحب منصب محل که یکی از حاجی زاده ها بود بتماشای بابیان آمده با حضرات بنای صحبت گذاشت پدرزش با بعضی دیگر از راه شوخی بدو تن از مستحفظین اشاره کردند که او را بترسانند مأمورین زنجیری آورده برگردن او انداخته گفتند فلان فلان شد تو هم بابی هستی و باید با اینها هم زنجیر شوی آن جوان بطوری خود را باخته و مراسان شد که از هول فریاد کشیده زبانش بند آمد و رعنه بر اندامش افتاده بر زمین نقش بست بطوریکه روح الله گفت آقا جان ببین مرد که مرد بعد اهل مجلس آمده کم کم او را بحال آورده گفتند تو چرا

اینقدر ترسوئی ما شوخی کردیم آن جوان گفت این چه شوخی بود که اینقدر ترسیدم گفتند پس این بچه (یعنی روح الله) چرا نمیرسد گفت آخر او بابی است . خلاصه حضرات را آنشب تحت الحفظ نگاهداشته صبح آنها را از میان تماشاچیان ده عبور داده رفتند و قرار بود شب را در خیرآباد بمانند و این خیرآباد وطن اصلی آقا میرزا حسین است چند نفر از احباب هم در آن ساکنند و شب پیش حاجی ایمان را از آنجا عبور داده بودند که یار و اغیار بگردش حالت زده بودند کدخدای آن قریه دلش بحال حاجی ایمان سوخت و اظهار کرده بود که حاجی بیاودل را بدریا زده لعن کن و خود را از این زحمت نجات ده یعنی من خودم ترا آزاد میکنم دنده اول جواب نشنیده بود کد خدا دوباره اصرار کرده و خواهشش خود را چند بار تکرار نموده بود حاجی گفته بود از این مقالات در گذر و مرا بحال خود واگذار کد خدا اصرار را از حد گذرانده بود عاقبت حاجی پتنگ آمده گفته بود خیلی خوب اگر لعن کم از من دست بر میداری یا نه گفته بود البته خیلی ممنون هم میشوم حاجی گفته بود اول بر بدرت لعنت دوم بر مادرت لعنت پس است یا باز هم بگویم از قضا پدر کد خدا سه روز از مرگش گذشته بود مردم بخنده افتاده گفته بودند که حاجی تبر پدر

کدخدا را روشن و روح او را شاد کرد .

آقا میرزا حسین نظر باین سوابق از رفتن بخیرآباد کرامت داشت و از خدا میخواست که در جای دیگر منزل کنند وقتی بخیرآباد رسیدند با آنکه هوا در کمال سردی و راهها از برف و یخ پوشیده بود رئیس سوارها گفت خیرآباد گنجایش پانصد سوار را ندارد و بعد از مشاوره بطرف سلطانیّه رفته فرود آمدند مردم این محل با ادب و تربیت بودند و از جناب درقا نسخه برای مداوا گرفته رفتند . صبح باز براه افتاده بعد از طی طریق وقتیکه نزدیک قزوین رسیدند از جاّه منحرف شده از بیرانه روانه شدند زیرا گمان میبردند که باینها اگر بفهمند ممکن است دجوم کنند و اسرا را از دستشان بریابند و همین خیالات سبب شده بود که آنها را کمتر آزار کنند . مختصر بهمین حال طی مراحل نموده وارد طهران شده حضرات را در اصطبل جهانشاه خان سرتیپ جای دادند و زنجیر را از گردن آقا میرزا حسین و کند را از پای هر سه برداشتند . آن شب تا صبح مشغول صحبت بودند و روز دیگر آنها را بمنزل معین الدوله نزد حاجی ایمان برده با قاتلان و سارقان همنشین کردند و صبح روز بعد جمعی از فرآشان و دزخیمان سرخ پوش آمده حضرات را با کند پا از خیا بان

علاء الدوله از میان گروه تماشاچیان عبور داده وارد دارالاماره نموده یکساعت در اطاعت نشاندند و بعد با طاعت عدلیّه احضارشان کرده استنطاقشان نموده اظهاراتشان را نوشتند و مأمورین قبلی حضرات را از راه سبزه میدان بمحبس بزرگ که در آن شصت هفتاد نفر از دزدان و جنایتکاران محبوس و مغلول بودند وارد کردند .

در میان محبوسین پیر مردی بود بنام یوسف عمو حضرات را که دید گفت حاجی ایمان سلام علیک . حاجی ایمان نگاه کرده او را شناخته گفت عليك السلام عمو یوسف تو هنوز ایتهجائی گفت آری هفده سال قیل که کاشانیم و زنجانیهارا با سم پایی گرفته مراحم بجرم دزدی گرفتند شمارا مرخص کردند من ماندم امروز که شنیدم شمارا میآورند خیلی شاد شدم خدا سایه شمارا از سرما کم نکند و وجود شما مایه برکت زندان است بعضی از دزدان پرسیدند که این ابهر کجاست خدا او را بزندان برساند که چهار سال در محبس ما را پدری کرد چقدر بد زدنش اتفاق مینمود خدا از او راضی باشد . عمو یوسف گفت اینها همه مثل این ابهرند و مردمان باخبر و بزکی هستند خداوند وجود این بهائیه را از زندان کم نکند .

باری زنجیر قره کهر معروف را آوردند و برگردن

هر چهار انداختند و اشیائشان را بمنایین مختلفه غارت کردند و غذای بسیار کمی که سدّ جوع نمینمود میدادند - آقا میرزا حسین از شدت سختی تا سه روز چیزی نخورد که شاید بمیرد و از آن تنگنا خلاص شود ولی جناب ورقا - - - - - او را از این عمل باز داشت همان اوقات روزی آمده از هر چهار نفر آنها عکس برداشتند و جناب ورقا با آقا میرزا حسین فهماند که امتحان شدیدی در پی است زیرا برداشتن عکس در زندان معنائی است که همه مطلع نیستند آقا میرزا - حسین بر خود لرزید و با حقّ براز و نیاز پرداخته گفت (خدایا مرا بامتحان شدید متحن منما جاهلم و نادانم رحم نما نه من عزّت زیاد میخواهم نه تو ذلت زیاد بده نه - - - - - زما و نه ز تو) (۱)

باری آن ایام بمناسبت جشن ذوالقرنینی ناصر الدین شاه تدارک آئین بندی و چراغانی مینمودند و شهر در جوش و خروش بود و زندانیان شادمان و مسرور که شاه در این جشن همه ما را آزاد خواهد کرد ولی در این میانه ناصرالدین شاه بتفصیلی که همه میدانند در حضرت عبدالعظیم بدست میرزا رضای کرمانی بتحریر سید جمال الدین افغانی کشته شد حاجب الدوله بگمان اینکه بهائیه

(۱) عین عبارت ایشان است .

مرتکب قتل شاه شده اند بلخشم و غضب با اتفاق چند میرغذب بزندان آمده حکم کرد که پای همه زندانیان را من دون - استثناء در کند بگذارند و زنجیرها را قفل نمایند زندانیها از همه جا بی خبر متحیر و سیهوت از بیم صولت دژخیمان و شدت خشم ایشان رنگشان پریده جرئت سؤال و جواب بسا یگانه دیگر نداشتند .

در این اثنا نایب زندان نزد اسرا آمده گفت برخیزید شمارا باطابق عدلیّه طلبیده اند حضرات از این احتضار بیدار و تفکرانه برآه افتادند در بیرون محبس از سرباز و دیرغذیه محشری برها شده بود حاجب الدوله از کمال غیظ فوق العاده سهندان بنظر میرسید گفت زنجیر اینها را بردارید و دو تا دو تا بیاورید فراشی زنجیر از گسرن جناب ورقا و روح الله برداشته هر دو را باندرون برد و سرد را بشرحی که در تاریخ جناب ورقا نوشته خواهد شد شهید کرد و قبلا میخواست که آقا میرزا حسین و حاجی ایمان را هم بشهادت برساند ولی بعد از شهادت حضرت روح الله حالش منقلب شده و حکم کرد که آندورا نگهدارند تا فردا هلاکشان کند .

آقا میرزا حسین و حاجی ایمان بعد از شنیدن این تفصیل از زندانیان حالشان منقلب شده و تا صبح از

از مفارقت آن دو طیر ملکوتی گریستند و مخصوصاً آقا میرزا حسین که آنی اشک از دیدگانش قطع نشد و هر دو تاصبح بیارگه الهی مناجات میکردند و استغاثه مینمودند که در زیر شمشیر تاب و طاقت را از دست ندهند و مردانسه جانبازی کنند .

صبح که آفتاب بلند شد مراد حسین زندانبانان با آنها پیغام داد که امروز شمارا هم میکشند پس خوب است که پیش از وقت لباسهایتان را بما بدید زیرا ما بشما خدمت کرده ایم و بیشتر از میرغضبها حق بگردنتان داریم و اگر شمارا نکشند بخودتان پس میدیم آنها هم لباده و قباى ماهوت و کفش و جوراب و دستمال خود را بزندانبان دادند قدری هم نبات داشتند که آقا میرزا حسین میخواست بنایب زندان بدهد حاجی ایمان گفت نبات را مده بگذار خودمان بخوریم تا وقتیکه سرمان را میبرند خونمان زیاد باشد لذا نبات را دو نفری خوردند و خوابیدند چون بیدار شدند دیدند يك حال انقطاعی در آنها پیدا شده که از هیچ چیز باک ندارند و هر موقع که صدای پای کسی را میشنیدند بخیال اینکه میرغضب است بجمال قدم مناجات میکردند که ما بسوی تو میآئیم مارا مستقیم گردان و از کشته شدن شاه خبر نداشتند لکن

دیدند در بین زندانیان همه و ایاعوی غریبی است بطوریکه اگر در کند و زنجیر نبودند آنها را پاره پاره میکردند زیرا شنیده بودند که بایبها شاء را کشته اند و این عداوت برای قتل شاء نبود بل برای آن بود که امید خلاصی را در جشن شاهی داشتند آقا میرزا حسین و حاجی ایمان از این تشیبه دلشکسته شده با خود گفتند خدایا باحبابیست رحم کن .

در این میانه یوسف عموی دزد بحاجی ایمان گفت میرزا رضای بابی شاه را کشته و بایبها را در ایران ریشه کن خواهند کرد و شما هم در حبس خواهید ماند حاجی ایمان گفت تا وقتیکه هفت شاه دیگر هم بمیرد من اینجا دستم بعد از ورقا و روح الله مانند من در این عالم چه فایده دارد از اینجا بیرون نخواهم رفت ولو بزور بیرون کنند .

یاری حضرات را تا سه روز برای اعدام بیرون بردند و در روز مانعی پیش آمد و بتأخیر افتاد تا آنکه روز چهارم قاتل شاه و بیگناهی بهائیان معلوم شد و آثار مهربانسی در زندانبانها بظهور رسیده گفتند همیشه بهائیان در این زندان حبس میشده اند ولی از خودشان خرج میکردند و چیره از دولت نمیگرفتند شما چیره میخورید یا نه گفتند ما در طهران کسی را نداریم در زنجان خانه داشتیم و سران

کردند و اهل بیتمان بعشق آباد رفتند ناچارم جیره از دولت بگیریم . باری مدت چهار ماه جیره خور دولت بودند . در اوایل ورود بزندان و قبل از شهادت حضرت ورتا و روح الله روزی جوانی را بزندان آورده گفتند ایسن پسر را پدرش عاقی کرده و بزندان آورده که در زنجیر بماند تا تربیت شود آن جوان چند روز پهلوی حضرات در زنجیر بود و از احوالاتشان سؤال میکرد آنها هم از او پرسیدند که تو چرا در زندان افتاده ای گفت من میخواستم بهمدان پیش خالویم بروم پدرم اجازه نداد بفکر فرار افتادم پدرم فهمید و مرا برای تأدیب بحبس انداخت . بعد از سه روز جوانرا از حبس خلاص کردند بعد معلوم شد که احببای طهران باین تدبیر خواسته اند از احوال محبوسین مطلع شوند و آن جوان یکی از بهائی زادگان بود ، لکن احببای بعد از شهادت ورتا و حتی تا جلوس مظفرالدین شمسماه نتوانستند اعانتی کنند .

چهار ماه که از ورودشان بزندان گذشت صعوبتها تخفیف یافت و بعضی از اماء الله بعنوان خواهری و بهانسه دیدار برادر بزندان راه یافته احوالپرسی میکردند و خوردنی میآوردند و جناب حاج ابوالحسن امین لباس و مایحتاج بوسیله آنها میفرستاد و باب گشایش باز شد و دروسهای

آسایش مفتوح گشت تا آنکه روزی در زندان شهرت یافت که قلان خان شاه سون و میرزا رضای کرمانی و میرزا حسین و حاجی ایمان را قرار است بدار بیاورند آن خان بیچاره که این خبر را شنید زبانش بکلی گنگ شد و از نعمت گذتار محروم گردید .

حاجی ایمان گفت من که خود را برای کشته شده ام حاضر کرده ام آقا میرزا حسین گفت چطور حاجی ایمان گفت هر چه موی در بدنم بود يك يك با دست کندم ام تا در پای دارهاک و تمیز باشم از این حرف خندیدند و تفریح کردند و مجدداً بخیال کشته شدن افتادند و منتظر چوبید دار بودند ولی بعد از کشته شدن ملا رضای کرمانی که بعد از احباب مخصوصاً رفته و دیده و بآنها خبر داده بودند فهمیدند که از کاس شهادت نصیبی ندارند .

چندی که گذشت جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی را که از اجله معارف و ابطال رجال بود از قم بحرم ایمان گرفته در پهلوی آنها بزنجیر کشیدند و شرح حال آن بزرگوار انشاء الله در نتملی جداگانه خواهد آمد در همان ایام میرزا احمد کرمانی و سید معروف بصاحب الزمان را هم که بعد از قتل ناصرالدین شاه بهمدان گریخته بودند دستگیر کرده بزندان آوردند زندانبان باقا میرزا حسین گفت

دو نفر از رفقای شمارا آورده اند من هر دو را پیش شما
 میآورم او در جواب گفت آنها از ما نیستند ما بهائی هستیم
 و آنها جمهوری آنها از ما بیزارند و ما از آنها در آزار .
 در بین گفتگو هر دو را آوردند سید حسن که چشمش بآنها
 افتاد شروع بسب و لعن نموده گفت بهائیه غیرت ندارند
 اگر من قدرت داشتم ریشه آنها را قلع و قمع میکردم آقا میرزا
 حسین جوابی باو داد که مفتضح و از حرکات خود پشیمان
 شده بعداً چند دفعه پیشنهاد کرد که بیایید با هم متحد
 شویم من میکویم بهائی هستم شما هم قول مرا تصدیق کنید
 ملا رضای یزدی گفت مصاحبت ما با شما چون مجاورت آب با
 آتش است و سؤال و جواب ما با شما حرام میباشد مع هذا
 دست برنداشتند و پی در پی میآمدند که طرح القست
 بریزند عاقبت ملا ربا بخشونت آنها را دور کرد تا تـسـرک
 رحمت نمودند .

چندی که از این جریان گذشت احباب بواسطه
 ملایمت و عدالت مظفرالدین شاه امیدوار بنجات محبوسین
 شده جمعی از اماء الرحمن از حضرت عبدالعظیم تلگرافی
 مبنی بر تمنای خلاصی آقا میرزا حسین و حاجی ایمان و ملا
 رضای یزدی و سید فتاح و محمد قلی عطار مخابره نمودند
 مظفرالدین شاه بامین الدوله فرمان داد که رسیدگی نماید

امین الدوله آنها را بمنزل خود احضار کرد لذا در زندان
 چهار نفر آنها را بیک زنجیر بزرگ و ملا رضا را بزنجیر
 کوچکتری بسته با دسته تفنگداران و جمعی از فرآشان از میان
 جماعت تماشاچیان که در بین آنها عده ئی هم از احباب
 بوده اند برده و در آنجا زنجیر از گردن همگی برداشته
 از مطبخ امین الدوله اطعامشان کردند و حضرات آنشب را
 در همان محل در اطاقی با افکار درهم خوابیدند صبح
 حکم آزادی کُل بدون استنطاق صادر و توسط فرآشباشسی
 ابلاغ شد و حضرات (باستثنای ملا رضای یزدی که بواسطه
 وانسه ئی که در شرح حال خودش ذکر خواهد شد باز
 محبوس گشت) آزاد گردیدند آقا میرزا حسین با رفقاییش
 بمنزل میرزا مؤمن نامی از احباب رفته با احباب که دسته
 دسته بدیدنشان میآمدند ملاقات کرده و چون در مدت
 حبس از جایی خیرنداشت آنروز اخبار کراهت آور نقش
 میثاق و نفاق ناعقان بگوشش رسیده در صدد تحقیق
 برآمده مثل اشخاص تازه تصدیق که بحضرت عبدالبها ایمان
 تازه پیدا کرده باشد مشتعل و منجذب گشت و بعداً احباب را
 وداع کرده برای سرکشی منزل خود بزنجان رسید .

در زمانیکه آقا میرزا حسین بشرح مزبور در زنجمان
 گرفتار و خانه اش مهر و موم و بعد از چندی بطهران حرکت

داده شد خانه اش را ویران و اثاثیه اش را تالان و اهلش را بی سرو سامان کردند شرح این واقعه بعین عباراتی که خود او مرقوم داشته ذیلا درج میگردد و آن اینست :

((پس از حرکت ما از زنجان بحکم و اراده حکومت و بفتوای علمای ملت نوح سرپاز و توهجی عمارت را محاصره مینمایند و اهل بیت را بیرون نموده درشای مهپور را میکشایند و جمیع آنچه در خانه بود تمام را بغارت میبرند هر کاشی بر زمین نمیگذارند نمیر و نان و آنچه ماکولات بود همه را میبرند تا آنکه از غارت نمانده شده بیامها صعود مینمایند و از اهل بیت ذلت و غیره میطلبند که خراب کنند اهل بیت هم کوشش نموده از مسایه بهزار منت و التجا گرفته بآنها میدهند مشغول ویران کردن میشوند چنان زیر و زبر میکنند که گوئی ابدأ بنائی نبوده است خشتها و میان دیوارها تمام خشک نشده بود پس از تمام نمودن خانه بدیوارهای حیاط هجوم میکنند قدری از دیوار بنیان را خراب نموده بعد همگی پشت بهم داده بقوت زور دیوار سر از بر میشود بهمین منوال تمام دیوارها را خراب و با زمین یکسان مینمایند میآیند بسروقت درختان که گل و شکوفه در آورده بودند با قدارها تمام را قلم میکنند خانه را بیابان میکنند و شیپور کشیده تمام با نظم میایستند و حرکت نموده میروند اهل بیت و بلان

و سرگردان شده بودند و بهیچ خانه ئی راه نداده بودند نه از یار مردانگی بظهور رسیده بود و نه از اغیار ترحمسی یعنی از ترس حکومت کسی جرئت پیش آمدن نمیداشت . کسانیکه لاف دوستی و محبت میزدند چنان عدو شده بودند که از اغیار هم بدتر بوده اند شب میآیند و در خرابی پناهاننده میشوند عیال و رقا در جای امن بودند خواهران و عروس حاجی ایمان با اهل بیت فانی پاسی از شب میگذرد قرار و مصلحت بر این می بینند که بمقبره امامزاده بروند و در آنجا شاید خود را حفظ کنند میروند و خدام امامزاده راه ندادند مایوس بر میگرددند در راه والدۀ جمال دلبیسه و جمال را بیک زن احمایی میسپارد و خودش با طفل دیگرش جلال و با اهل بیت حاجی ایمان در شهر بخانه یک نفرزن مسلمه که دوست بوده پناه میبرند روزها با ز بهمان غرابه عمارت بر میگشتند تا دو ساعت از شب رفته بعد از پس کوچۀ نما باز بخانه همان زن مسلمه میرفتند برادران من سراغ دو طفل مرا میگیرند شبانه رفته از خانه زن احماب جمال و طیبه را بغل گرفته گریه کنان بخانه خودشان میبرند برادر آخوند من ملا محمد مقراض برداشته گیسوهای جمال را مقراض میکند و بهر کدام آنها خودش پارچه خریده میبرد و میدوزد و بآنها میپوشاند و دو برادر پیش هم می نشینند و درد دل

من چاروادار گرفته و پالکی حاضر نموده از راه رشت همه را بعشق آباد میبرد حاجی ایمان و فانی قدری آسوده شدیم باری اهل بیت یکسر بخانه جناب آقا میرزا مهدی عسکرانی یزدی وارد میشوند که سبیه فانی مقدسه عیال ایشان بود که مسمی با اسم خود بود یکمرتبه ورود مادر و برادر و خواهرش را میبیند که لات و لوت بی آنکه چیزی همراه داشته باشند پریشان میشود میگوید مادر پس چرا اینطور بی خانمان آمدید پس آقا می چه شد مادرش و سایرین گرفتاری مرا -
 تالانی خانه را از او کتمان میکنند آن بیچاره این غصه در دلش جایگیر میشود که چرا پدرم خودش نیاید و اسباب خانه را ندهد مادر و برادرانم در زیر منت من باشند کم آن غصه و حزن و اندوه بمرخصی گرفتارش نمود مرض شدید شد عاقبت چاره و علاج نکردید با همان مرض از این عالم فانی در سن ۲۲ سالگی در کوه فیروزه وفات یافت و مدفون است و قبرش هم نمایان است علیها بهاء الله و صبیحه دیگر هم که طیبه بود و در ایام حیات همشیره اش بجناب آقا میرزا حسن صادق اف که پسر خاله بود با آقا میرزا مهدی آنها هم بعد از وفات مقدسه بعد از چهل روز وفات نمود گویا در این عالم عهد نموده بودند که با هم باشند آنها رفت بعد از رفتنش برادرش جلال بهمان حال فوت شد که اقلاب

همشیره یث برادر لاقم است تنها نباشند آنها از غصب آنها با کمال شتاب دوان شد مختصر در عرض یکسال سسه نرزند دلبندم یکی یکی رفتند حال دو پسر باقی است جمال ۲۳ سال و کمال ۱۸ سال ۰۰۰۰

باری چندی در طهران ماندم بعد از احباً و داع نموده بزندان شتافتم تا آنکه بخرابه عمارت مان رسیدم يك زیارتنامه بان خوابه خواندم و مشغول گردیدن خانه و حیاط شدم و مسرور شدم شعر خواندم و مناجات تلاوت نمودم و يك حالت انقطاعی بمن دست داد که بنا کردم بهای دمای گریستن نشستم نمودم که خدا یا قبول کن خانه خرابی مرا و این محبوسی مرا آیا میشود که مرا مأیوس نکنی و بلتای خودت برسانی گفتم ای حضرت عبدالیهاء مرا بیدار خود مشرف کن و از نعمت حضور مستفیض کن الهی امیدم چنانست که در دنیا مرا مستجاب کنی باری از صدای گریه من پیغمبر قلبی که اخوی حاجی ایمان بود در کج خانه کهنه مطبخی باقیسی مانده بود یعنی بالتماس اهل خانه و التجاء او آن مطبخ را خراب نکرده بودند از آنجا بیرون آمده مرا دید نزدیک آمد مرا شناخت خود را در آغوش من انداخت و بنا کرد بزار زار گریستن و این حال او و من پنج دقیقه طول کشید سرد و بنا کردیم بگریه کردن مختصر قدری از ایام گذشته صحبت کردیم

و بهمان مطبخ آمدیم ولی از یار و اغیار کسی جرئت ملاقات با من ندارد مگر چند نفر در نصف شب آمده عمدیگر ملاقات نمود، باز مراجعت کردند بعد از دو روز ورود برادر من ملا محمد با اتفاق چند نفر آخوند بدیدن من آمد که بیینسد شاید بعد از خرابی خانه و اسیری اهل بیت و محبوس چند ماه من پشیمان شده باشم و افسردگی وارد شده باشد غافل از آنکه نذحات معطره دوره میثاق دوباره مرا زنده کرده و مشتعل و منجذب تر نموده قدری صحبتهای متفرقه بمیان آمد و احوالات دیگر در گفتگو بود تا اینکه عاقبت گفتگو با مرکشیده مشغول مباحثه شدیم آخر بمجادله کشید اخوی گفت برادری من و تو بالاتر از برادری عقیل و حضرت امیر نیست گسه حضرت علی در راه خدا و در راه دین میخواست سرعقیل را ببرد گفتم خیلی خوب حالا تو علی باش و من عقیل کتر مرا بابی بودن مرا که همه مسلمین زنجان و اهل این شهر می دانند و فتوی و شهادت هم داده اند حال من بتوقبول میدهم که هر چه اسباب و لباس و خوجی دارم بتو بدهم و کسی هم بمقام قدامی تو بر نیاید و تو در میدان شاعسی آستین خود را بالا بزن و سر مرا ببر هم جهاد کرده ای و دم در میان مسلمین محترم میشوی و هم آنکه من دوزانم و بشینم و تو سر مرا ببر و اگر من دوزانم ننشستم و ترسیدم -

باطل و کافر هستم اگر تو نیامدی و جرئت نکردی که سر مرا ببری تو کافری و باطل اخوی از شنیدن این گفتگو لبهایش بنا کرد بلرزیدن گفت واللّه باللّه مردم میگفتند که با بیهم خرمایا میدهند راست بوده گفتم بلی صحیح است این همان خرماست که ابراهیم را با تش انداخت و مسیح را مصلوب دار نمود سید الشهداء را با هفتاد تن جوانانش در صحرای کرلا بخاک و خون غلطانید و سایر ائمه را هم که معلوم است چها نمود بلی کیفیت و حالات همان خرماست که باز در این ربیع رحمانی عودت و رجعت نموده بنا کرد بنا سزا گفتن آقا حسن کداس داماد حاجی ایمان برآشفته گفت آهای ملا محمد ددنت را تمیز نگهدار و بقاعده حرف بزن و الا شکمت را پاره میکنم در اینجا ادب نگهدار و خود را رسوا مکن حضرات چیز می گفتند تا رفتند فردا شد رفتم بمحکمه اثر دیدم چند نفر مرید بدورش جمع شده و مشغول چیز نوشتن است سلام داده در بیرون اداق روی سندی نشستم طرفین ساکت شدیم چند دقیقه طول کشید تا آنکه گفتم ای ملا محمد برخیز و برویم آن کار را انجام بدیم همان برای مطلب دیروزی آمده ام باید کار امروز تمام بشود چه که اهل بیت من در بلاد ترکمان ویلان و سرگردان مانده اند تا آنها هم آسوده شوند ملا محمد رنگش پریده بدنش لرزیدن گرفت با صدای

فرورفته اش که از شدت وحشت و هراس گرفته بود گفت برای رضای خدا بگذار ما در این زنجان خواب شده چنانچه سپاهی بگردیم رسوائیها کشیده ایم و شماعت مردم را شنیده ایم بس نشده باز میخواهی رسوائی و بدنامی نو درست نمایی گفتم ای مرد حمد میکنم خدا را که خلاقی ننموده و مرتکب عمل قبیحی نشده ام گفت ای کاش قتل و زنا میکردی و باهی نمیشدی و ما را مفتضح نمیکردی اخوی کوچکم میرزا علی اصغر بگریه صدای او را بریده بهمن رو کرد که ای برادر تو کسسه خواهی رفت و ما باید در اینجا زندگانی کنیم دست از ما بردار و ما را بحال خود گذار های های گریه میکند آخر گریه گلپوش را گرفت با اشاره التماس کرد که با و کار نداشته باش و با او سر بسر نگذار نادان است از گریه او دلم سوخت منم بگریه انتادم با آنها وداع نموده رفتم بخانه شان و از اهل بیتشان جدا حافظی کرده بعد از دو روز از زنجان بدر رف عشق آباد حرکت نمودم چندی نگذشت که لوحی بانتخار این فانی از مرکز میثاق صدور یافته و اذن حضور میفرمایند که (ای مسجون جمال قدم احرام کعبه مقصود بند الا فاستقیها و قل لی هی الخمرای ساقی مرا چون باده پینوشانی بگو این باده است تا سامعه هسم از شنیدنش ملتذ گردد اگر چه واقعه مدینه حضرت ورقسا و

روح الله را در مکاتیب متعدده ملاحظه نمودیم ولكن میخواهم با سمع ظاهر هم بشنوم ؟ بعد از زیارت لوح آتش عشق جانان شعله ور شد تا آنکه از عشق آباد حرکت نمود بتفلیس رسیدیم جناب خلیل الله را با خود برداشته عسازم کعبه مقصود شدیم و بوعال محبوب فائز گردیدیم بفانی فرمودند فلانی تو اسیر جمال قدمی گریه کنان عرض کردم که امید وارم که این اسیری مقبول گردد فرمودند البتّه مقبول میشود کردنی که با اسم جمال مبارک مغلول باشد چگونه قبول نشود جمال مبارک این شعر را بسیار میخواندند :

تا حلقه های زلفش حلق کراست روزی

ای ما برون ز حلقه گردن فراز کرده

بعد از وقایع سجن و رفقا پرسیدند آنچه واقع

شده بود عرض کردم و حضرت ورقه علیا تفصیل شهادت نورین نیرین را خواستند بنده مختصری نوشته تقدیم نمودم چه که تفصیل غیر ممکن بود و بعضی از دوستان تمنا کردند و فانی این جزوه را مختصراً محض یادگار نوشتم (انتهی)

تا اینجا مرجه راجع باقا میرزا حسین نوشته شد

مستند بهمان جزوه خود اوست و اما از آن تاریخ بیعد نیز خدماتی کشید و خدماتی انجام داد که مجملش این است که دو پسر دیگرش جمال و کمال نیز در ایام خود او درگذشتند

یعنی جمال بمرض سل جوانمرگ شد و کمالش مفقود الاثر گردید و درگذر دیده نشد که کلمه ئی مبنی بر شکوی و ناشکری از دهانش بیرون بیاید یا از بخت خود گله داشته باشد بلکه پیوسته در عشق آباد در مجالس و محافل یاران زبانش بذکر و ثنای جمال قدم ناطق بود و همیشه میگفت خون من لایق نبود که در راه خدا بخاک ریزد و گزنی میبایستی بسا ورقا و روح الله شهید شده باشم و گاهی هم بامسرو صلاحدید محفل مقدس روحانی عشق آباد باطمسراف ترکستان و قفتاز و آذربایجان برای تشویق احبّاً و تبلیغ امرالله مسافرت نمود، باز میگفت تا آنکه در سنه ۱۳۰۲ - هجری شمسی سفری بچهارجوی که شهر کوچکی است در کنار رود جیحون و با خط آهن تا عشق آباد یکشنبه روز راه است حرکت نمود، در منزل یکی از احبّای الهی بنام آقا قلی فرود آمده بنای اعلاء کلمه الله را گذارد دفعه ئی آخوند بزرگ محل را برای مناظره نزدش آوردند در اثنای مذاکرات گوناگون آقا میرزا حسین دید که این شخص بسه احادیث خیلی اهمیت میدهد و حریک از آنها را با آیه ئی از قرآن مجید برابر میداند پس برای اینکه باو بفهماند که خیالش در این باره باطل است و هر حدیثی قابل قبول نیست گفت جناب آخوند بفرمائید حدیثی را که بصراحت

میگوید از اولاد حضرت فاطمه زهراء دوازده تن اما مست میکنند در کتابها دیده اید؟ آخوند گفت بلی دیده ام . آقا میرزا حسین گفت این حدیث درست است یا نه؟ جواب داد البته که درست است . آقا میرزا حسین گفت خیلسی خوب اولاد فاطمه علیها سلام الله از حضرت حسن مجتبی شریع و بنائم آل محمد منتهی میگردد و اینها یازده نفرند یکی دیگرش کیست؟ آخوند هر چه فکر کرد دید جوابی ندارد و ساکت ماند آقا میرزا حسین گفت جناب آخوند حالا که شما این حدیث را معتبر میشمارید و یکی از دوازده - نفری را که در آن ذکر شده پیدا نمیکنید خوب است فردا در روزنامه ها اعلان نمائید که شریعتمدار چارجوی یکی از امامهای خود را گم کرده است هر که نامی و نشانی از آن امام میداند بگوید و مزدگانی خود را بگیرد آخوند که سخت مغلوب شده بود غضب آلوده بیرون رفت و بتحریک میرسیدان خود پرداخت تا اینکه شبی چند تن از ایرانیان متعصب آن نقطه بمنزلیکه آقا میرزا حسین ساکن بود ریخته با کارد و پتاقو صاحبخانه و او را بسختی مجروح کردند و خبر این واقعه بوسیله تلگراف بعشق آباد رسیده فوراً او را نیمهجان بعشق آباد انتقال دادند و بمعالجه پرداختند لکن بدن از ضعف پیری بیتاب و جراحتهای کاری بود و سپس از

چند روز که جراحات التیام یافت از ضعف دوباره بستری و
بفاصله یکشنبه روز صعود کرد و در حقیقت بعد از شهادت
فائز و آرزوی دیرین خود نایل گشت احیای عشق آباد
مانند اولاد پدر مرده متأثر گشتند و مراسم سوگواری را بجا
آوردند و زوجه اش خدیجه خانم هنوز در قید حیات است
آثار یک از جناب آقا میرزا حسین باقی مانده یکی تاریخچه‌ئی
است که در شرح گرفتاری و شهادت حضرت ورقا روح اللہ
نوشته و شرحش از پیش گذشت و دیگری جزوه‌ئی است در
شرح وقایع شهادت اصحاب حضرت حجت زنجانی در قلعه
علی مردانخان و نتیجیک از این دو بطبع نرسیده است جز
اینکه مطالب جزوه شرح گرفتاری و شهادت حضرت ورقا و
روح اللہ که حاوی سرگذشت خود آقا میرزا حسین نیز
هست مأخذ قرار داده شد برای نگارش ترجمه احوال ایشان
و جناب ملا رضای محمد آبادی و حضرت ورقا و روح اللہ
و ضمن این سه تاریخچه مقدار زیادی از جزوه مذکور به
عبارت درج شده و خواهد شد .

جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی

جناب ملا
رضای محمد آبادی
یزدی آیت نبوت و
رسوخ و پهلوان
میدان شہامت و
استقامت است و
باقرار و اعتراف
اعاظم احیاب در
عراحت قبول و
رشادت ایمانی در
رأس مؤمنین قرار
دارد . تاریخ تولد
و کیفیت تحصیل و
کیفیت تصدیقش



بدست این عبد نیامد لذا تاریخ اوایل حیاتش بر این
بنده مجهول ماند هرگاه خدا بخواهد و بعدها بدست
آید بشرط حیات بر این جزوه افزوده خواهد شد ولی آنچه

فعلا در دست است در این مختصر نگاشته میشود و مستندات آن بیان میگردد .

جناب سمندر در تاریخ خود راجع بایمان ملا رضا بجمال مبارک شرح ذیل را نوشته اند : (واز جمله علمای باشباع و بلنای بافساحت مظهر آیه مبارکه الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیهم و لا هم یحزنون جناب فضائل مآب آتای آخوند ملا محمد رضای محمد آبادی یزدی علیه بهاء اللہ بودند که سفای نیت و نورانیت فطری ایشان بحدی بود که از خود ایشان مسموح گردیده زمانیکه حضرت رضی الروح که از مشایخ علمای متبیینند زمانیکه از دارالسلام بغداد بیزد تشریف آورده بودند نوشتجاتی همراه داشتند از جمله تسبیح عز و رقائیه و این عبد بعد از زیارت آن بدون اختیار گفتم من یتظهره اللہ بیان ظاهر شد حضرت مکرم الیوم فرمودند خود صاحب این کلام شنوز رسماً چنین کلمه ئسی نگفته بنده عرض کردم بر عرش این کلمات موعود بیان را جالس می بینم حضرت رضی الروح گفتند من بعد مجالست با شما مشکل است . چندی طول نکشید که زمین بزرگوار (یعنی رضی الروح) با مجاهدات بسیار بامر مبارک ابهی اقبال نموده سالها مشغول خدمت امر و اعلاء کلمة اللہ بودند و احباب منقاد و قرب جوار بتوسط ایشان بنور ایمان فائز

شده و از ظلم اعداء مدتی مدید در غار کوهستان زمستان تابستان بسر برده و بانواع صدمات مبتلا بوده تا صعصعود فرمودند علیه سلام اللہ و بهائیه و جناب ملا محمد رضا در زمان گرفتاریشان در طهران در مجلس کامران میرزا که از اعظم شایزادگان و اکابر ارکان دولت برای استنطاق ایشانرا حاضر نمودند هر مطلبی و سؤالی را جوابی درخور بدون ملاحظه میدادند در موقع تعرض معتمد اللہ و لیسند فرخاد میرزا جوابها بوفوق شریعت طوری دادند که مجلس منتهی بصمت و سکوت گردید و جوابی بخاطر کسی نرسید . باری بعد از استخلاص از آن حبس طولانی پس از چندی سفری بعدگرفته مشرف شده از راه قزوین بطهران روانه شده شدند دنده دیگر در قتل مرحوم ناصرالدین شاه ایشانرا گرفته حبس نمودند اخرا در محبس عروج نمودند علیه جواهر رحمة اللہ و نوره) انتهى .

از شهادت این مرد حکایاتی است که انسان از استماع آن مبهوت میشود مثلا از جمله حکایتهائی که جناب آقا سید عباس علوی از ثقات احباب از قبیل جناب حاجی محمد طاهر مالیری و دیگران شنیده و نقل میکنند این است که وقتیکه این مرد جلیل در شهر یزد بسر میبرد نوبتسی هیئت تجار برای مشاوره در امور تجاری در محلی قرار اجتماع

میدهند اینخبر که بگوش ملا رضا میرسد يك ورق کاغذ بزرگ بر میدارد و در صدر آن مینویسد که من بهیئت محترم تجار را هی نشان میدهم که اگر آن را بپذیرند و بکار بندند ریح دنیا و سود آخرت نصیبشان خوانند شد و آن پیروی از آئین مقدس حضرت بهاء الله است که تکلیف جمیع طبقات را معین نموده در این زمینه مطالب بسیاری نوشته و برای آن هیئت فرستاده بود .

حکایت دیگر این است که در سنه ۱۳۰۰ هجری موقعیکه با سایر احبباء در حبس نایب السلطنه کامران میرزا افتاده بود غالباً یا شایخزاده فرهاد میرزا که یکی از رجال فاضل و مطلع بشمار میآمد طرف صحبت بود و بدون پروای او مذاکره میکرد يك شب که مدتی دو نفری با هم بحث کردند و جناب ملا رضا عقلاً و نقلاً بر حقیقت ظهور اقامه حجّت و برهان نمود در پایان صحبت شایخزاده گفت آخوند باین سهولت که نمیتوان همه روایات و اخبار را تکذیب کرد آخر در خصوص جا بلقا و جا بلسا احادیث صحیحیه و روایات معتبره در دست داریم چگونه ممکن است از همه آنها صرف نظر نمود و سبب باب را که یکنفر جوان بزار شیرازی است قائم موعود حساب کرد ملا رضا گفت حضرت والا سرکار خودتان اخیراً يك کتاب جغرافیا تألیف کرده اید اگر چنین

شهری وجود دارد بخصوص چنانکه در بعضی روایات مذکور است صاحب هفتاد هزار یا صد هزار دوازده میباشد بفرمائید شما آنرا جزو کدام اقلیم از اقلیم عالم در جغرافیای خودتان نوشته اید اگر آن را در کتابتان مرقوم داشته اید ارائه فرمائید تا من همه فرمایشات شما را تصدیق کنم . شایخزاده از شنیدن این جواب چنان عصبانی شد که پی در پی عسای خود را بزمین میزد و بعد گفت برو آخوند ایمن بهاء اللهی را که اینقدر دلباخته اش شده ئی من میشناسم او بارها در مجالس عیش با من هم پیاله بوده و شرب خمر کرده . ملا رضا گفت حضرت والا در قانون اسلام شهادت ناسق در حق دیگری مسموع نیست سرکار چون خودتان اقرار بفسق خود نمودید در باره خودتان درست است اما شهادتتان در باره حضرت بهاء الله از درجه اعتبار ساقط است . شایخزاده از شنیدن این حرف دیگر طاقت نیاورد و از آنجا بیرون رفت .

همچنین در موقع قتل ناصرالدین شاه چون در روز اول شهرت داده بودند که بایبها شاه را کشته اند در قم مردم در مسجدی جمع شده و آخوندی بالای منبر قتل شاه را اعلان کرده گفت آخر این بایبهای فلان فلان شده شاه را شهید کردند در میان صحبت های آن آخوند جناب مسلاً

رضا با آواز بلند گفت آثای آخوند اشتباه میکنی این کار مربوط بپایبها نیست از این طایفه هرگز چنین عملی سرر نمیزند . جماعت یکدفعه متوجه او شده گفتند آخوند تو بچه مناسب حمایت از پایبها میکنی مگر تو باین هستی ؟ ملاً رضا گفت البتّه که من بایم و این حرف سبب شد که او را گرفتار کرده بطهران فرستادند و در حبس انبار انداختند . حضرت ابوالفضائل نیز در فصل را بهیچ از کتاب فرائد مطلبی نوشته اند که بشرح احوال ملاً رضا مربوط و آن این است : (و من جمله در سنه ۱۳۰۰ هجریه که حوادث جسمه در ایران وقوع یافت و در اکریلاد ایران متمسّرین این طایفه گشتند و بلاذنب در خربلد جمعی را مأخوذ و محبوس داشتند از جمله در طهران نیز بامرشاهزاده نایب السلطنه کامران میرزا که وزارت حربیه و حکومت طهران و مازندران در آن اوقات موکول و محول بحضرتش بود جمعی پاخذ و حبس گرفتار گشتند و از این محبوسین چهار نفر از اهل علم و فضل بودند و مابقی از کسبه و تجار و از ایسن چهار یکی جناب میرزا محمد رضای محمدآبادی یزدی بود که بکیرسن و مزید استقامت امتیازی ظاهر داشت

و خلاصه القول در آن اوقات مکرر در مکرر حکومت مجالس مناظرت انعقاد یافت و از هر تبیل احتجاج و استدلال

در میان آمد . . . و علی هذا در مجالس مذکوره مکرر س از مناظرات طویل و مناقشات مفصّله اخیرا بطلب معجزات منتهی شد و اکابر احباب متّفقا در جواب معروض داشتند که نعم المطلوب اینک سیبل مفتوح و وسایل مسئلست بسبب هسته و تلگراف در غایت سهولت است تا شمس حقیقت مشرق است و وجود اقدس مظهر امرالله ظاهر چه نیکوست که امنای دولت و علمای ملت متفق شوند و یک معجزه از معجزات و آیتی از آیات عظیمه را اختیار نمایند و روزی را معاد نهند و باشل طهران اطلاع دهند تا حق واضح شود و اختلاف از میان امت زائل گردد از جمله مجالس مذکوره روزی حضرت امیر کبیر این عبد فقیر را احضار فرمودند و جمعی از اولیای امارت و اکابر مملکت در آن مجلس حضور داشتند امیر کبیر پس از اذن جلوس روی باین عبد نمود و فرمود یا ابوالفضل میرزا محمد رضای یزدی میگوید شما سمر معجزه می میخواهید تعیین نمائید و اعلان کنید و بتوسط تلگراف از محضر اقدس مسئول دارید و بلا شك حق جمل جلاله آیت مسئوله را اظهار خواهد فرمود و قدرت خود را بر امت ظاهر و مکشوف خواهد داشت و علی فرین المحال اگر ظاهر نشد من نیز شمارا معاونت مینمایم و ردّ طایفسه پایبه را در جمیع بلاد اشتهار میدهم عرض کردم البتّه جناب

میرزا را که در محضر حضرت امیر بصدافت و استقامت در امر الله معروف است و ثوقی هست که باین تأکید و تشدد وعده میدهد و ابدا شکی و تردیدی بخاطر او خطرسور نیفتد (۰) انتہی

و اما شرح مفصلتر احوال ملا رضا را آقا میرزا حسین زنجانی که مدتی در حبس طهران با هم بوده اند در تاریخچه مختصر خود نوشته که عینا در اینجا نقل میشود از اینقرار :

ذکری از احوال مرد پیر همنجیر ما

بر خود فرض میدانم که شمه‌ئی از احوالات جناب ملا رضای محمد آبادی را بیان کنم البته قارئین عظام هم بی میل نمیباشند چونکه حالات و رفتار او غیر از حالات سایر مردم بود ، مردی بود بلند اندام و تکمیل الاعضا و تمام قوی و ارکانش بحد کمال و قوه مشاعرش در غایت انتظام دانا بود و عالم مؤمن بود و مستقیم متحن بود و حلیم در اوایل جوانیش و در ایام شباب صاحب ثروت بود و دارای دولت بعد از تصدیق امر مبارک از کثرت حب و یقین زکریای بلند و خیالات عظیمه داشت و آمال دور و دراز و آرزوهای بی پایان در سرکه اکسیر کشف کند و یک شهر بسازد مشرق الانکار از بلور بنا نماید چون میگفت جمالش قدم فرموده بلوغ عالم منسوط است بظهور د و چیز اس اعظم و صلح ام و بدین جهت

اعتقادش بر این بود که باید ظاهرا در عالم ملک اکسیر ظهور یابد و میگفت شاید از من بظهور رسد تا بنیسان مشرق الانکار نهم باسم بهاء الله که نود و پنج ستون داشته باشد و تمام از بلور و ارتفاع ستونها نود و پنج ذرع و نوزده در نسه ذرع ارتفاع و پهنای درضا و تمام هم طلا و ایوانش هم که معلوم است که چه باید بشود ولی عمرش وفا ننمود و سنش هم بالغ بود حتی در طرف کرمان دریاچه‌ئی بود محل مجرای آب باران و برف بود و در تحت آن دریاچه دریاچه‌ئی غرضی غیر ذی ذرع و بی صاحب موجود بوده ایشان بنیال افتاده بودند که دریاچه را سوراخ نموده لوله بگذارد و آبش را برای زراعت آن اراضی بکار برد روایت میکنند که ایشان مشغول بودند بکندن آن محل که باسم بهائی گرفتار میشوند و کارشان نیمه کاره میماند مقدار زیادی از بیل و کلنگ که متجاوز از پانصد عدد بوده در آن بیابان میماند و تلف میشود و مردم میبرند و بعضی عم که در زیر خاکها میماند باری باز ذره‌ئی از خیال خود بر نمیگردد و ناامیدی حاصل نمیکند میگفت انشاء الله تلافی آنها ممکن است خداوند ظمیر من است و باری دهنده من دیگر آنکه اکل و شربش در وقت امکان مافوق غذاها بود مثلا بره شیرخواره را از ابتدا با حلویات و آجیل و غیره میپرورید بعد گوشت او را

میخورد و مهمانی میکرد حتی عمل و میخک هم بآن بره
میخوراند که گوشتش پر قوت شود میگفت جمال قدم فرموده کونوا
عنصر اللطافة و باز فرموده انفقوا مما تحبون اگر نعمتهای
عالمرا يك لقمه كنند و بدین يك مؤمن بگذارند اسراف
نمیشود و دواى تلخ ابداء میل نمیکرد و مرض خود را باغذیه
مداوا مینمود گوشت را زیاد مینمود و آب را کم میگفت
نمینطور هم در عمل باید زیاد باشد و در قول کم در
استقامت فرید عصر بود و بزجر و شکنجه طاعت بی منتهی را
داشت احببای یزد نقل میکنند که بفتوای علماء او را در يك
روز در سخت رهگذر حکومت بچوب بست ابداء نه فریادی --
برآورد و نه التماسی کرد بهر گذری که میرسیدند کسبه
نرأشها میخواستند چوب بزنند اول دستمالش را بزمین
پهن میکرد و عبا و عمامه را و جوراب پایش را بروی دستمال
میکذاشت بعد خودش پایش را بطرف فلکه دراز میکرد و
دامش را بروی خود کشیده میگفت بسم الله مشغول شوید
نرأشها هم در نهایت بغض و عداوت آنچه که زور بازویش^ن
بود میزدند بلکه التماس نماید ابداء کلمه ئی از او نمیشنیدند
در يك محلی چنان سخت زده بودند گمان نموده بودند که
دیگر مرده بعد نگاه میکنند که در زیر دامش دندانهایش را
مسواک میکند مردم از حال او بسیار متعجب میشوند که آیا

این بشر نیست مگر گوشت و استخوان او غیر از گوشت و
استخوان ماهیاست ما اگر هزار يك این چوب را میخورد بسم
عسان در جنگ اول کشته میشدیم عاقبت حکومت او را مرخص
کرده بود که برو در اینجا نمان چه که در عدد قتل تو
برآمد، اند بعدها در ایام ناصرالدین شاه جمعی از
معروفین و کمالین بهائیان را گرفتار نموده محبوس نمودند
بودند از آنجمله جناب آقا ملا رضای یزدی بود روزی در
اطاق عدلیه برای استنطاق حاضر مینمایند جمعی از اعیان
و از شاهزادگان فرهاد میرزا و حسام السلطنه هم حاضر
بودند پس از گفتگوهای زیاد فرهاد میرزا عموی ناصر
الدینشاه ایراد میکند که در کلمات بهاء الله بعضی تشبیهات
غلط است مثلا میگوید ان قلمی یجول فی مضمار الحکمة
والبیان قلم در جریان استعمال شده اند در جولان جناب
ابى الفضائل معروف گلپایگانی چند مصرع از شعرای افسح
عرب میخواند و ثابت میکند که قلم در جولان استعمال شده
فرهاد میرزا خجل میشود و از برای دفع خجلت خود بجمال
سبارك تهمت و افترا می بندد میگوید من حیثم میآید که مثل
شماست مردمان فاضل و دانا فریفته شخصی بشوید که من
او را میشناسم و اکثر اوقات با من در مجلس شرب نموده --
ابوالفضائل نقل میکنند که خواستم جواب بگویم دیدم از

پشت سر من ملا رضا بکمر تبه بلند شد و دستش را بسوی فرهاد میرزا دراز مینماید میگوید بلی ای حضرت والا ایسن حرف را که سرکار میفرمائید در شریعت مقبول نخواهد شد زیرا کسی که خودش اقرار بفسق خود نماید شهادت او در حق دیگری مسموع و مقبول نیست و نمیشود فرهاد میرزا از شنیدن این کلمه لرزه بر اندامش افتاده و عصا از دستش بزمین افتاد اهل مجلس بعضی لبخند زده بعضی بحاضر جوابی و بجزئی او متحیر ماندند دوباره فرهاد میرزا حکم میکند احباب را از مجلس عدلیه بزدان میآورند نایب السلطنه پسر ناصرالدین شاه آخوند ملا رضا را شبانه بخانه خودش میبرد و در اطاق خلوت با هم مینشینند و در پسک سفره با هم غذا میخورند بعد از آخوند میپرسد که راستش را بگو که شما ها بهاء الله را امام میدانید یا پیغمبر آخوند در جواب میگوید ما بنا حضرت بهاء الله را جمال قدم و مظهر الله میدانیم و مشرق شمس هوته میدانیم و مطلع نور غیب لایدرک اگر غیر از این بدانیم مکذب انبیاء سلف میشویم و بشارات جمیع انبیای قبل تمام لغو میشود چونکه آنها بظهور رب الجنود و پدر آسمانی و بقاء الله خبر داده اند ما هم با آن اسمها او را میخوانیم ما از خود مان بر او اسم نمیگذاریم و ناظر با اسم هم نیستیم چه که بهاء الله از اسم و رسم و

نعت و وصف مقدس است و هم مالک اسما است و هم مستغنی از اسما است آن شب استدلال عقلیه و نقلیه بسیار میکنند و نایب السلطنه مشرب و عقیده بهائیان را درست ملتفت میشود و در دل خود میسپارد که فردا در مجلس تلافی فرهاد میرزا را نماید و بهائیان را خجل کند دوباره فردا مجلس اعیان و علماء برای صحبت با بهائیان منعقد میکنند در اثنای مذاکره و گفتگو نایب السلطنه حاجی ملا علی اکبر را مخاطب نموده میگوید که شما ملا رضا را آدم درست و راستگوست میدانید یا کاذب و نادرست حاجی ملا علی اکبر میگوید مرد راستگوست اصلاً دروغ نمیگوید نایب السلطنه میگوید پس شماها معلوم شد که دروغ میگوئید و حقیقه کذابید چه کسه شمه اوقات میگفتید که ما بهاء الله را رجعت حسینی میدانیم ولی ملا رضا ثابت میکند که ذات غیب منیع لایدرک در این نیکل ظهور فرموده حاجی ملا علی اکبر مات میماند و از روی حکمت میگوید حضرت والا ملا رضا هم صوفی بایبهاست که غلو نموده ملا رضا گفته بود حضرت والا حرف راست را از من بشنو اینها همه بهائی دور سوارند هر وقت که سوار میجوشد و محل در نهایت امن است همه این حرف را میزنند و اعتقاد همه همین است حال که وقت امتحان است پرده میکشند چه که ملای رومی میگوید :

فی الواقع این چه طاقتی است که در او دست بمقام مجاهده برآمدم و حق را شناختم ولی اگر هزاران دلیل و براینین اقامه مینمودند مثل استقامت ملا رضا برای من مفید نبود مبلغ من تازیانه است . مختصر در زندان شخصی یهودی هم مقصد دولت محبوس بود ملا بمن گفت سید اسدالله میدانم این یهودی بد بخت بیچاره در زندان چقدر بر او بد میگذرد چه که مسلمین با او مناجات نمیکنند و چیسزی باو اعانت نینمایند و بحمام راه نمیدهند و لباس هم ندارد پوشد یا عوض کند بیا بمن کمک کن و این یهودی را در این حوض زندان بشوئیم چه که کسی را ندارد و کسی هم این کار را نمیکند مختصر شخص یهودی را لخت کردیم و در کنار حوض نشاندیم من آب ریختم ملا رضا صابون زده شست و کیسه کشید بعد لباس داد پوشید یهودی با این وضع ما را نگران و در بحر حیرت غرق که آیا اینها چه کنند -

ملکند یا فرشته گفت نمیدانم این مرد چرا بمن اینقدر دلسوز است من اگر خودم میخواستم خود را بشویم اینقدر دقت نمیکردم و ابدًا بخود رحم نمینمودم متحیرم که من کجا و این شخص کجا نه نمیدانیم و نه هم مذهب ملا رضا گشت ای بیچاره کلمه پدر تو مرا وادار نمود ترا شستم و هم بشو دلسوزم ولی تو خود پدر خود را نمیشناسی تا کلمه عاشروا

مع الادیان بالروح والريحان را بشنوی باری بعد ها مرخص میکنند مدتی در سایر شهرها بود تا آنکه در زمان قتل شاه در معصومه قم تشریف داشتند بفتوای علمای قم حکومت او را دستگیر نموده بطهران میفرستد و در حضور میرزا علی اصغر خان اتابک میبرند. اتابک میگوید حضرات این پیرمرد بابی نیست ول کنید برود برای چه آورده اید میگوید نه من بابی درستم بل بهائیم همه مرا میشناسند و چندین دفعه حبس هم شده ام اگر باور ندارید پرسید اتابک گفته بود خوب حال باز بزدان میل داری یا نه گفته بود اگر قسمت باشد بی میل هم نیستم اتابک میگوید ببرید حبس نمائید وقتیکه بزدان میآورند فرآشها قدری ایشانرا زده و اذیت مینمایند او میگفت الحمد لله الحمد لله بعد آوردند پیش ما شمنزجیر نمودند نایب زندان پرسید آخوند ترا که میزدند شکر میکردی و الحمد لله میگفتی جهت چه بود و برای چه بود -

گفت شکر میکردم که خدا یا مرا هم مثل اینها ظالم و جائل نکردی که شخص بیگناش را بزنم و ظلم کنم مختصر این ذره فانی میرزا حسین زنجانی شانزده ماه با این وجود مقدس شمنزجیر بودم و شمکاسه و شماراز بودم و همدم طباطبائی بودم رخت شویش بودم و جمیع سئوال جواب زندان و ارسال مرسل احبًا یا من بود یعنی همه زحمات بگردن من بسود

بهنم بشویم وصله کم عمه اینها و حوجه هم مینش میکشید
 بایستی فراخم کم چای سفید اعلی با پا پو میبایستی بخورد
 چای شیرین باشد تا نصف استکان قند میریخت و باز قند
 بدهن میگذاشت شیرین دیشلمه میخورد در صورتیکه در
 نهایت عسرت فرانس میگردم چه چایرا و چه غیر چیزها را اغلب
 اوقات میدیدیم که اگر ما هم چای بخوریم با و کم میرسد یعنی
 سه استکان شیرین نمیشود ما نمیخوریم و شمه را با
 میدادیم در خوراک نهایت اسراف را مینمود که گوشت زیاد
 و آب کم میکشیم آخر ملا رضا اینجا زندان است جیره
 میخریم و پول نداریم که اینهمه طعام حاضر کنیم و سفره
 شادمانه همیآ نمایم میگفت خدا کریم است قرض کن و فراسم
 بیاور روزی نشسته بودیم با حاجی ایمان صحبت میکردیم
 یکمرتبه ملا رضا گفت فلانی صدائی میآید او را میشنوی گفتیم
 خیر نمیشنوم گفت پس اذن واعیه تو کر است مگر نمیشنوی در
 سبزه میدان در یک چلو پزی صدا و ناله شوید پلو بلند
 است و بمن مناجات میکند که ای محبوب من و ای مقصود من
 چه شود که مرا ببلقای خود فائز کنی و بوصول خودت برسانی
 که منتهی درجه آمال من است تا در آنجا شوش شوم حس
 کردم نغمه کم و آیات جمال مبارک تلاوت نمایم حال فلانی
 بیا و حاجت او را برآور و بوصول من برسان متحیر ماندم که

چه بکنم حاجی ایمان گفت خوب ما امشب را شام نمیخوریم
 بده از برای این چلو بیاورند ده شاهی پول از خودم و از
 حاجی ایمان درست نموده فرستادیم از برای ایشان شوید
 پلو آوردند ایشان خوردند و ما نگاه کردیم نه يك تعارفی
 کرد و نه بسم اللهی گفت بنا کرد بصحبت کردن و دلایل و
 براهین اقامه نمودن و لوح خواندن اینرا هم عرض بکنم کسه
 شانزده ماد در خدمت ایشان بودم و آنچه از دستم بر میآمد
 خدمت نمودم و جمیع آنچه ناله هائی که در کوچه ها و کاکین
 بلند میشد بمن میشنواوندند و باسکات آه و ناله های آنها
 امر میکردند بکد فعه نشد که اظهار تشکر کنند با یکمرتبه
 عذر زحمت بخواهند ابد در این عوالم سائر نبودند غیر از
 حق خلق را در میان نمیدیدند میگفتند حمد بجمال قدم
 که شمارا پیش از من برای من اسباب راحتی فراهم کرده کسه
 بمن خدمت کنید و مرا خوب نگهدارید بهر کس که چیستی
 میداد میگفت بدست جمال قدم دادم و از هر کس که چیستی
 میگرفت میگفت از دست جمال قدم گرفتم حتی روزی جوانی را
 بزندان آوردند علی نام همدانی بود که با سم دزدی با ما
 همزنجیر کردند این جوان پیراهن نداشت ملا رضا گفت
 فلانی این بنده جمال قدم است هر چند او خود صاحبش را
 نمیشناسد بیچاره عربان است خوب ما که يك پیرهنی برای

عوضی داریم که در میانمان دست و در گردش است و زیاد هم دست خوب است او را بدهی باین جوان که او هم داشته باشد نمیخواهیم پیراهن زیادی داشته باشیم گفتم خوب او را تازه شسته ام بگیر این را تو بپوش او را بکن بدهییم این بپوشد بمحض شنیدن این کلمه چنان فریاد برآورد و چنان تاله و زاری نمود که من پشیمان شدم و خیلی متأثر و پریشان گردیدم گفتم آخر من پیراهن چوک را چگونه بدست جمال مبارک بدهم چرا این حرف را میزنی مگر بهائی نیستی لیس البرحی تنفقوا مما تحبون^(۱) فرموده پس کی آدم میشوی؟ من فوراً از برای اسکات آه و ناله های او پیراهن را دادم بغلی پوشید اما حالم بکلی پریشان شد گفتم خدایا یا حالات مرا و ایقان مرا مثل ملا رضا کن یا آنکه مرا عوض او در زندان بدسال زیاد نگهدار تا او مرخص شود. اکثر اوقات که بعضی از بزرگان که محبوس میشدند یا بودند سئوالاتی از ملا رضا مینمودند و ایشان بی پرده جواب میدادند و آنها هم بنای سب و لعن را میگذاشتند و حرفهای ناسزا میگفتند من عرض میکردم جناب آغوند مقدود اینها سئوال کردن و مطلب فهمیدن نیست مقدسشان سخریه و استهزاء است و سب و ناسزا گفتن.

(۱) صحیحش اینست: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ .

میگفتند بکنند بهمه انبیا، سخریه کرده اند چه کردند گفتم آخر سب و لعن میکنند گفت فطرت خودشان را بروز میدهند و الا بشمس تن کردن نقصان شمس نمیشود او مقدس از اینهاست گفتم از سب و لعن آنها دل من میسوزد متأثر میشوم و حالم پریشان میشود. گفت آدم شو تا نسوزی و متأثر نشوی بنا میکردم عاقبت گریه زاری کردن عاجز میشدم از جواب ایشان بنده امینا لیدم که ای جمال قدم حال مرا می بینی و حال ایشانرا یا حالت و فطرت مرا تغییر بده یا مرا بکش که اینهارا دگر نشنم یا بملأ رضا مروتی عنایت کن که مرا آزرده نکند اگر تمام وقوعات محبس را و جمیع کیفیات سجن را و حالات ایشانرا بنگام البته مثنوی هفتاد من کاغذ میشود و بقارئین عظام اسباب کسالت میشود و لکن اختصاراً از احوالات آن مؤمن و متحن ذکر نمودم تا در حق او اظهار وفائی نموده باشم چه که آن وجود بزرگواری بود که من در حق او عارف نشدم و غیر از این نوع بشر بودند خداوند احدیت درجاتشان را عالی کند. باری تا آنکه مظهر الدین شاه که بسریر سلطنت نشستند و احبباً امیدواری یافتند که میتوان اسباب خلاصی محبوسین را فراهم بیاورند در حد بوده اند بعضی از اماء الرحمن در شاهزاده عبدالعظیم تلگرافی بخود مظفرالدین شاه مینمایند و رجای خلاصی ما را

میکنند شاه هم بامین الدوله رجوع مینمایند امین الدوله هم
 ما را از فرارباشی شاه میخواهد و ایشان هم بنایب زندان
 حکم میکند که پنج نفر ما را بخانه امین الدوله ببرند جناب
 آقا محمد قلی عطار و سید فتاح و حاجی ایمان و بندها
 بیک زنجیر بستند و ملا رضارا هم بیک زنجیر کوچک جمعی
 از سرباز با تفنگ نظامی در اطراف ما و عدهئی از فرآشها
 و نایب از جلو از سبزه میدان بخانه امین الدوله با این
 وضع عازم جمعیت انبوهی برای تماشا کوچه و بازار راملسو
 نموده اند از دحام عام خارج از وصف بود و بعضی از احببا
 هم داخل جمعیت بودند بعضی اماء الرحمن هم که برای
 خلاصی ماها جهد بلیغ نموده بودند در آنجا حاضر بودند
 گانس از چپ راست میدویدند و از اطرافمان دور نمیشدند
 گاهی فرست مییافتند بما اطمینان میدادند که آسوده باشید
 که حال خلام شده اید یعنی ما که این زنجیر و این
 سرباز و این نیاهورا میدیدند گمان میکردند که ما را بیای
 دار و کشتن میبرند چه که اینطور مرخصی کسی ندیده بود
 با این جلال و با این شکوه هم ورودمان بطهران و زندان
 همینطور بود و هم خلاصی از حبس طهرانمان همانطور با
 طنطنه و طمطراق گردید مقداری راه آمدیم خسته شدیم
 زانوهايمانرا نیروی رفتار نماند جهت همان مدت شانزده

ماه بود که متصل در یکجا میخکوب شده بودیم دو بساره
 حرکتی نموده باز براه میافتادیم مجدداً باز مسافتی میرفتیم
 جمعیت درنگ میکرد ما خستگی را در آورده دوباره حرکت
 میکردند ولی ملا رضا بکلی از پا در افتادند دیگر نتوانستند
 قدمی بردارند آخر الامر نایب حمالی یافته ایشانرا پیشست
 حمال میدهند ولی حمال پالانی بود و زنجیر ملا رضا هم
 میریخت بروی پالان و سینه اش را زخم مینمود از بیت داشت
 نایب دریافت حمال دیگر را جدا زده آمد ولی بی پالان بود
 در اثنای راه جمعیت ایستاده بحمال تکلیف میکنند که این
 شخص را بهشتت بردار حمال هم تردید داشت عاقبت بختاب
 نایب مجبور شده ملا رضارا خواهی نخواهی برداشت نایب
 در بین راه با ملا رضا بنای شوخی را گذاشت و مهربانسی
 نمود گفت آخوند این خر چطور خری است خوب است یا نه؟
 گت حقیقه خیلی خوب خری است حمال از خر گفتن آخوند
 بدش میآید بنا میکند بید گفتن و بزمین انداختن ملا رضا
 که بایی بودنش پس نیست مرا هم خر میکند مردم از خنسه
 غش میکنند و صدا و دای نوی مردم کوچه و بازار را پیچید
 باز نایب گفت جناب آخوند این خر را بشصت تومان خرید نام
 آخوند گفت میارزد قدرش را بدان باز حمال داد و بیداد
 و فریاد را بلند نموده گت پائین بیا فلان فلان شده بایی

مرا هم خر کردی هم نجس مردم هم از شدت خنده ضعف
 نموده بروی همدیگر میافتند فراشها چند شلاقی بپاهای
 حمال زده آرام نمودند بمانم گاه حالت گریه و گاه حالت
 خنده دست میدادند و گاه متفکریم که آیا مارا بکجا میبرند .
 بیچاره اما! الله هم بعضی عقب جمعیت بعضی در حول و
 حوش ما در آمدند و از ملا رضا میترسند که باز کلمه نسی
 بگوید و علت برگشتن ما دو باره بزندان بشود عاقبت زن
 میرزا مؤمن در گوشه پهلوی ایستاده و کمین نموده بگوش ملا
 رضا میگوید آخوند از برای رضای خدا یک دو ساعت لال
 شو و کر ملا رضا میگوید بچشم بچشم هم لال میشوم هم کر
 مطمئن باشید و ابدا مترسید اطاعت دارم باری بعد از
 مدتی که قریب دو ساعت طول کشید تا بدر خانه امین
 الدوله رسیدیم و جمعیت هم رفته رفته زیاد تر میشود پس
 آدم امین الدوله آمده از ملا چیزی سؤال کرد ملا رضا
 اشاره کرد بنایب که تو جواب بده چه که من لال و هم کریم .
 باز اسباب خنده مردم شد خندیدند تا مارا بمنزل فراشها
 امین الدوله آوردند وقت گذشت شب پیش آمد زنهایی که
 مباشر خلاسی ما بودند رفتند و فراشهای زنجیر مارا از
 گردنمان برداشتند و برای شام از مطبخ امین الدوله غذا -
 آوردند خوردیم و با هزاران خیال هم آغوش خوابیدیم تا

صبح دمید و آفتاب جهانتاب بدرخشید بیرون رفته و غم
 گرفتیم و مشغول نماز و مناجات خواندن شدیم و منتظرند
 که از حاجب الدوله مظفرالدینشاه قبض برسد تا مارا مرخص
 کنند امین الدوله با ما بدون سؤال و جواب اذن مرخصی
 مارا داد در آن حین یکفر سید پیشنهادی با چند نفر
 طلاب سواره از حضور امین الدوله میآمد جلو منزل ما
 رسید و باران هم میبارید و فراشهای هم بسید تعارف -
 نموده پائین آمد و نشستند تا باران بگذرد و سید از
 مرخصی ما مطلع شده میل میکند مارا ملاقات کند فراش آمد
 گفت آقا شمارا میخواهد ببیند بیائید آن اطاق گفتیم
 راستش این است که ما حالت آمدن و دیدن نداریم جناب
 ملا رضا بلند شد گفت من دارم بروم ببینم چه میگوید آنچه
 اذکار کردیم که نرو گوش نداد التماس نمودیم بخرجش نرفت
 آقا محمد علی گفت خدا از شر آخوند و آن سید مارا حفظ
 نماید آخوند رفت ما منتظریم که آیا چه واقع شود عاقبت
 بخیر بگذرد یا بشر ربع ساعت نگذشت که صدای قیل و قال
 از آن اطاق بلند شد طلاب ملا رضا را کتک زنان فحش
 میدهند و از اطاق بیرون میکنند ملا رضا هم در نهایت
 جسارت میگوید تو نمیتوانی حقانیت جدت را ثابت نمائسی
 بمن میگوئی بصبح ازل لعن کن در صورتیکه نمی فهمی صبح

ازل کیست و از برای چه باید سب و لعن بشود که مرا وادار
 میکنی که دهنم را بسب و لعن بیالایم این کلمات را گویان
 آمد پیش ما نشست گفتیم آخر جناب آخوند ما بشما گفتیم
 که نروید التماس کردیم التجا نمودیم نپذیرفتید حال کسی
 چه میداند که عاقبت چه نتیجه بداند دوباره اسباب
 کش مکش فون الداء گردد و زحمت فراغم آید گفت فلا نسی
 اگر نرفته بودم چیز دیگر خیال میکرد جوابش را کف دستش
 گذاشتم مختصر سید پیش نماز عرض شد فی بامین الله وله منیویسد
 که این پیر مرد بایی جسور را مرخص نمودن کار عاقل نیست
 سبب شوغاء و دم بدنامی تو میشود ایدا مرخصی او جایز
 نیست امین الله وله میگوید زنجانیها بروند آخوند باشد تا
 من خودم او را ببینم باری من دیدم ملا رضا دوباره بزند ان
 رنتنی شد دلم بشدک در آمد گوئی کوره آغنگری در قلب من
 گذاشتند بنایب زندان گفتم برای خدا نوعی بکن که ایمن
 مرد دوباره بزند ان نرود و قول میدهم که از برای تو هفت
 تومان خدستانه بدهم چهره آنکه این مرد پیر است و کسسی را
 ندارد که پرستاری او بکند که در وقتش نان و آبش را بدهد
 راضیم که او را مرخص کنند و مرا بجای او ببرند ببین میتوانی
 این کار را بکنی ملا رضا گفت از این صحبتهای شما من یک
 مثلی بادم آمد حکایت اسیر بردن ترکمان و شیخ عطار است

که گویند شیخ عطار یک دوست داشت بعقب ترکمان روان
 شد و یک منزل راه آمد بترکمان گفت اسیر را میفروشی چه که
 من مشتریم در قیمت گفتگو نمودند آن دوست صد تومان
 داشت راضی شد بصد تومان و ترکمان هم راضی شد شیخ
 عطار اشاره کرد که بصد تومان مرا بفروش قیمت من زیاد
 است ترکمان خام طمع پشیمان شد نداد آن دوست ششم
 صد تومانش را برداشت و مایوس برگشت تا آنکه ترکمان
 شیخ را دوباره منزل برده در یک ریاطی منزل میکنند صاحب
 ریاط بترکمان میگوید اسیر را بفروش من مشتریم برای در
 باز نمودن و بستن خوب است گفته بود قیمت این اسیر
 گران است صاحب ریاط گفته بود چطور گران است مگر از
 یک توبره گاه هم گرانتر است یک توبره گاه میدهم بسسده
 باسبت شیخ اشاره میکند بده قیمت خوبی میدهند من زیاد
 از این نیارزم ترکمان غضبناک شده با شمشیر گردن شیخ را
 زده و میگوید آن شخص صد تومان میداد نگذاشتی کسسه
 بالا تر از این میارزم حال میگوئی که بیشتر از یک توبره گاه
 نیارزم دوباره سوار شده تنها تالان و سوزان رفت • حال
 جناب نایب مثل ما و شما بعین مثل آن است که فلانی هفت
 تومان میدهد و لکن من نیارزم اگر دو تومان بخود من
 بدهد برمیگردم میروم بزند ان • حضار قدزی خندیدند

نایب هم مزور بود و قبول کرد که او را دیگر بزدان نبرد
 بیارود بدست ما بدهد ولی بعد از مرخصی از خانسه
 امین الدوله همانوقت هم او را بزدان برده بود فردایش
 خبردار شدیم باز حاجی ایمان بدیدنش رفت آتش تشریحی
 خواسته بود برد و خرجی هم بعلاوه داده بود ولی از بی
 پرستاری و از عدم اکل و شرب با قاعده و هم از عناد
 زندانیان از تشنگی و گرسنگی ده روز بعد از مرخص شدن
 ما در زندان جان را بجانان تسلیم نموده بود و از زحمات
 کون رسته با ساینی ابدی میرسد چه بسا آمال که در فلک
 داشت تمام مستور ماند و چه آرزوهائیکه مینمود در دلش
 با خود برد ولی با آمال روحانی خود امید که نایل شده
 است و یقین هم دارم که همینطور است . روزی بمن گفتند
 که فلانی از جمال قدم د و آرزو دارم اول آنکه در شر عالم
 باشد من هم با او باشم دوم آنکه او از من راضی باشد
 ولی یقین دارم که او از من راضی است چون فرموده که
 هر کس از من راضی باشد من از او راضیم من هم همیشه
 و همه اوقات از جمال قدم راضی بوده ام البته او هم بوعده
 خودش وفا میکند که راضی باشد خداوند روحش را شاد
 کند و درجات او را عالی نماید روحی لترتبه الفدا و علیسه
 بهاء الله . انتهى

این بود عین شرحیکه جناب آقا میرزا حسین
 زنجانی در احوال جناب ملا رضای یزدی نوشته و چیزی را
 که میتوان بر آن افزود این است که ملا رضا چند فرزند
 داشته است از جمله آنها نورالله نامی بود که در عشق آباد
 میزیست و بسن پیری رسیده در همانجا مرحوم شد و چند
 دختر باقی گذاشت که شوهر اختیار نمودند و فرزندانسی
 بوجود آورده اند که هم اکنون در قید حیات می باشند .
 و دیگر آنکه مناجات و زیارتنامه فی از قلم مرکز میثاق در باره
 او تازل گردیده که سورتش این است :

مناجات طلب اعتلا در ملکوت ابهی بجهت ملا

رضای شهید علیه بهاء الله الابهی

هو الله

اللهم یا مؤید من یشاء بما یشاء علی ما یشاء ان
 معدن الرضا و منبع الوفا و ينبوع الصفا من ابتلی باشهد
 الجفا من اهل البغضاء و ذوی الشحنا حضرتنا رب انسه
 قد ابتلی بمشقة کبری و اشد الاضطهاد من اهل العناد
 و قد وقع مراراً عديدة مررة تحت مخالف ذئاب کاسرة و برائن
 سبع ضاربة حتی وقع فی ید کلب عقور و آلمه بعذاب موفور و
 اثقل علیه الکبول و هو بین الجمهور ینادی و یدعو باسمک
 چهاراً و لم یفتر فی تبلیغ امرک خشية و ارها بآ لا یخوتسه

بأس الظالمين و لا يهاب عقاب كل هتاك فتاك زعيم و مليس
ينطق بافصح البيان و ابداع البرهان بسلطان مبين فاحترت
قلوب الحاضرين من هذا الرجل المتين و قالوا ان هذا
لسادق امين ينطق بالامر الواقع و يقربا لصدق الخالص و
لا ينكم السر الخفي فتقريره حتى مبين من دون تفتية و تأويل
و تلويح سقيم بل قول صريح في هذا الامر العظيم
فاطمئت قلوب الظالمين ان لفساد و لا حرج و لا توار و
لا سر خفي مكتوم من السائرين مع ذلك اثبتوه في السجون و
لما خرج ذهب الى مدينة قم يحكم فيها علماء القوم عسيبة
سوء اخسرين فاعادوه الى السجن المتين فمكث في اعماقه
امداً مديداً الى ان انقذه الله بعدل من الرجل الرشيد
فلم يفتر في ترتيب ذكر الحكيم بل سرع الى محفل علماء
السوء و نطق ببرهان مبين فارفع الضوضاء من العلماء و
اجموا اليه بظلم عظيم فارجموه الى السجن تحت السلاسل
والاغلال بجور جديد و لم يتحمل جسمه النخيف السداً
الويل الى ان فدى روحه في هذا السيل منقطعاً اليك
وافداً عليك ضيفاً في عتبة قدسك رب اكرم مثوى هذا
الوافد و الضيف الوارد و اجعل له مقاماً علياً في جوار
رحمتك الكبرى و الرفيق الاعلى فضاء لا يتناهى ملكوت غسوك
الثاسعة الارجاء الواسعة الانحاء لا يدركها الا من علمه

شديداً القوي انك معطى من تشاء و غافر لمن تشاء و غفور لمن
تشاء لا اله الا انت اللطيف الرؤف العفو الرحيم
عبد البهاء عباس

زيارتنامه جناب آقا محمد رضا محمد آبادي كه درسجن

طهران صعود نمود و برفيق اعلى شتافت

هو الله

عليك التحية الوفيّة و الثناء الجميل ايها الجليل الذي
فدى روحه في سبيل ربه تحت السلاسل و الحد يد اشهد انك
شريت المسلسيل و سكرت من الرحيق في الكأس الانيسق
و ادركت الرفيق الاعلى و استجرت جوار الرحمة الكبرى و بلغت
ملذوت الابهي و سموت الى السموات العلى و علوت الدرجسة
العليا و دخلت الجنة المأوى و سكنت الحدائق الغلبا و
بسمعت الحان طيور القدس في شجرة طوبى و رزقت اللثاء و
اوتيت البقاء فسبح باسم ربك الاعلى الذي اكرم و اعطا و الذي
قدّر لك هذه المودبة الكبرى طوبى لك و لمن زارك في الصباح
و المساء و الضحى و العشاء ان هذا من عطاء ربك الاولى .

ع:ع

ماجد حضرت ورقای شهید شهیر علیه سلام الله بودند . چون در یزد از کثرت اشتهاز محلی لعن و شتم و صدمه اشرا را واقع شدند ناچار بمسافرت گردیده و از راه قزوین بتبریز تشریف فرما شدند و این مهاجرت سبب توطن و تأمل جناب ورقا در تبریز گردید) .

اکنون تبرکاً و تیمناً عین بیانات تذکرة الوفاء در خصوص جناب حاجی ملا مهدی زینت این کتاب و بعد ترجمه احوال حضرت ورقا شروع خواهد شد قوله الاخلى : ((از جمله مهاجرین جناب حاجی ملا مهدی یزدی است این شخص کامل فاضل هر چند بظاهر از اهل علم نبود ولی در تتبع احادیث و اخبار مابعد و در تفسیر آیات لسانی ناطق داشت و قوه غریبی در عبادت مشهور بتزئد بود و معروف بتهجد قلبی نورانی داشت و جانی ربانی اکثر اوقات خویشرا بقرائت ادعیه و نماز و عجز و نیاز میگذرانید کاشف اسرار بود و محرم ابرار لسان بلیغ در تبلیغ داشت و در هدایت ناس بی اختیار بود و احادیث و آیات را مسلسل روایت مینمود . باری چون در شهر شهیر شد و مقیم باین اسم در نزد امیر و فقیر پرده کتمان درید و رسوا بآئین جدید علماء سو در یزد بر او قیام نمودند و فتوی بسر قتلش میدادند ولی چون حضرت مجتهد حاجی ملا بانسر

حضرت ورقا و جناب روح الله



روح الله ورقا شهید



حضرت ورقا شهید

حضرت ورقای شهید فرزند جناب ملا مهدی یزدی است . حاجی ملا مهدی از احببای نامی یزد و از خدمتگذاران میرزاان مدینه در دوره جمال اقدس ابهی بوده که حضرت عبدالبهاء ذکر بزرگواری و خلوص او را در تذکرة الوفاء فرموده اند و همچنین در تاریخ سمندر راجع بابشان این عبارات مسطور است : (و از علمای عاملین و فضلی کاملین جناب مستطاب حاجی ملا مهدی یزدی والد

اردکانی با علماء ظلمانی موافقت ننمود عاقبت بخروج از وطن مجبور گردید با دو پسر خویش حضرت شهید مجید جناب ورقا و جناب میرزا حسین عزم کوی جانان نمود ولی بهر شهرزی که مرور نمود و بهر قریه ئی که عبور کرد زیسان فسیح بگشود و تبلیغ امرالله نمود اقامه حجّت و بردهان کرد و ادله لائحہ واضح و آشکار نمود روایت احادیث و اخبار کرد و تفسیر و تأویل آیات بینات نمود دقیقه ئی فرونگذاشت ساعتی آرام نگرفت رائحہ عطر محبت الله منتشر نمود و نفحات قدس بمشامها رساند یاران را تشویق مینمود و تحریر میگرد تا بهدایت دیگران پردازند و گوی سبقت از میدان عرفان بریابند . باری شخص جلیل بود و توجه بسرب جمیل داشت از نشئه اولی در دار دنیا فراغت داشت و جمیع صفت مسروف بلوغ موهبت در نشئه آخری بود قلب نورانی بود و فکر روحانی و جان ربّانی و صفت آسمانسی در راه اسیر بلاد بود و در طای صحرا و صعود و نزول کوهها در مشقت بی منتهی ولی از جبین نور خدی نمایان و در دل آتش اشتیاق در فوران لهذا با کمال سرور از حدود و ثغور مرور نمود تا آنکه بیروت رسید بیمار و بیقرار ایامی چند در آن شهر اقامت نمود آتش شوق شعلہ افروخت و دل و جان چنان بهیجان آمد که با وجود علیلی

و بیماری صبر و شکیب نتوانست پیاده عزم کوی جانان نمود چون موزه درستی در پای نبود زخم و مجروح شد شدت مرض مستولی گشت تاب و توان حرکت نماند با وجود ایسن بهر قسمی بود خود را بمزرعه رساند و در جوار قصر مزرعه بدکوت الله صعود نمود جان بجانان رسید و طاقش از سیوری طاق شد و عبرت عشاق گشت و جان در طلب نیسر آفاق بیاخت جرعه الله کاسا دهاقا فی جنة البقاء و تلتلا وجهه نوراً و اشرافاً فی الرّیق الاعلی و علیه بهاء الله قبر مطهرش در مزرعه عکا واقع)) انتهى

جناب حاجی ملا مهدی مرحوم دارای سه پسر بودند اول میرزا حسین دوم میرزا حسن سوم میرزا علیمحمد جناب ورقا سومین پسر ایشان است که در بلده یزد متولد و میرزا علیمحمد موسوم شده تاریخ تولد و چگونگی تحنیلات و جزئیات وقایع ایام قبل از گرفتاری ایشان روشن نیست و آنچه که بتحریر میآید نقل از قول لقائیه خانم کاظم زاده صیبه مرحوم حاجی ایمان زنجانی است که این خانم قریب سه سال از سنوات اخیر حیات حضرت ورقا زوجه ایشان بوده و آنچه این خانم اظهار داشته مستند باقوال خود حضرت ورقا است که متفرقا بر سبیل سرگذشت بیان میفرموده و این بنده اظهارات آن خانم را بعد از تحریر بجنس اب

ولی الله ورفاء فرزند جناب ورفاء ارائه داشت و ایشان
ملاحظه و بعضی وقایع را هم که خود مطلع بودند بیان
فرمودند که در اینجا درج گردید .

از قرار معلوم والده جناب ورفاء از ذریات حضرت
فاطمه زهرا بوده که اسامی پسرانش مصدر بمیرزا شده بهسر
حال این خانم از زنان دانا و پرعیزکار و از معتقدات
اسلامیه و بشارات ظهور خیردار بوده جناب ولی الله ورفاء
نقل میکنند که چون جناب حاجی ملا مهدی بامر مبارک
مؤمن شد در صد تبلیغ زوجه اش برآمد و خرمبلغی که
بیزد وارد میشد او را بمنزل میبرد تا برای آن خانم صحبت
کند و مشکلاتش را بگشاید تا آنکه دفعه بی یکی از اجله
مبلغین وارد یزد شده و بنا بخواستش حاجی ملا مهدی
برای او اتیان حجّت و اقامه برنمان مینماید در آخر صحبت
خانم اظهار میدارد که جناب بیانات شما برای اثبات ظهور
قائم آل محمد کافی و قابل قبول است لیکن ما منتظر ظهور
دوموعودیم که اولی قائم و دومی از او عظیم تر است و
بالجمله آن زن بالاخره بشرف ایمان مشرف گردید .

بطور مسلم جناب ورفاء در شهر یزد تحصیل نموده
و آثاریکه نثر و نظماً از او بیادگار مانده مدّ است که
بعلم دینیّه مّالغ و در رشته طب قدیم نیز داخل گشته

اما از جهت نطق و بیان و تقریر حجّت و برهان در زمان
خود از مبلغین درجه اول بشمار میآمده چه در کس کسه
بملاقات او نایل گشته و بیاناتش را استماع نموده شهسادت
میدهد که آیتی از فصاحت و بلاغت بوده و گفتارش جاذبیت
مخصوصی داشته و این مطلب از مفاد مندرجات کتاب
بهجت الصدور نیز استنباط میشود چه مرحوم حاجی میرزا
حیدر علی اعفهانى اعلى الله مقامه در آن کتاب مینویسد که
جمال بروجردى وقتیکه در طهران بوده است از ورود جناب
ورفا باین شهر میاندیشیده زیرا میدانسته است که ورود
ایشان بد طهران او را از جلوه و اعمیت خوانند انداخت .
حضرت ورفاء تقریباً بیست و دو سال داشته است

که باتفاق والد و برادرش از یزد حرکت و از طریق قزوین و
زنجان بتبریز در منزل آقایان احمداف خای میلانی ورود
کرده آن ایام شخصی از احبّای مخلص متشخص بنام میرزا
عبدالله خان نوری در تبریز مقیم بوده که سمت پیشخدمتشی
مخصوصه لبعهد وقت مظفرالدین میرزا را داشته میرزا
عبدالله خان بدیدن حضرات رفت و در نظر گرفت که آنها را
بضیافت دعوت کند لکن عیالی داشت از ایل شاسون کسه
بی اندازه نسبت بامرالله مبغض و باحبّاء الله بدبین بود و
نیز صبیّه بی داشت که در زیر دست مادر بهمین اخسلاق

پرورش یافته و فرزند منحصر بفرد آن خانواده و پسر و مادرش در آرزوی داشتن اولاد دیگر بوده اند لذا میرزا عبدالله خان بزوجه اش گفت جوانی طیب و عارف با برادر و پدرش وارد این شهر شده که نفسی مسیحائی و اخلاقی رحمانی دارد من میخواهم او را مهمان کنم تا تو را ببینم شاید مرضت را تشخیص دهد و مداوایی کند که اولاد دار شوی آن زن موافقت کرد و پدر با دو پسر بمهمانی خواند و شدند و جناب ورقا برای زوجه میزبان حب مروارید تجویز کرد .

میرزا عبدالله خان که شیفته اوصاف و احوال ورقا شده بود برای نگا نداری او تدبیر جدیدی بکار بست و با عیالش گفت خوبست که ما مهمانها را چندی در منزل نگا ندارم تا معلوم شود که معالجه این جوان مؤثر بسود یا نه آن زن قبول کرد و تقریبا چهل روز که گذشت معلوم گردید که فرزند جنینی دارند و از این پیش آمد بسیار شادمان گردیدند میرزا عبدالله خان در آن مدت معاشرت بقسمی شیفته خصائل و فضائل ورقا گشت که مصاحبت او را جنت نعیم و مباحثش را عذاب الیم دید لهذا نقشه نسی طرح کرد که همیشه با او باشد پس با خانمش گفت من با خود نذر کرده و با خدا میخوابم بستم بودم که تیرکه تسورا

مداوا کند دختری که داریم با و بدیم زن که دارای دستگاه عالی بود و نزد بزرگان آذربایجان بواسطه شغل و منصب شوهرش عزت و احترامی داشت بدوا راضی نمیشد که دختر ناز پرورده اش را بجوان غریبی بداند لکن از بیم آنکه شاید بواسطه عهد شکنی شوهرش فرزندش تلف گردد بایسن موافقت تن در داد و بالاخره دختر خود را بعقد ازدواج جناب ورقا در آوردند .

بعد از انجام امر عروسی ورقا باتفاق پدر و برادر عازم ساحت اقدس شد و والدش حاجی ملا مهدی در بیروت مریش و در مزرعه وفات کرد و ورقا با برادرش روانه عکا گردید در اولین دفعهئی که بحضور جمال اقدس ابهی جل کبریا شد باریافت و دیده اش بجمال مبین روشن شد نیکل انیسور بنظرش آشنا آمد و یقین کرد که قبلا آن طلعت نورا رازبازت کرده اما در کجا و چه موقع این تشریف برایش حاصل شده مدلومش نگردید و چند نوبت که شرف مشول یافت در آن مسئله حیران بود تا آنکه روزی هنگام تشریف با و خد سباب فرود آمد که ورقا اصنام اوهم را بسوزان جناب ورقا از این بیان مبارک دفعه بیاد آورد که هنگام طفولیت در عالم رؤیا بقوز لقا فائز گردیده و شرحش این است که در اوان طفولیت شبی در خواب دید که در باغچه منزل مشغول عروسک بازی

است و در بین بازی خدا آمد و عروسکها را از دستش گرفته در آتش اندکد و او فوراً بیدار شد و صبح بیدر و مادر گفت که من دیشب خدا را در خواب دیدم والدین با و پرخاش کردند که این چه حرفی است مگر خدا را میتوان دید کسه تو او را دیده باشی و این رؤیا بمروور زمان از خاطرش محو شده بود تا موقعیکه جمال مبارک نام سوزاندن اوهام اسنام را بردند جناب ورقا بحکم تداعی معانی سوختن عروسک بیادش آمد و تعبیر رؤیای خود را در ظالم شهود مشهود دید .

پس از مراجعت با ایران یکسر بتبریز آمده در آنجا مقیم گشت و بواسطه پدر زنش بولیعهد معرفی گردید و ولیعهد از نورانیّت و ملکات حمیده جناب ورقا خوشش آمده سفارش کرد که در مجالس اهل علم او را با خود بیاورد و هر موقع که قرار بود اهل فضل در محضر ولیعهد مجلس بیاریند ولیعهد بمیرزا عبدالله خان میگفت دامادت را فراموش نکنی و او را با خود بیاوری ورقا نیز در اعیان و مجالس رسمی اشعاری میساخت و در حضور ولیعهد میخواند و بدریافت صلوات گرانمایه و خلاق فاخره متباضی میگشت .

در تبریز اول فرزندی که خدا باو عنایت کسود نامش عزیزالله شد و پس از او چشمش بجمال پسری دیگر

روشن گشت که بروج الله نامور گردید و دفعه سوم دارنده پسری شد بنام ولی الله و در نوبت چهارم نیز دارنده پسری بنام بدیع الله گردید و چنانکه اغلب احباً میدانند فرزندان ارشد ایشان آقای میرزا عزیزالله چند سال قبل در طهران وفات کرد فرزند دومی ایشان حضرت روح الله بطوریکه مشربحاً خواهد آمد با خود ورقا شهید شد و فرزند سومی ایشان جناب میرزا ولی الله اکنون در قید حیات و امیسن حقوق الله و عضو محفل مقدس ملی بهائیان ایران است و انشاء الله ترجمه احوال ایشان در مجلد بزرگان معاصر این کتاب درج خواهد شد و فرزند چهارمی ایشان بدیع الله در طفولیت وفات نمود .

باری حضرت ورقا مدت چندین سال مرکز اقامتشن تبریز و خط سیرش نقاط آذربایجان بود و در آن حدود مانند شهاب ثاقب و بدر لامع میدرخشید و بارها در آن خطه بزحمت و صدمه افتاد و گرفتار لطمه اشراش شد و پیوسته در سفر و حضر با یار و اغیار سروکار داشت و هر سخن را در جای خود و نمر نکته را در مکان خود اظهار مینمود مثلاً دفعهئی در مجلسی که با اجازه ولیعهد منعقد و بوجوه علمای تبریز آراسته شده بود بمناسبتی ذکری از بابیان بمیان آمد آخوند ها گفتند که با پیها در اوایل کار بمردم خرما

میخورانیدند و آنها را بایی میکردند رفته رفته مردم فهمیدند و از خوردن خرما ی بایان خود داری نمودند بایبها تا بد بیرشان را تغییر داده اکنون جوهر خرما را میگیرند و مبلغیشان از آن حب ساخته در میان انگشتهای خود میگذارند و در هر مجلسی که وارد میشوند یا در عسدر مینشینند یا در ذیل و شروع بصحبت میکنند و چنان تشنگ و ساحرانه حرف میزنند که بی اختیار دهان همه مستمعان باز میشود آنگاه مبلغ بد شن هر یک از حاضران یک عدد حب از لای انگشتان میراند و آن بیچاره مسا میخورد و بایی میشوند .

جناب ورقا که در آن قبیل مجالس چند دفعه حضور یافته و بخواندن اشعار اکتفا کرده بود در این مجلس بکمال ادب از ولیعهد اجازه صحبت خواسته گفت اولاً بنده به علم طب آگاهم تا بحال از بسیاری چیزها جوهر کشی شده لکن در هیچ کتابی از کتب طیبیه مذکور نیست که جوهر خرما را کشیده باشند تا بیا این عملی که حضرات علماء ذکرش را کردند مستلزم این است که مبلغین بایان سالها مشق تیراندازی و نشانه زنی کرده باشند تا در رقبت انداختن حب بدندان مردم خطا نکنند تا لانا هر قدر متکلم در نطق ماهر و در بیان شیوا باشد شنوندگان چگونه

راضی میشوند که ترك ادب نموده دهنهای خود را در حضور جمعی آنقدر باز بگذارند که باسانی هدف حب قرار گیرد - رابعاً چطور ممکن است که حب بدنهشان بیفتد و بخورند و نفهمند . علماء از فرمایش جناب ورقا در این باره سکوت نمودند .

حضرت ورقا در سال یکهزار و سیصد هجری قمری سفری برای نشر نجات الله بوطن خود یزد نمود و گرفتار عوانان ظل السلطان گردید و مدت یکسال در زندان یسزد بسر برده بعد او را در کد و زنجیر باصفهان آورده در محبس جنایتکاران انداختند و این در وقتی بود که دو روز از آزادی جناب نیر و سینا گذشته بود چون در اصفهان شایع شد که یکنفر بایی را از طرف یزد آورده اند جناب سینا خواست بداند که آن شخص کیست لذا بزندان رفت و از زندانبان پرسید که محبوس بایی کجاست زندانبان کسه در محبس با سینا آشنا شده بود گفت در قلان اطاق میباشد ولی لال است و سینا را نزد ورقا برد آن دو نفر یکدیگر را شناخته از هم احوال پرسیدند اهل زندان فریاد کشیدند که لال گویا شد و این مرد گنگ از دیدن سینا بگهتار آمد بعد معلوم شد که در بین راه از بسکه هرزگی و فحاشی نمیکرده اند جناب ورقا خود را بگری و گنگی زده است

تا از زخم زبان همراهان آسوده باشد .

خلاصه سینا که دید چنین بزرگواری را در محبس اراذل و فرومایگان جای داده اند خیلی متأثر شد و بیرون آمده با احباب در این باره مشورت کرد و آنها اقسامی نمودند که ایشانرا بمحبس اعیان که محلّ پاکیزه تری بود انتقال دادند . تفصیلش این است که مدّتی بود ظلّ السلطان در نظر داشت که مظفرالدین میرزای ولیعهد را از میان بردارد و خود بسلطنت برسد و برای حصول مقصود بوسایل مختلف متوسّل میشد حتی چنانکه از بعد نیز مذکور خواهد شد حاجی سیّاح را که از محرمان اسرارش بسود بحضور جمالقدم فرستاده و خواشش کرده بود که با حباب دستور بدهند تا با او در قلع و قمع پدرش ناصرالدینشاه مساعدت کنند سیّاح از حضور مبارک مایوس برگشت و دانست که دستگاه الهی باز چه سیاسیون نیست . و بالجمله ظلّ السلطان یا قبل از آن واقعه یا بعد از آن همین سیّاح را بتیریز فرستاده بود که تدبیری در نابود کردن ولیعهد بنماید از قضا سیّاح در تیریز گرفتار شد و در حبس مظفرالدین میرزا افتاد و بر اثر کشف خیانت قرار بسود اعدامش کنند سیّاح میرزا عبدالله خان نوری را شفیع قرار داد و از برکت وساطت و شفاعت او جانی سلامت پسرد

باصفهان برگشت احبای اصفهان او را ملاقات کرده گفتند این محبوس یزدی داماد نعمان میرزا عبدالله خان نوری است که تو را از سیاط سیاست ولیعهد نجات داده اکنون فتوّت و حق شناسی مقتضی است که بحضرت والا بگوئی او را آزاد کند یا لا اقلّ از آن زندان متعفن بزندان بزرگان انتقالش دهد سیّاح بهاس حقوق میرزا عبدالله خان نوری بظلّ السلطان قضیه را گفت یعنی جناب ورتارا معرفی کرد شاهزاده حکم نمود تا او را بزندان اعیان بردند این شرح اخیر از آقا سید حبیب الله پسر جناب سینا که از پسر در و عموی شنیده بود مسموع و در اینجا درج گردید .

و اما کیفیت زندان اصفهان را آقا میرزا حسین زنجانی مختصراً نگاشته و آن این است : ((حضرت ورتا از دوستان باوفا و باعفا بودند و با این ذرّه فانی همساز و همراهی در حقیقه در حیاتشان از شهدا محسوب بودند در تبریز بچه زحمات و خدمات دچار شدند و چه اندازه مشقّت از یار و اغیار کشیدند که ابداً بتحریر در نمیآیند عاقبت سیسا نیها ایشانرا شبانه از تبریز بیرون آوردند و در سیسان چندی توقف فرمودند بعد از آنجا بزنجسان حرکت نمودند تا آنکه گرفتار شدند در ایام جمال قدم بحکم ظلّ السلطان از یزد گرفتار نموده با غلّ و زنجیر وارد

اصفهان مینمایند همان ایام بوده که حسینقلی خان بختیاری را هم بحکم ناصرالدینشاه در اصفهان کشته اند و پسرش اسفندیار خان را هم حبس کرده اند و حضرت ورقارا هم با او در یکجا محبوس میکنند و با هم مانوس بودند روزی در انجمن شعرای اصفهان یک ورق شعری ساخته بودند و یک نسخه از آنرا برای اسفندیار خان فرستاده بودند حضرت ورقا هم چند مصرع بر وزن آنها در آن ورق نوشته اسفندیار خان بمشاهده آن فریفته شده بود و عاقبت تصدیق نموده بود و آن شعرها درج میشود :

بچونکه در خلوت دل یار مقیم است مرا

از ستمکاری اغیار چه بیم است مرا

سر و جان و دل و دین دادم و دیدم رخ دوست
مرا و چه سود است که این سود عظیم است

نه امیدم بنعم است نه بیم ز جحیم

و دل تو جنت و هجر تو جحیم است مرا

مادح طلعت محبوبم و از سحر کلام

معجزی چون ید و بیضای کلیم است مرا

با چنین طبع که از شمس و قمر مستغنی است

چه طمع با کرشم از زر و سیم است مرا

ایضاً

ای نبرده بملك معنی پی

پی ببری سوی مقصد ما کسی

رفرف عشق ما به سر قدمی

میکند صد هزار عالم طمی

عاشقان زنده اند ز آتش عشق

و من الماء کمال شیء حسی

آنکه دایم وصال او طلبی

تو نمایی اگر بیاید وی

روز چون سر ز نسد نماید شب

چون بهاران رسد بعبرد دی

تا آنکه روزی ظل السلطان بمحیس میآید کند پای

حضرت ورقارا میبیند از روی سخریه و کنایه میگوید تو که

پیغمبری معجزه کن و کند پایت برداشته شود حضرت ورقا

میگوید حضرت والا فرمایش سرکار بدون تحقیق است من کسی

ادعای پیغمبری نموده ام تا معجزه نمایم بعد میآید پیش

اسفندیار خان اشعار شعرای اصفهان را و چند منسرح

حضرت ورقا را میخواند و از کمالات ایشان خوشش میآید حکم

میکند کند را از پای حضرت ورقا بر میدارند اسفندیار خان

خواسته بوده که بگوید دیدی پیغمبر معجزه نمود باز حضرت

ورقا اشاره میکنند که نگو و در آن ایام ظل السلطان حاجی

سیاح را برای خیال فاسد خودش بحضور جمالقدم فرستاده بود که بدستیاری احبباء الله ناصرالدینشاه کشته شود و ظل السلطان شاه ایران گردد جمالقدم از این خیال فاسد نهی شدید فرمودند عاقبت چون بمقتضی نایل نگشت سبب قتل شهدای غفت تن یزد گردید و باز حضرت ورقارا بهوای دیگر مرتضی نمود و بطمع سلطنت از قتل او گذشتند تا آنکه حضرت ورقارا آمدند از زنجان بتبریز رفتند و در آنجا بدخواستگان و بدفطرتان برقتلش قیام نمودند ولی چون شهادت ایشان در آن شهر مقدر نبود، واقع نگشت چون ایشان فدائی دوره میثاق بودند ((انتهى

حضرت ورقارا در دوره زندگی سه بار بساحت اقدس مشرف شده اند دو دفعه در ایام جمالقدم و یکدفعه هم در دوره مرکز میثاق شرح تشریف ایشان در دفعه اول مرتوم شد اما دفعه دوم در سنه ۱۳۰۸ هجری قمری باتفاق دو فرزند خود عزیزالله و روح الله مشرف شده در حالیکه روح الله شش یا هفت ساله بود در این مرتبه روزی نقاهتی بر سیکل انور طاری شده بود جناب ورقارا احضار فرمودند و طویب دستی نسخه فی برای ما بنویس ورقارا امتثالاً للامر نسخه فی نوشت و جمالقدم آن دوا را میل فرموده در همان شب دوباره او را بحضور طلبیده فرمودند چون مرتضی

بطویب خود علاقمند است تورا احضار فرمودیم .
ورقا از جمال مبارک سؤال کرد که امرالله بجهه وسیاء عالمگیر خواهد شد در جواب فرمودند که دول عالم در از یاد آلات ناربه میکوشند تا حدیکه مانند شعبان میشوند و بهم میبازند و خونهای زیادی ریخته میشود عقلای ملل جمع شده علت را تحقیق مینمایند و متوجه میگرددند که علت خونریزی تعصبات است که اشد از همه تعصب دینی است سعی میکنند تا دین را از میان بردارند که تعصب است که فرع دین است از بین برود بعد ملتفت میشوند که بشر بدون دین نمیتواند زندگی کند لهذا تعالیم ادیان موجود را جمع و مطالعه میکنند تا ببینند کدامیک از ادیان منطبق با مقتضیات زمان است آنگاه امرالله عالمگیر میشود .

بعد از آن جمال اقدس ایپی بمناسبتی از مناقب حضرت سرالله صحبتی بمیان آورده فرمودند در وجود آیتی است که ما در اکثر الواح آنرا باکسیر اعظم تعبیر فرموده ایم این آیت در سر نفسی که موجود باشد جمیع حرکات و سکنات در عالم نافذ و مؤثر است ملاحظه در حضرت مسیح کن که چون یهود او را شهید کردند بقدری این شهادت نزدشان بی اهمیت بود که در کتبشان ذکری از آن نشده ولی چون آیت مذکوره در وجود مسیح موجود بود در زیر خاک پنهان

نماند و ملاحظه میکنی که چه انقلابی در عالم انداخت در صورتیکه حضرت مسیح از حلقه احتراز میفرمود اما آقا را ملاحظه کن که با چه حلم و رأفتی با جمیع طبقات رفتار میکنند و ببین که تأثیرات ایشان چقدر خواهد بود .

ورقا از این بیان جمال قدم در خصوص حضرت غنم اعظم بطرب آمده خود را بهای مبارک انداخته است دعا میکند که خود با یکی از فرزندانش در راه حضرت غنم اعظم فدا شوند جمال مبارک تمنای او را قبول فرمودند بعد از مراجعت با یران هم ضمن عریضه ثی رجای شهادت خود و یکی از اولادش را تجدید کرده عرض نمود که بچنین وعده ثی سرافراز شده ام جمال قدم در لوحی که در جواب عریضه اش عنایت شده تصدیق فرمودند و نیز ورقا ایمن مطلب را در سنگام تشریف بحضور مرکز میثاق عرض کرد و حضرت عبدالبهاء نیز تأیید فرمودند .

باری گفتیم که در این سفر عزیزالله و روح الله نیز با جناب ورقا همراه بوده اند روزی جمال قدیم از روح الله سؤال فرمودند که امروز چه میکردي عرض کرد پیش فلان مبلغ درس میخواندم فرمودند در چه موضوعی درس میخوانستی عرض کرد در موضوع رجعت فرمودند بیان کن عرض کسرد مقصود از رجعت رجعت اقران و امثال است فرمودند این

عین عبارت معلم است که طوطی وار ادا میکنی فهم خودت را بیان کن عرض کرد مثلاً شاخه گلی که امسال روئیده و گل آورده و انسان چیده و در طاقچه اطاق گذاشته باشد بوته آن گل سال دیگر هم گل میآورد ولی عین گل پارسالی نیست بلکه مانند آن است جمال قدم فرمودند آفرین خوب فهمیدی . بعد همواره او را مورد نوازش قرار داده با وجناب مبلغ خطاب میفرمودند .

حضرت ورقا بعد از مراجعت با یران در تبریز مقیم گشت و بنشر نفعات الله پرداخت و اغلب اوقات خود را بنیت اعلائی کلمه الله در سفر بنقاط آذربایجان میگذرانید . بعد از صعود نیز اعظم نیز بحضور حضرت عبدالبهاء مشرف شد و در این سفر نیز دو فرزندش عزیزالله و روح الله را با خود همراه نمود . روزی تصیده ثی را که در مناقب و نعوت حضرت عبدالبهاء سروده بود در حضور مبارک قرائت کسرد حضرت عبدالبهاء در حقیق عنایت کردند و فرمودند بعضی از پیشمبیرها شاعر مخصوص داشتند چنانکه شاعر رسول الله حسان بود شاعر ما هم ورقا است .

اما روح الله خیلی مورد عنایت بود و اکثر اوقات با خط خوش سطوری مینگاشت و بحضور عبدالبهاء نشان میداد او را تحسین میفرمودند و گاهی انعام میکردتسرد .

از سرگذشتهای شنیدنی آن طفل اینست که روزی او و برادر
 بزرگش عزیزالله در ارض مقصود با اطفال بازی میکردند در
 این بین سرد و برادر از طرف حضرت ورقه علیا احضار و در
 حالی مشرف شدند که حضرت ورقه علیا پارچهئی در دستشان
 بود و آن را میدوختند و در پیش روشنان يك تعلبکی نقل
 با دام گذاشته بود و در يك سمت اطاقهم میرزا ضیا الله و
 میرزا بدیع الله نشسته مشق مینوشتند . خانم اذن جلوس
 داده بعزیزالله فرمودند در ایران چه میکردید روح السالک
 بجواب مبادرت نموده عرض کرد تبلیغ میکردیم فرمودند وقتیکه
 تبلیغ میکردید چه میگفتید عرض کرد میگفتیم خدا ظاهر شده
 خانم لب را بدندان گزیده گفتند شما مردم میگفتید خدا
 ظاهر شده ؟ عرض کرد ما بهمه کس نمیگفتیم باشخصی میگفتیم
 که استعداد شنیدن این کلمه را داشته باشند . خانم
 فرمودند این قبیل اشخاص را چگونه میشناختید ؟ عرض کرد
 بچشم اشخاص که نگاه میکردیم ملتفت میشدیم که میشود چنین
 حرفی زد یا نه . خانم خندیدند و فرمودند بیا بچشم من
 نگاه کن ببین میتوانی این کلمه را بمن بگویی ؟ روح الله
 برخاست و پیش آمده دوزانو روبروی حضرت خانم نشست و
 مدتی بچشم نشان نگاه کرده گفت شما خودتان تصدیق
 دارید . بعد حضرت خانم ضیا الله و بدیع الله را نشان داد

فرمودند بچشم آقایان هم نگاه کنید ببینید چگونه است
 روح الله نزد آنها رفته دوزانو مقابل هر يك مدتی نشست و
 چشمش را بچشم سرکدام دوخته گفت بزحمتش نمیآرزد . این
 گفتار روح الله سبب شد که حضرت خانم مدتی خندیدند .
 همچنین روزی عزیزالله و روح الله با جمعی از اطفال بازی
 میکردند میرزا جلال پسر سلطان الشهداء در بین بازی
 حرف نامربوطی زد و روح الله يك سیلی بروی او نواخت که
 دندانش شکست و خون از دهنش جاری شد بچه های مسافرخانه
 رفته واقعه را بجناب ورقا نقل و از روح الله شکایت نمودند .
 ورقا از این پند آمد خیلی مکدر شده برخاست که روح الله را
 تنبیه کند روح الله از پیش روی بدر فرار کرده بیست مبارک
 بحضور سرکار آقا رفت و در گوشهئی ایستاد سرکار آقا
 فرمودند روح الله بنشین روح الله نشست و جناب ورقا هم
 که او را دنبال میکرد رسید و از پشت پنجره اطاق با سر
 بروج الله اشاره میکرد که بیا روح الله هم با سر اشاره میکرد
 که نمیآیم سرکار آقا فرمودند روح الله چه غیباست کسه
 اینقدر سرت را تکان میدهی عرض کرد میرزا جلال میان
 بازی حرف نامربوطی زد و از دستم سیلی خورد و دندانش
 شکست حال پدرم میخواهد مرا کتک بزند و مرا بیسرون
 میطلبند سرکار آقا ورقا را بداخل اطاق احضار کرده بسا

تشدد فرمودند که بعد از این حق نداری در حق الله تعزّی
کنی جناب ورقا از آن تاریخ بیعد همواره با آن طفل بسا
احترام رفتار مینمود .

باری بعد از مرخصی ورقا و فرزندانش بتبریز آمدند
اما مادر زن ورقا که عیال میرزا عبدالله خان بود زنی
با کفایت بود و در سواری و صید افکنی مهارت داشت و در
تهیه اغذیه گوناگون صاحب سلیقه بود بطوریکه یکدفعه
محرّم میرزا عبدالله خان در عیدی از اعیاد ۹۵ تقویم را
بشبانته خوانده بود این زن بعد از مهمانی یک رقم غذا
آماده کرده بود ولی بواسطه کثرت عنادیکه بامرالله داشت
با جناب ورقا بد رفتاری مینمود و اصرار میورزید که طلاق
دخترش را از او بگیرد میرزا عبدالله خان بورقا میگفت شما
زنتان را مطلقه نکنید در وقت که عرضد بر شما تنگ میشوید
باطراف مسافرت نمائید ورقا هم همینگونه معمول میداشت و
همواره عمر خود را در سفر میگذرانید . نوبتی در میانسد و آب
ماند و بنا بپیشنهاد برادر بزرگش حاجی میرزا حسین بسا
نوریه نامی ازدواج کرد ولی این زن از کثرت حیّی که بورقا
داشت نمیخواست آنی از او جدا باشد و از این جهت
سبب زحمت شده بود تا آنکه بالاخره حضرت ورقا او را رسا
کرد .

اما مادر زوجه اولی ایشان یعنی عیال میرزا
عبدالله خان نوری بغض و عداوت جناب ورقارا در دل
نگاهداشت تا موقعیکه بعضی از مغرضین نزد ولیعهد
سعایت کرده گفتند میرزا عبدالله خان بابی دارا در منزل
خود جمع کرده قصد کشتن تورا دارد مظفرالدین میرزا
خواست او را محبوس کند نوری فرار کرده بطهران رفست
عیالش چون خاطر جمع گشت که دیگر شوهرش بتبریز
مراجعت نخواهد نمود سوء سلوک خود را با ورقا شمسدت
داد و باینهم اکتفا نکرده روزی بخلیل نوکر خانه که جوانی
تومند و زور آور بود گفت من بکراس اسب و دو دست و پنجاه
تومان پول میدهم که بگریلا بروی بشرطیکه ورقارا بکشی اما
این خلیل بوسیله جناب ورقا بامر مبارک باطنا مؤمن شده
بود لذا از قبول اینکار امتناع کرد و محرمانه مطلب را بورقا
اظهار داشت و گفت این زن وقتیکه از من مایوس شد
بدگری مراجعه میکند خوبست شما خود را از کید او محافظه
کنید . جناب ورقا همانشب آثار و الواح را از پنجره بکوچه
انداخت و خود هم از در خارج شده بمنزل آقا سید مهدی
یزدی شهید رفت و الواح و آثار را هم با خود برد لکن
در چهار فرزندش در همان خانه نزد مادر و جدّه خود
بودند آن زن وقتیکه از طرف خلیل مایوس شد و فهمید که

ورقا مراقب خود میباشد نزد یکی از مجتهدین تبریز کسه قرابتی با او داشت رفته گفت داماد من باین است خواهش دارم فتوای قتل او را مرقوم دارید مجتهد گفت تا کفر او بسر من ثابت نشود نمیتوانم بر قتلش فتوی دهم آن زن گفت من کفر او را بوسیله یکی از بچه نایب که دست پرورده او میباشد بر شما ثابت میکنم بعد بمنزل آمده بروح الله گفت یکی از دوستان پدرت میخواهد تورا ببیند باین تدبیر او را بخانه مجتهد برد روح الله بگمان اینکه مجتهد بهائی است الله ابهی گفته نشدست جدّه اش بمجتهد گفت این آتسما کوچولو نماز را خوب میخواند مجتهد بروح الله گفت آتا جان نماز بخوان ببینم روح الله فوراً برخاست و پرسید که قبله این منزل کجاست یکطرف را باو نشان دادند روح الله سلوة کبیر را با صوت بلند خواند بعد از آنکه نماز را به پایان برد مجتهد متغیّرانه بآن زن گفت خانم از توقیاحت دارد کسیکه طفل خود را باین صفر سنّ اینطور بدیانت و خداپرستی بار آورده چگونه من فتوای قتل او را بدهم .

باری جناب ورقا شرح وقایع را به پدر زن خود میرزا عبدالله خان نگاشت و او که از تفصیل مطلع شد زن خود را مطلقه کرد بوقفا هم اجازه داد که دخترش را طلاق بدهد و باین ترتیب جدائی ما بین آن دو زن و آن دو شوهر افتاد

و پس از طلاق ورقا عزیز الله و روح الله را که بزرگتر بودند با خود برداشت و ولی الله و بدیع الله را که کوچک بودند نزد مادر و جدّه گذاشت .

اما جدّه اطفال هر روز صبح که از نماز فارغ میشدند آن دو طفل را پهلوی خود نشاندند میگفت من دعا میکنم و شما دستهای خود را بلند کنید و آمین بگوئید بعد خودش هم دستها را بلند میکرد و میگفت خدایا این پسر اگر بزرگ شد و در سلمانی باقی ماند باو عزّت بده ثروت بده کربلا نمیبش کن مژه نمیبش کن و اگر بناست مثل پدرش بشود همین حالا او را مرگ بده اینها را میگفت و آن دو طفل هم آمین میگفتند و عداوت این زن بدرجه ئی بود که هنگامی که خیر شهادت ورقا باو رسید برای اولین دفعه در زندگی انگشتانش را خضاب بست و بعد مطرب آورد و جشن گرفت لکن از این کارها طرفی بر نیست زیرا بعد آن زن و دخترش شوهر دیگر اختیار کردند و عاقبت خرد و مفلوک و پریشان و پشیمان گشتند .

اما حضرت ورقا بالاخره از شدت عداوت اعداء نترانست در تبریز بماند و عاقبت با دو فرزند خود بزنجان کوچید و در آنجا با لثائیه خانم صبیّه حاجن ایمان ازدواج کرد و بکمال روح و روحان بسر میبرد روح الله نیز با نشاط

تمام در سایه پدر بزرگوار میزیست و همه احوالش شامد
ایمان و انجذابش بود مثلا روزی با برادر بزرگش عزیزالله
از کوچه عبور میکردند یکی از مجتهدین آن بلد در حالیکه
سواره میگذشت از طرز لباس آنها دریافت که اهل زنجان
نیستند از عزیزالله پرسید که شما پسران کیستید روح الله
در جواب پیشدستی کرده گفت ما پسران ورقای یسزدی
دستیم مجتهد گفت است چیست گفت اسم روح الله
است مجتهد گفت او هو عجب اسم بزرگی روح الله حضرت
مسیح بود که مرده زنده میکرد روح الله گفت اگر شما هم
قدری الاغتان را آنسته تر برانید من شما را زنده میکنم
مجتهد گفت معلوم میشود شما بچه بایی هستید .

اینک بروقایع ایام اخیر اقامت حضرت ورقا در زنجان
که منجر بشهادتشان گردید میپردازیم .

در تاریخچه بی که جناب آقا میرزا حسین زنجانی
راجع بگزنتاری حضرت ورقا و روح الله در زنجان و شهادت
آن دو نفس مقدس در طهران نگاشته اند بالتبع شرح
احوال خود را نیز نوشته اند و مختصری از احوالات جناب
ملا رضای محمد آبادی یزدی را نیز مرقوم داشته اند .

شرح حال آقا ملا رضا در تاریخچه مذکور بالا استقلال مرقوم
گشته لذا عینا آنرا در احوالات ملا رضا درج کردیم و اما

شرح احوال دو شهید سعید ورقا و روح الله با احوالات
خود ایشان مخلوط بود لذا مجبور شدیم که مطالب را
تفکیک کنیم و احوالات هر يك را جداگانه در جای خود
بنگاریم بدین جهت در احوال آقا میرزا حسین جز در برخی
موارد عین عبارات کتابچه ایشان نقل نشد اینک تا ریخ
دستیگری حضرت ورقا و روح الله و شرح شهادتشان باستناد
تاریخچه آقا میرزا حسین که در زندان طهران با جناب
ورقا همزنجیر بوده است نوشته میشود و عنقریب عین عبارات
ایشان که بسیار ساده و مؤثر است نقل میگردد .

در زمستان سال ۱۳۱۳ هجری قمری لوحی باعزاز
حضرت ورقا از کلک حضرت مولی الوری بزنجان رسید کسی
حاوی لزوم ثبوت و رسوخ در وقت نزول صدمات و بلیات است
و در خاتمه آن لوح میفرمایند : (والبهاء عليك وعلى الذین
یثبتون علی عهد الله و میثاقه یوم تشدد زوابع الامتحان و
اعانیر الافتتان و یقلع اشجار المدة الاصول و مؤسسقا لفرع
بقوة و سلطان) جناب ورقا بواسطه طفل مشتعل و منجذب
و دوازده ساله خود حضرت روح الله آقا میرزا حسین
زنجانی را طلبید و چون آقا میرزا حسین وارد شد لوح را
بدست او دادند چون مشارالیه آن را زیارت کرد فرمودند
از این بیانات شما چه استنباط میکنید آقا میرزا حسین گفت

از بیانات مبارك مستفاد میشود که فتنه عظیمی رخ خواهد داد امیدوارم که خداوند بخیر بگذراند .

در همان اوقات لقائیه صبیحه حاجی ایمان عیال ورتقا نیز خواب پریشانی دیده بود و نیز برادر مسلم آقا میرزا حسین خواب وحشتناکی دیده بود که تفصیلات در شرح احوال آقا میرزا حسین نوشته شد و او آن خواب را برای حضرت ورتقا نقل کرد حضرت ورتقا فرمودند که خواب ملا محمد هم شبیه برویای لقائیه است و البته در زنججان نتهئی حادث خواهد شد اما من قصد رفتن بطهران دارم زیرا سرکار آقا روح ما سواه فداه چند مرتبه لسانا فرموده اند که آثار و الواح را از زنججان بیرون ببر و نیز باید بدیسدن حاجی میرزا عبدالله خان نوری جد مادری روح الله بروم و آثار مبارك را هم در جای امنی بگذارم و بهتر این است که در زنججان اگر هم شوضائی در پیش است بنام من تمام نشود زیرا احببای زنججان ستم دیده و ضعیفند . بعد بحاجی ایمان اب الزوجه خود گفتند مال سواری برای طهران کرایه کنند چون آن ایام بواسطه نزول برف و برودت هوا مکاری دیر بدست میآمد میرزا عزیزالله خان پسر بزرگ ورتقا از تاخیر سفر بتنگ آمده بیخبر و پیاده راه طهران را پیش گرفته در بین راه نزدیک زنججان بمنزل فرخ الله نامی که عیالش با آقا

میرزا حسین خویشی داشت فرود آمده مهمان شد بعد از دو روز آقا میرزا حسین مطلع شده بدنبالش رفت که او را بزنججان برگرداند و قتیکه بخیرآباد رسید دید از آنجا حرکت کرده و روانه طهران گردیده است برگشت و ورتقا خبر داد ایشان فرمودند الخیر فی ما وقع البته حکمتی در این پیش آمد نیست و همان شب اسباب سفر را بسته آثار و الواح را در دو صندوق جداگانه نهاده ریسمان پیچ و مقل نمودند تا صبح زود با چاروادار حرکت نمایند بعضی احببای هم برای وداع آمده خدا حافظی کرده رفتند .

جناب ورتقا با آقا میرزا حسین گذتند خوبست که امشب با میرزا علی اکبر خان رئیس تلگرافخانه زنججان هم وداع کنیم و چون سه روز است والده اش فوت کرده تعزیت هم بگوئیم لذا حضرت ورتقا و آقا میرزا حسین و حاجی ایمان و محمد قلی عطار و سید نتاح بمنزل میرزا علی اکبر خان رفتند و بعد از تعزیت و صحبت و نصیحت با او وداع کرده از منزلش بیرون آمدند در بین راه بملا عبدا لواسع نامی از آخوندهای مفسد و شرور زنججان برخوردند آخوند مزبور از قراین ملتفت شد که حضرات در کجا بوده اند و بچشم قصدی رفته اند لذا فوراً بمیرش خبر داد و میرش هم علاوه الدوله حاکم شهر را مطلع ساخته گفت چند نفر بای

زنجانی با یکنفر غریبه از تلگرافخانه برمیگشته اند .
 علاء الدوله صبح آن شب حضرات را تعقیب کرد و
 این در موقعی بود که ورقا و روح الله و حاجی ایمان سوار
 بقتد طهران با اسباب و اثاث و آثار و الواح حرکت کرده
 بودند و آقا میرزا حسین هم بیدرقه آنها رفته بود و در نیم
 فرسنگی متوجه شدند که چتر روح الله در شهر مانده است
 لذا قافله را لنگ کردند تا چتر را آوردند و حضرت ورقا
 فرمودند من از این سفر در تشویشم و نمیدانم که در پیس
 پرده غیب چه قضائی مستور است باری آقا میرزا حسین
 بشهر برگشت و آن سه نفر با قافله چهار فرسنگ طی کرده
 شب را در قریه دیزج فرود آمدند که تنجی براه افتند از
 آنسوی علاء الدوله بداروغه و فرمایشی امر کرد کس
 بایپهائی را که بتلگرافخانه رفته اند یا مهمانشان دستگیر
 کرده بدارالحکومه حاضر سازند مأمورین آقا میرزا حسین و
 رفقایش را بشرحی که در شرح احوالشان مذکور شد گرفتند و
 از آقا میرزا حسین جستجوی محلّ و هویت ورقا را نمودند و
 او هم ایشانرا معرفی کرد که شخصی هستند حکیم و شاعر و
 ملقب بمیرزا ورقا و داماد حاجی میرزا عبدالله خان نسوری
 میباشند و بسمت طهران حرکت نمودند در این میانه دلال
 مال با چند نفر دیگر وارد شده گفت من خودم دیروز برای

ورقا و پسرش مال گرفتم و آنها سوار شده رفتند علاء الدوله
 بعلی اکبر خان میرآخور گفت که میتوانی آنها را در راه بگیری
 میرآخور لبخندی از روی خود ستائی زده گفت به میتوانی
 یعنی چه ولو نزدیک بدروازه طهران رسیده باشنند
 میآورمشان و بلافاصله با چند سوار بدنبال قافله شتافت
 و در بین راه جناب ورقا و روح الله و حاجی ایمان را بسا
 اشیائشان برگرداند فقط د و صندوق آثار و الواح همراه
 قافله ماند که بقزوین رسید و باحبای آن نقطه سپرد شد .
 باری وقتیکه حضرات را بمجلس علاء الدوله حاضر
 کردند بسیار مسرور شده سخنی نالایق بر زبان راند حضرت
 درتا گفت از مرد بزرگ ادای کلمه ناسزا در حق کسی که او را
 نمیشناسد بجزاوار نیست علاء الدوله خاموش شده بعد
 بفرمایشی گفت ورقا و پسرش را در اطاق خود نگهدار و
 شبها خرد و را زنجیر کن و روزها آزادشان بگذار و روزی
 بکتومان بحساب من خرجشان کن و حاجی ایمان را بزندان
 پیش رفقایش بفرست .

در تاریخچه آقا میرزا حسین این عبارات مسطور

است که :

(القیه ایام رمضان بود و ایام بیکاری عوانان تا آنکس
 گرفتاری ماها در افواه خلق افتاد بحدیکه نقل مجالس شد

جز حکایت ما داستانی برای گذراندن روز نمیخواندند پس صحبت محبوب ما ولوله شهر شد هر روز جمع کثیری بتماشای ما بزنندگان میآمدند و با کمال تعجب بهیشتان نگاه مینمودند گوئی بایی در نظرشان چیزی خارق العاده جلوه نموده باشد بروی محمد یگر متعجبانه مینگریستند که فی الواقع نیکل آدم را دارند کجای اینها بایی است مختصر گذشته از همه اینها علمای کثیری شبها بمحبس میآمدند مثلا کسی چیزی از علائم ظهور منظور نظر کرده شبها بحضور علاءالدوله میآمد و اظهار علم و فضل مینمود و از حضرت ورقا سؤال نموده جواب کافی میشنید بعد از عجز توی هم میافتادند و بنای تصدیق قول یکندیگرا مینمودند و تمام متفقا حضرت ورقا را تکفیر و استهزاء میکردند باز دیگری بنای سؤال را میگذاشت تا الی سحر مردم از هر قبیل چه اعیان چه اشراف چه علماء و طلاب میآمدند میرفتند پر میشد خالی میشد چه از برای تماشا چه از برای صحبت در میان خودشان فرج عظیمی برپا بود که گوئی فتح مالک چین نموده اند یا تسخیر کنند کرده اند و رویها همه بشاش بود بزنندگان آمدن را از جمله مستحبات فرص کردند که بایست برویم و خود را داخل ثواب نمائیم پنجاه شصت جلد کتب امریه از میان اسباب حضرت ورقا در آورده در پیش روی علماء

و غیره گذاشته بودند و میخواندند و ایراد میگرفتند بعضی برای اظهار فضل و دانش چیزی را سؤال مینمود و برخی بجهت رفع تهمت از خود غلطی میگرفت و اعتراض میکسرد . آخوندی ملا ابراهیم نام از اهل قریه سرخه دیزه در آنجا مردی لحراف و مغرور و نادان و بیشعور خود را جلو داده گفت آخر مطلبی نیست اگر مقصود آیات گفتن است و صحبت هم آیات باشد من هم میگویم و ادعای چیزی هم نمیکم . حضرت ورقا فرمود در زمان رسول الله هم لونها نقلنا مثل هذا گفتند و لکن نتوانستند اتیان بمثل نمایند آخوند گفت من میگویم و از این بهتر هم اتیان بمثل میآورم ورقا گفت اولاً که نمیتوانی کیم که پس از گفتن چند کلمه عربی هم بقول خودت از این بهتر هم باشد اگر کسی از تو پرسد که این کلام کیست توجه میگوئی گفت میگویم کلام من است ابا نمیکتم ورقا فرمود ای مرد صاحب این کلام میگوید این کلام خداست و وحی آسمانی است و چندین هزار نفوس زکیه از علماء و فضلاء بخونشان شهادت داده اند بوحی بودنش و دیگر آنکه مدعی است که موعود توراة و انجیل منم و موعود قرآن منم از اهل دیانت از هر گروه باو ایمان آورده اند که مقننود ما همین است توهم یکنفر شاهد بیاور یاخوندی خودت که بگویند این آخوند فوق آخوند است و اعلم علماست و مدعی

آن باشد که علم جمیع آخوندهای سلف و خلف در من است
تو نمیتوانی ادعای آخوندی کنی چگونه آیات وحی سعدانسی
نازل توانی نمود مگر امرالله ملعبه صبیان است که در ملا
بچه ئی نزول آیات کند و ادعای مظهریت نماید ولی

شاه ابهی بی حشم با یک قلم

بر همه اعلام عالم زد عــــلم

جناب آخوند من از تو سؤال میکنم آیا بر حقانیت رسول
الله جز آیات قرآن چیزی در دست داری ملا ابراهیم گفت
بلی چرا نداشته باشیم اخبار و احادیث ائمه هم در دست
دارم و حال ثابت میکنم ملا غلامحسین نامی از اهل قریه
تهم بود گفت ملا ابراهیم کار را خراب کردی بند را بسا ب
دادی حال ورقاء با دشمن شمشیر تو کار تو را میسازد دست
دشمن شمشیر میدهی چه که مدعی خود پیغمبر را حق
نمیداند چگونه با احادیث و اخبار او و دیگری یقین نماید
چون دوست همیشه مولای خودش را تعریف کند و توصیف
نماید دشمن تکفیر کند و افترا گوید بفرمایش تو باید ورقا
سرچه حدیث و معجزه ذکر نماید ما باید قبول کنیم زندگی
بعقل و شعور مختصر های و دوی و ملا بازی از طرفین
زیاد شد یکی میگفت تو نمیفهمی او راست میگویی دیگری در
جواب میگفت چطور شد که با بیها راست میگویند ولی من غلط

میگویم باری گفتگو بدرازا کشید در آخر حضرت ورقا بعد از
سکوت محض که سر پزیر انداخته بودند سر را بلند نموده
از آیات قرآن چند آیه بمناسبت خواندند ولی باز آخوندها
صدارا بلند کردند بدرجه ئی که از مدرسه طلاب گذشت
کم مانده بود که بسر محمدیگر زنند ولی بسر دم زد آنقدر
تعریفی نداشت بیم آن میرفت که یکمرتبه از دم دیگر دست
برداشته بدطرف حضرت ورقا هجوم نمایند تا آنکه ورقا
نرمودند آقایان عظام اینجا حضور شخص جلیل است نه
مدرس ادب لازم چه که ادب از شروط انسانیت است و قمار
لازم است های و دوی چرا این کلمه علاءالدوله را بحرکت
آورد و رگ غیرت را بجنبانید تا آنوقت که غرق خیالات بود
یکمرتبه باخوند ها رو نموده برآشفقت گفت راست میگوید ملا
بازی یعنی چه و این وحشیگری چیست بقاعده صحبت کنید
تا ما هم بفهمیم ملا ابراهیم گفت ورقا حرف خود شر را نمیفهمد
ما چگونه بفهمیم یکنفر سید مهدی نامی بود از اهل طهران
و سلسکش هم حکمی بود گفت آخوند از انصاف گذشتی میرزا
خودش با علم و بیان و هم موجد کلام است تو گفته او را -
نمیفهمی دلیل نیست بلکه دیگران بدانند و بفهمند
بعضی ها دو باره وضع را تغییر دادند گفتند بلی ملا
محمد علی زنجانی هم از کثرت علم بایی شد وانگهی باین

علم‌ها علم نمیگویند که انسانرا عاقبت مبتلا بکفر کند و در آخر از شریعه محمدیه منحرف سازد این علم متعلق بکفر است مقصود از علم آن است که ما داریم که حفظ میکند از منحرف شدن از اسلام که سعادت دارین را داراست بلی گویا علم همان است که در شکایات عالم باشد و مقصود از علم دانستن حیث و نفاس است . باری دلیل آخرشان سب و لعن شد باز وضع مجلس را بهم زده کلمات نالایق بر زبان راندند . حضرت ورقا سکوت فرمودند دیگر تکلم نکردند علاء الدوله گفت ورقا چرا پرواز نمیکنی تورا در کتاب ورقای حدیقه معانی خطاب کرده اند تکلمی نما ورقا فرمود چگونه پرواز نمایم طهریکه اسیر در مخالف درنده شود دیگر برای من بال و پری باقی نمانده جواب سئوال من عاقبت سب و ناسزا شده اگر فی الواقع نتیجه گفتگو لعن و طعن باشد اینگونه گفتگو برای من حرام است مختصر آخر قرار بر این گردید که از فردا شب فرد فرد گفتگو و سئوال و جواب نمایند بنده هم را از محبس بیرون آورده در مجلس حاضر ساختند سلام نمودم عرض جواب سلام سخریه و استهزاء کردند حضرت ورقا از ایسن حرکات و حرفهای ناشایسته حضرات سر بزیر افکندند بمن نگاه نینمود . من هم از ایشان خجل سر بزیر افکندم ام باری علاء الدوله دو باره شیی مخصوصا حضرت ورقارا بسا

بعضی از علماء در مجلس جمع نموده گفتگوهای زیادی میشود از اخبارات تورات و انجیل و از علائم ظهور صحبت بمیان میآید و بمیزان عقل و حکمت صحبت میگردد آن شب حضرت ورقا در صحبت و بیان ید بیضائی مینمایند بدرجهئی که همه حیران و واله میشوند و در آن میان پس از ختم گفتگو آخوندی میگوید این تورات و انجیل را بعد جعل نمود هاند اصل آنها و حقیقت انجیل باسمان رفته حضرت ورقا زبان گشوده بجواب آنشخص میخواست صحبت بکند علاء الدوله بانها برآشفته که من تسدین قول ورقارا نمیکنم ولکن عقل و اندمان قبول نمیکنند که کتاب قومی بکمتریه غیب بشود بسا باسمان برود بعد دو باره در ظهور دیگر یا در محن مسر الهی مسئول شوند که چرا مؤمن نشدید چون چیزی در دست ندارند . باری حضرت ورقا دو باره شرحی در آن مسئله بیان نمودند معنی نسخ را فهمانیدند و مقسّر گردیدند که فی الواقع جلد و کاغذ باسمان نمیروند و لمسی حکمش باسمان میروند و از نفوذ و اثر باز میماند و از ترتیب و تعالیم تأثیری حاصل نمیکنند تا آنکه علاء الدوله در آخر بحضرت ورقا خطاب نمود که ای مرد تو با این فضل و کمال چرا بخرابی شریعه محمدیه کمر بستهئی برای چه بترویج اسلام قیام نکنی و بنشر تعالیم حضرت رسول قائم

نباشی حیف نباشد که خود را ذلیل کنی و در نزد خدا
عاصی محسوب گردی راستی چه جهت دارد از خدای ترسی
ورقا فرمود قسم بمحبوب عالم که در این ظهور عظیم چندین
هزار نفوس شهید نشدند مگر برای ترویج اسلام و احیای
امت اسلام اگر این ظهور نبود از اسلام اثری باقی نمی ماند
بآب بیان و برهان و بقوه دلایل و تبیان شجره محمدی را
آبیاری نموده و روحی تازه باسلام دمیده حقانیت حضرت
رسول را بحضرات یهودی و مسیحی بدلائل عقلی و نقلی
ثابت مینماید . علاء الدوله گفت بمولای خودت قسم میدهم
بگو ببینم تو از بهاء الله غیر از آیات و کتاب از قبیل معجزه
و غیره چه دیده ئی چون اگر چیزی ندیده باشی اینطور
استقامت و جان فشانی نمیکنی حضرت ورقا بمناسبت آن
مجلس فرمودند که من چندی قبل رؤیائی دیده بودم از تعبیر
آن عاجز و حیران بودم تا اینکه چند سال نگذشت بحضور
حضرت بهاء الله مشرف شدم لوحی نازل شد و در آن هم
خواب و هم تعبیرش را بیان فرمودند و آن لوح را در مجلس
علماء با قوت قلب تمام و با کمال غیمنت و فصاحت تلاوت
میکند لوح عربی و مفصل بود اهل مجلس و علاء الدوله
جمع متحیر شدند از کسی نفسی در نیامد علاء الدوله
گفت بلی تا کسی چیزی ندیده باشد این رسوائی و ذلت را

بخود نمی پسندد و لکن ورقا من يك مطلبی دارم یعنی آخر
مطلب من است بتاج قبله عالم قسم و بروج امیر نظام سوگند
میخورم و در این مطلب من ابد ا حيله و تزویر ندارم پانصد
تومان نقد از مواجب خودم و پانصد تومان هم از قبله عالم
برای تو مستمری معین میکنم و همیشه اوقات ترا بالای دست
خود مینشانم و حکیمباشی خود میکنم بیا و مسلمان شو از کفر
بگذر و از پینمبر مگذر از علی دست بردار و ائمه را دست
بدار . حضرت ورقا خندید و گفت تعجب من در این است
که شانزده شبانه روز است که اثبات حقیقت پیغمبر را نمود نام
و دلایل و برادین بقدر ولایت بودن حضرت علی اقامه کرده ام
حال باز سرکار عالی میفرمائید بیا مسلمان شو مگر من یهودی
زاده یا مجوسم که دوباره مسلمان شوم من خود را مسلمان
حقیقی میدانم ببرکت این امر حقانیت اسلام را یقین نمودم ام
شجره شجره اسلام ظهور قائم و قیوم است الحمد لله من بسان
شمره هم فائز شده ام و انتظاری ندارم و دیگر آنکه میفرمائید
هزار تومان مستمری مقرر کنید آیا میشود که شخص عاقل
بپهوی دینار از دین بگذرد یا بشوق زرا از معشوق مهر پرور
صرف نظر کند شاعر ترك گفته :

کچدم تمام عالمی من ذوق یار لسن

پس دانسی ذوقله گنه من یاردن کچدم

ملای روی میگوید :

در که نو دید او خریدار تو نیست

صید حق است او گرفتار تو نیست

علاء الدوله گفت بیا تفیّه کن اگر فی الواقع حضرت رسول را بر حق میدانم و کلمات او را وحی منزل او میگوید استر زهدیک و زهدابک و مذهبک حکمت لازم است بر ملا خوب نیست چه که من نمیخواهم سبب قتل تو و پسرت بشوم در قلب خود در چه شستی باش و خود دانی زبانا یک کلمه بگو که من بایستی نیستم حکیم و شاعرم با هر گروه معاشرم و با هر زمره لسی مانوسم و هر ملتی را دوست دارم و حرّامتی را محبّ از کتب هر قوم برای اطلاع دانم و از عقاید هر امی مظالم تا ترا و پسرت را و کتابهایت را بتو واپس دهم و هر جا میلک باشد برو من و آتایان هم بحدّ خود قبله عالم چیزی مینویسیم کسه تحقیق کردیم بایی نبود مرخص کردیم که برود بقبله عالم دعا گو باشد . ورقا فرمود صحیح است تفیّه دست ولی در مابین خارج از اسلام در طریقه بهائی حکمت گفته میشود و لکن از من گذشته ممکن نیست چه که حکمت من حکم کفر را دارد دیگر آنکه اقرار لسانی باید مطابق وجدان و قلسب باشد و در لسان مخایر او منافق میشوم خداوند منافقین را لعن کرده من نمیتوانم دانسته و فهمیده منافق بشوم در

اخبار قبل فرموده اند لا کلّ ما يعلم یقال و لا کلّ ما یقال حان وقته و لا کلّ ما حان وقته حضرا دله و دیگر باید من در عالم زندگانی کنم آنهم بغیر از اهل بها نمیتوانم با گروه دیگر نشو و نما نمایم اگر چه میفرمایند عاشروا مع الادیان بالروح والریحان این عالم یکوطن است و یک خانه اما بنسبت است من باید با بهائیان محشور باشم ولی در مقام محبت و موذت با جمیع ملل عالم و با جمیع فرق مختلفه رفت و آمد داشته و دارم ولی من خود را لگه دار نمیتوانم نمود و خود را مردود از دو طرف نتوانم کرد آنچه تکلیف حکومت است عمل نسما . علاء الدوله قدری فکر نموده گفت حال بسیار خوب بآنچه که خیر تو بود کوشیدم یعنی گفتم که بکلی خود را بهم لگسه انداختی تکلیف از من ساقط شد فردا میرزا حسین را دم توپ میگذارم و ترا با پسرت بطهران میفرستم حضرت ورقا محرمانه فرموده بود چونکه میرزا حسین با اطلاع قونسول و بامر ناصرالدین شاه از عشق آباد آمده و داماد شان هم مترجم روس است این مطلب را پی میکنند و از برای سرکار خوشتر واقع خواهد شد بنظر چنین میآید که او را هم بسا ما بطهران بفرست برطور باید بشود آنجا میشود چه کسه در زنجان زیاد بایی کشته شده تو بخون آنها شریک مباش . از حرفهای ورقا قدری متفکر شده بفرآشباشی گفت بسرواز

آدمهای میرزا حسین پول کرایه اسب گرفته مغلولا بسا
سواره های پسر جهانشاه سرتیب حرکت بده بطهران بروند
تا از درد سر اینها خلاص شویم و اسبابهای ورقارا بیسار
خودش جمع نماید و بجعبه تا گذارده مهر کند و قفل
نموده کلید را مع صورت اشیاء بمیرزا علی اصغرخان اتابک
بفرستند ۰۰۰۰ در آن حین فرآشهای حکومت وارد زندان
شدند زنجیر مرا از گردنم برداشته بمنزل فرآشباشی بردند
دیدم حضرت ورقارا بهایش کند گرانی زده اند و مرتجع
جالس شده اند در آن حال با روح الله شرد و بمن نگاه
کردند و لبخند زدند و فرمودند :

بین تفاوت ره از کجاست تابکجا

فورا تجاری حاضر نموده پهای من دم کند زده شد بعسد
زنجیر بلندی آوردند بگردن من زدند و بنا بود که یک سر
زنجیر را بگردن ورقارا بزنند و سردیگر هم بگردن من
مستحفظین قبول نکردند که در یک زنجیر دو نفر سواره را
ممکن نیست بردن همان زنجیر در گردن من مانند نا طهران
حامل آن بودم ۰ باری حاجی ایمن را یک روز پیش از ماها
تویچی ها در توی عرآده برد، بودند و بازوهایش را بدیوار
عرآده بسته بودند در کمال ذلت و انیت وارد طهران
نموده بودند و لکن ماها را با سبهای پالانی سوار کردند تا

آنکه تمام حاضر براق شدیم و آن ایام جشن ذوالقرنین
ناصرالدین شاه بود که میبایستی تاج گذاری ذوالقرنین
بنماید و افواج سواره جهانشاه خان را هم برای تاج گذاری
و عوین نمودن بیرقهای کهنه و گرفتن بیرق تازه ذوالقرنین
بطهران خواسته اند حال تمام بنظم ایستاده اند و منتظر
فرمانند باری پس از مدتی انتظار و ترصد حرکت کردیم
۰۰۰۰۰ مکاری جلو اسبها را گرفته از میان بازار میکشند و
سواره ها اطرافمان را احاطه کرده اند هنگام غریبی بود
از حاتم لاتعد و لاتحصی بود بشانه همدیگر سوار شده
بتماشای مشغول میشدند تا وارد کاروانسرای حاجی علیقلی
نام شدیم و در آنجا ما را پیاده نمودند تا همه سواره ها
جمع شوند یکدفعه از دروازه بیرون روند انبوه کثیری از مردم
بتماشای جمع شدند راغها بکلی مسدود شده ابدان انسان
عبور و مرور برای احدی نبود آخر الامر ما را بیک اطاتی داخل
نموده قفل کردند بقداری فراغت حاصل نمودیم و نشستیم
دو لته می که از خانه ما فرستاده بودند بنا کردیم بخوردن
بحضرت ورقارا عرض کردم که حال بد نیست خلوت شد حال
میتوان بی درد سر نان خورد حضرت روح الله گفت ما از
دیشب گرسنه ایم چیزی بماند اند حضرت ورقارا فرمودند
فرآشباشی لثامت غریبی داشت علاوه بر این شقاوت هم

اعظم‌ها را می‌نمود علاوه‌الدوله که روزی بیکتومان بی‌مخارج قرار کرده بود که بگذارد و بدهد نامرد روزی یکعباسی هم خرج ما نکرد .
 دیشب هم شام نداد حال کمال گرسنگی را داریم این نان و دلمه شما بفریادمان رسید . باری پس ز خوردن قدری هم
 بر جاله تماشا کردیم حضرت ورقا از روزنه در خروج ناس و خیاخوی مردم را مشاهده نموده بمناسبت این شعر را خواندند :

کناری ندارد بیابان ما

قراری ندارد دل و جان ما

جهان در جهان نقش صورت گرفت

کدامست از آن نقشها آن ما

چو در ره بینی بریده سری

که غلطان شود سوی میدان ما

از او پرس از او پرس اسرار ما

کز و بشنوی سر پنهان ما

جمله ذرات زمین و آسمان

لشکر حقند گاه امتحان

بعد فرمودند این سواره ما نصرت امر خدا میکنند و لکن خودشان نمیدانند ما را باین جلال بطهران می‌برند و معلوم نیست در پس پرده غیب چه نقشها پنهان است چگونه که در عالم خرجه واقع شود نصرت امر الله است ولی ما را نمیدانیم اما صاحب کار میدانند . بعد از لحظه بی در اطلاق را بساز

نمودند و ما بیرون آمدیم اسبها حاضر بود یکی یکی سوار نمودند من و آقا روح الله سیکبار بودیم سوار شدنمان آنقدر دشوار نبود ولی برای حضرت ورقا بیالای خورجین سوار شدن دشوار مینمود رئیس سواره ما آجودان یسک مرد مسلمان را خطاب نموده گفت که دست ورقارا بگیر سوار شود آن شخص مسلم گفت چرا دستم را نجس کنم خودش سوار شود آجودان غضبناک شده خود از اسب فرود آمد و چند تازیانه باو زده خودش پای حضرت ورقارا بروی زانو نهاد ه سوار نمود گنت حال فهمیدم که

خلقرا تبادلشان بر بساد داد

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

پس از سوار شدن از دحام ناس و کثرت جمعیت کوجه دسا را مملو نمود که بکلی راه گرفته شد سواره های دولتی مردم را زده راه باز نمودند جمعیت را که مثل امواج بحر متراکم بودند شکافته و اسبها را تازان از کوجه های زنجان بیرون دروازه رسیدیم

در دو فرسنگی شهر قریه دیزج رسیدیم اصل قریه بجهت تماشا بیرون آمدند . . . تا وارد خانه سرتیپ آن قریه که سواره هارا مهمان کرده بودند نمودند پیاده شدیم هنوز وقتی نگذشته بود و استراحتی نکرده بودیم که نوکسر

سرتیب آمده ما را برده بحضور علماء و اعیان حاضر ساختند چندین نفر سرپا از تفنگ در دست کشیده ایستادند من یقین نمودم که بلی ما را از زنجان بیرون آوردند و در اینجا میکشند حتی حضرت ورقا هم همین خیال را کرده بودند که از این وضع کار چنین مفهوم میشود تا آنکه در روی سگومانندی نشانند و چشم همه حاضران با دوخته شد رو کردند بحضرت ورقا که شما چکاره اید و چه میگوئید ایشان در جواب فرمودند که من شانزده شبانه روز در مجلس حکومت زنجان در حضور علمای آن شهر گفتگو نموده ام دیگر لازم بتکرار کردن نمیدانم آقا محمد علی نامی بزرگ آن قریه بود گفت چرا شنیده ام فی الواقع نمیدانم که تو با این فضل و کمال چرا باید مرتد شوی متحیرم فرمودند جناب شما معنی ارتداد را هنوز نفهمیده اید چه کسی ما قهقری نرفته ایم پیشرفته ایم و دیگر دین من ارثی است از پدرم مانده این طفل من نسل سوم است اثبات حقایق دین پدرم را مینمایم دیگر فرصت بورقا نداده دوباره ملامت بازی براه افتاد حیا خو بلند نمودند که آخر چرا ایستاده آید بکشید مثل اینکه محض گفتن اینکه بکشید میکشند دیدند که از کسی حرکتی بظهور نرسید چه که مأموریت سواره دسا و مستحفظین نه این بود که بگفته در ملائی اطاعت بکنند .

باری از ماها دست کشیده متوجه باقا روح الله شدند که بچه توجه میگوئی ایشان فرمودند من هم مثل شما هستم همگی بشاش شده گفتند چطور مگر مسلمانان بگمانشاند که مقصود ایشان آن است بعد حضرت ورقا فرمودند خیر میگوید یعنی مثل شما دین تقلیدی دام و در این دین تولد شده ام . از این کلمه روح الله آتش عنادشان شعله ور شده بهم در انتادند که آخر برای چه اینها را نمی کشند برملا علماء را توهین میکنند آیا در کسی غیرت یافت میشود یا درد دین پیدا میگردد که قطع ریش کفر را بکند خلاصه پس از دای و هوی زیاد گفتند پس چرا بپای این بچه کندی نزنه اند ؟ برای اینکه در جسارت ورزیدن در حضور علماء فارغ البال گردد ؟ بعقب نجار رفتند حاضر نمودند نجار از وجود و ضعف نمیدانست که چه بکند گوئی ثواب دارین را باو داده اند در کمال ذوق و شوق کدر حاضر نموده بپای آقا روح الله زد بعد دوباره مراجعت بمنزل نمودیم . . . مختصر در آن قریه گفتگوهای زیاد شد شب را تا سحر قراولین^(۱) کشیک کشیدند که میباید از جای دیگر بایبها شبیخون زده بریزند و از دست ما نماند بگیرند چنان میترسیدند که وصف نداشت تا صبح شد چار پایان آورده سوار شدیم

(۱) در نسخه اصل اینطور بود و مقصود قراولهاست .

و همه سواره بنا حلقه وار میان ما را گرفته اند که مبادا
 بدمرته زنجیر و کندمان را گشوده با آسمان صعود نمائیم
 چشمشان تمام متوجه باطرات و چند نفر سواره هم بسدور
 دستها پیشاپیش فرستاده اند که اگر چیزی واقع شود خیر
 دهند . باری بهمین منوال از میان ده رنسپار شدیم در
 کوچه ها اطفال زیاد بتماشا ایستاده بودند روح الله وقت
 سواری عبای خود را بروی کند پایش کشیده بود حضرت ورقسا
 ملتفت شدند و این تکلیفی فرمودند بعد از حرکت در راه فرمودند
 ای فرزند این را بدان از دوره آدم تا بحال در راه حسیق
 طبل دوازده ساله که محبوس شود و کند پایش زده شود
 و زنجیر بگردنش اولش سید الساجدین است دوم توئی ثالث
 ندارد از کند تو من جنان خوشحال شدم که بتقریر نیایسد
 این کند پای تو در راه جمالقدم است تو خجالت میکشی و
 میپوشی روح الله عزنی کرد والله آقا جان مقتودم نسسه آن
 عوالم بود ایدا در آن خیال نبودم بل سوا قدری سرد بود
 بدانجهت پوشیدم بعد از آن روح الله همیشه اوقات خندان
 بود شعر میخواند و مناجات تلاوت مینمود و گاهی از اوقات
 میگفت فلانی کاشکی این زنجیر ترا بگردن من میزدند خیلی
 رشک میبوم از زنجیر تو . القته از قریه دیزج عازم قریه
 نیرآباد شدیم که وطن اصلی من بود حال دم

بعید بیست روز مانده طرق و شوارع مملو از برف و عسوا
 در نهایت سردی است رئیس سواره ها میگوید پانصد سوار
 در قریه خیر آباد نمیگنجد ایدا ممکن نیست منزل بکنیم
 عاقبت عنان را بطرف شهر سلطانیه گردانیدند
 تا آنکه وارد سلطانیه شدیم ادخلش معقولانه رفتار کردند
 گفتارشان بقاعده و کردارشان پسندیده بود سئوال و جواب
 مؤدبانه نمودند از حضرت ورقا نسخه دوا ی مرض گرفتند
 فی الواقع نسبت باهل آن قریه ها اهل سلطانیه را میتوان
 اولیا شمرد . باری باز شب را در پشت پامها و در منزل ما
 قرار دل گذاشتند تا صبح کشیک کشیدند دوباره سوار شده
 براد افتادیم شام و ناخار و چایمان بفرآوانی پسرجهانشا
 خان در کمال خوبی میداد گاهی مرغ و چلو ضیافت مینمود
 و نوکرا و هم که آجودان باشد با چند سواره مخصوص
 مستحفظ ما بودند آجودان مرد خوش نظرت و سخی طبع
 بود و همان دو چیز او را عاقبت هدایت نمود و در راه
 اظهار تصدیق میکرد از کثرت حب و شوق در بین سواره ها
 مشهور شد که آجودان بایی شده و لکن ایدا اعتنائی
 نداشت بخنده میگذرانید با کسی ایدا صحبت مینمود
 طرف صحبت ما بودیم با ما مانوس بود تا آنکه در نزد یکی
 قزوبن ما را پیراهنه بردند که مبادا باینها هجوم کنند ما را

از دست آنها بگیرند در هر منزل همین ترس را حاصل
 مینمودند و قیاس بنفس میکردند گویا مادنا هم خود سرانسه
 بقتل و ضرب و فساد مایلیم اگر مظلومیت ما را و بی معینسی
 ما را میفهمیدند زیاد اذیت میکردند چه که بودند
 اشخاصیکه عدو بودند و زیاد زحمت وارد مینمودند از آنجمله
 بابا کیشی و آتاکیشی نامی بودند که مستحفظین مخصوص
 ما بودند که نهایت شقاوت را داشتند ^{نستند} بهر طوری میتوانستند
 در زجر و زحمت کوتاهی نمیکردند حضرت ورقا کند پایش
 روی خورجین سواری سنگینی مینمود بدرجهئی که پا را
 نمیتوانستند حرکت بدند همانطور آویزان بود تا منزل و
 آن دو شخص مذکور متضلل با سبهای ما شلاق میزدند و
 اسبها بحرکت در میآمدند و پای حضرت ورقا هم که سنگین
 بود نهایت اذیت را میکشیدند بحدیکه رانهای ایشان کم
 میماند که از بدن جدا شود درجه میکوشیدیم که شاید در
 یکی از منازل خورجین را با سب دیگر بار کنیم نیشد یا
 کند را بخورجین بند نمایم امکان نداشت آجودان گفت
 ای آتاکیشی راستی تو ازرق شامی هستی که این اسرارا
 اذیت میکنی او گفت ببخشید اینها در دوره قبل ازرق شامی
 بودند حال ما باید باینها قضا کنیم و تلافی نمایم اینها
 بخپالشان که اینها امامند و ما شامی نخر اینها شعرند و

ما ما امامها حضرت ورقا از این حرف او بسیار محسوزون
 شدند فرمودند خدا میان ما و تو حکم کند خیلی شقاوت
 بروز دادی آتاکیشی غضبناک شده اسب را تاخت و جلو افتاد
 رفت و در سر چشمهئی آب خورده مشغول شرب دخیان
 بوده درد دل عارض میشود ما از دور چیزی را میدیدیم که
 مثل خروس بسمل دست و پا میزند و فریاد میکشد که شکم
 سوخت بفریادم برسید که حالا مردم سواره ها رسیده بیک
 نوعی بمنزل رساندند که کرج بود حضرت ورقا از حالش
 پریشان شده نسخه نوشت و حاضر نموده دادند علاج
 نشد آوردند تا طهران مرد آجودان ایمانش محکمتر نشد
 ولكن حضرت ورقا نادم بود که این چه نفرینی بود از من
 صادر شد چه که ما شامی نباید در حق جهلاء و اعدا نفرین
 کنیم شأن مؤمنین و مرسلین سبر است و تفویض چه که ایمن
 عباد و بندگان خداوند بکمانشان که بخدا و رسول خدمت
 میکنند از اذیت کردن ما ثواب مییابند . مقصود از ذکر این
 مطلب ذکر سرگذشت بود نه کشف کرامت باری
 تا آنکه ما را وارد شهر کردند و در اصطبل و خانه جهانشا
 خان منزل دادند زنجیر از گردن من برداشتند ولی کدر را
 در پاهای هر سه مان باقی گذاشتند شب را تا صبح
 مشغول صحبت بودیم گوئی ایدا در ما خواب خلق نشد و

با همه خستگی راه و ثقلت زنجیر که داشتیم فردای آن روز جناب آقا میرزا عزیزالله خان فرزند بزرگ حضرت ورتقا بدیدن ما آمد من اشاره کردم که خوب فرار کردی و خلاص شدی فرمود اینکاش خلاص نشده بودم و از حضور پدر و برادر دور نمیشدم حضرت ورتقا فرمودند که اگر بفهمند تراغم میگیرند، برو دیگر سراغ ما نیا گرفتار میشوی در بیرون کار توانی کرد ایشانهم دیگر نیامدند. هفتاد روز ما را بمنزل معین الدوله بردند حاجی ایمان را دیدیم که در آنجا محبوس است شب را با سارقین و قاتلین صبح نمودیم آفتاب بلند شده بود من بطرف صحن نگاه کردم دیدم جمعیتی زیاد از فرّاش و میرغضبها که لباس سرخ پوشیده اند حاضر ایستاده اند حضرت ورتقا فرمودند گویا اینها خریداران و مشتریان ما باشند در آن اثنا نایب نصرالله وارد شد گفت برخیزید بروم دارالاماره ما حاضر شده بیرون آمدیم سرباز و فرّاش اطرافمان را گرفتند میرغضبها جلو و فرّاشها هم بعضی دستهای ما را گرفته و بعضی از کمر بند ماها و کندهای گران دم در پاها بهمین وضع ما را از خیابان علاء الدوله بردند در بین راه که دیگر معلوم است جمعیت چقدر بتماشای جمع شده بودند تا آنکه وارد دارالاماره دولت علیّه ایران شدیم یکساعت روی زمین نشسته بعد ما را

باطاق عدلیّه که فی الواقع جوهر ظلمیه بود حاضر نمودند. دو سه دفعه از ما استنطاق نمودند و نوشتند گفتند بپرسید باز بهمانطور ما را از سبزه میدان آوردند و نمیدانیم کسسه یکجا میبرند مسافتی راه رفته بودیم که محبس بزرگ دولتی مشاهده شد ما را داخل نمودند بقدر شصت نفر از سارقین و قاتلین زنجیر در گردنشان در صحن زندان حلقه زدند نشسته اند بعضی ها مشغول کارند و برخی در خوابند. مختصر زنجیر قره کهر معروف را بگردن ما زدند اول زنجیر حضرت ورتقا بود آخر زنجیر من بودم از سنگینی زنجیر روح الله طاقت نیاوردند چوب دو شاخه آوردند بزرگ زنجیر زدند و اسباب و کتب و ملبوساتی کسسه حضرت ورتقا از زنجان بهمراهی خودمان آورده بودند در خانه معین الدوله و امین حضرت برده بودند و آنها هم هر چیزی که نفیس بود و کمیاب یعنی در حقیقت از نفاست قیمت نداشت برداشته بودند و مابقی را آورده در صحن حضرت ورتقا تحویل دادند خدمتانه و ده يك و قبض رسید گرفته رفتند نایب زندان نصرالله خان اسباب را بیک اطاق گذاشته قفل نمود و کلیدش را بحضرت ورتقا سپرد و هفتاد و هشتاد نفر از دیگر خود باز نموده سرچه بخودش لازم بود بر میداشت و بدزدی میبرد و بعضی را از خود حضرت ورتقا

خواهش میشود میگرفت از راه تزویر و حيله خدمتانه میگرفت از آن جمله يك ثوب لباده سفید تن پوش جمال مبارك بود که بورقا عنایت فرموده بودند او را اصرار نمود که بگیمسرد حضرت ورقا فرمود ای مرد من دو ساعت او را پوشیده ام تو ازین بگذر او را نگیر نایب گفت غیر از او چیز دیگری نمیخواهم آخر بهزار اصرار گرفت و در مقابل حضرت ورقا پوشید ایشانشم تماشا کردند و يك گروانکه جای سفید عنایتی و يك ظرف ترشی عنید مسری که برای حاجی میرزا عبداللہ خان نوری جمالقدم جلّ اسبه الاعظم عنایت فرموده بودند و مدتی او را نگهداشته بودند عاقبت نایب زندان برد و تصاحب کرد مختصر جمیع اشیاء حضرت ورقا که اکثرش بی مثل و نایاب بود در طهران و زندان اشقیاء بردند حضرت ورقا مثالی فرمودند که در زمان قبل لشکر مخالف شهری از شهرهای اسلامرا تصرف نمودند و قشون اسبهای خود را بسجده کشیده و کهنه قرآنها را زیر پای اسبان ریختند و محراب مسجد را آخور بسته بودند شخص مسلمی این وضع و حال را مشاهده نمود و میگوید ای وای حالا آسمانها بزمین میریزد و زمین و آسمان بهم میخورد مرد عارفی در جواب میگوید بی خیال باش اسم بی نیازی خدا جلوه کرده هیچ چیز نمیشود برو روح الله گفت آقا جان امروز هم اسم بی نیازی

جمال مبارك ظهور کرده نه بورقا نگاه میکند نه بروج السله و نه بسایرین و نه باسباب عنایتی از این مقوله قدری صحبت بمیان آمده و خندیدیم ورقا فرمودند از این مسرورم کسه هرچه اسباب داشتم تمام ممتاز بود و باسم خدا لایق بود که بغارت برود و رفت پنج روز گذشته بود که آقا محمد غلی عطار را با سید فتاح از زنجان بيك زنجیر بسته بزندان ما آوردند که باسم بهائی بودند آنها اقرار نکردند بلکه منکر شدند ماها هم دیدیم که میل ندارند بلکه باین تدبیر خلاص بشوند گفتیم که راست است آنها نه بایند و نه بهائی ولی باسم ما گرفتار شده اند آنها را مرخص کنید بروند گفتند حال که بایی نیستند با دزدان همزنجیر شوند و عده مرخصی دادند ولی تا آخر با ما بودند و با هم مرخص شدند و در آن مدت با تاتلین مانوس شدند از جاله بجاه افتادند باری از آنوقتیکه ما را داخل سجن نمودند احببای طهران از ما بی اطلاع بودند و از حال ما بیخبر که راستی چه شدند چونکه مانع بودند کسی پیش ما بیاید یا از حال ما خبری بگیرد مختصر بما خیلسی اندیت کردند زنجیر سنگینی بگردن ما زدند که پولی بگیرند و عوض نمایند ما هم پول نداشتیم همان زنجیر ماند در گردنمان و چند روز هم نان بما ندادند مگر روزی يك

لقمه آنها بعد از گرسنگی زیاد میآوردند میدادند سه روز
 من آن لقمه را نخوردم که شاید بمیرم حضرت ورقا فرمود
 انسان تا ده روز از گرسنگی نمیمیرد خود را بی توّه و ضعیف
 مکن شخصی بود از بزرگان قزوین غیاث نظام لقب داشت
 سرکرده سواره اکراد او هم محبوس دولتی بود و لکن خرج
 میکرد نوکر داشت و در محبس معزز و محترم بود نوکرش حال
 مارا باو ذکر مینماید که حضرات در نهایت عسرتند غیاث
 نظام بهمّه محبوسین خبر داد که من نذر کرده ام امشب
 تمام بمن مهمانید و نت شام شد برای هر کدام يك بشقاب
 چلو کباب آورده دادند شصت محبوس بودند غیر از ما و
 مشغول خوردن شدند و لکن بما ندادند ما سر بیز افکنده
 بطرف آنها نگاه نمیکنیم میخورند و مارا مسخره میکنند ما هم
 که مثل بهار آقا بزی آماده ایم تا آنکه نوکر غیاث نظام خبر
 میداد که نایب مانع شد که بیاییم چلو بدهند گفت
 حاجب الدوله قدغن نموده که بآنها غذا ندهیم غیاث نظام
 از این حرکت آنها غضبناک شده گفته بود که پدر سوخته
 من نذر کرده ام سرکس باشد باید بدهم چرا بآنها بایسد
 ندهی شماها چه حق دارید مگر از خودتان میدهید
 دیاره برای ما چلو کباب آوردند رنگین تراز آنها بسود
 خوردیم غیاث نظام گفته بود که این خار و خاشاکه مارا

آبیاری نمودم مقصودم آن چند دانه بوته گل بود نه خارها
 باز دیاره بعد از سه روز بهر آدم سه قران پول بخشید بما
 هم رسید و ایامی بود که برای جشن ذوالقرنینی ناصرالدین
 شاه تهیه میدیدند جناب حاجی میرزا عبداللّه خان نسوری
 جدّ حضرت روح اللّه بحضرت ورقا پدغام فرستاده بود کسه
 برای جشن مبارک شاهی يك قصیده بساز شاید بشاه بدیم
 سبب خلاصی تو هم فراهم بشود حضرت ورقا جواب
 فرستادند این لسان من از اول بمدح جمالقدم ناطق شده
 بذکر دیگران نس آلام دوست ندارم که مدح دروغی بسازم
 آخر چه چیز اورا تعریف کنم بمناسبت این شعر را فرمودند :

چونکه چشم تو ز چشمش نور یافتست

ظلم باشد گریغیر او بتافتست

چونکه نور از او گرفته چشم جان

حیف باشد گرفتد بر دیگران

چشم تو از چشم حق گشته عیان

تا نبینی جز جمالش در جهان

گر تو با چشمش جهانرا بنگری

بر هزاران ملک معنی پی بری

روزی نایب زندان چند قطعه عکس احبّا و یک

قطعه هم شمایل مبارک حضرت اعلی روح ما سواه فداه را

آورد و حضرت ورقا داده گفت حاجب الدوله میگوید اینها در میان کتابهایت بود اسامی اینها را پشت نویسی نماید من بحضور شاه میخوانم بپریم حضرت ورقا اسامی را نوشت و در زیر شمایل نقطه اولی نوشته بودند شمایل مبارک حضرت سید باب بعد دادند بنایب و گفت از قول من بحاجب الدوله سلام برسانید و بگوئید که یکدفعه خودش بمحبس بیاید چند کلمه مطالب محرمانه با او دارم نایب گمان کرده بود که پولی یا رشوتی میخواهد بدهد بحاجب الدوله گفته بود او هم بهمان طمع فردا زود آمد پهلوی حضرت ورقا نشست حضرت ورقا عنوان صحبت نموده فرمودند کسه متسود از زحمت دادن بشما این است که از شاه خواستش نمائید تا ما را در محضر علماء حاضر نماید تا در آن مجلس گفتگو شود اگر تم کشته شدن ما واجب گردید بفتوای علماء باشد در این جشن ذوالقرنین دوباره سر بر تورا بخسون مظلومان آغشته نماید و رنگین نکند مضمی ما مضمی من بعد با عدل رفتار کند حاجب گفت خیلی خوب مطلب را بگو ورقا فرمودند دیگر مقصود من تحقیق کردن و تمیز دادن - بایی و بهائی است ملت بهائی خیرخواه قبله عالم و جمیع اعل عالم است ما بهائیان شب و روز ناصر او هستیم . باز گفت بسیار خوب آخر مطلب را بگو هرچه حضرت ورقا میگفت

او ابتدا نمیفهمید همه فکرش در پول بود و آثار پولی شسم در میان نمیدید عاقبت بلند شده با عصای دستش وضرت از گردن حضرت ورقا زده گفت تو خیلی جسوری اینهم آن است که دیروز عکس باب را نوشته بودی شمایل مبارک حضرت سید باب مگر نمیدانستی من او را بحضور شاه خواهم برد حال برو بخواب زیر زنجیر تا شرف قدر که جان داری . حاجب رفت بعد حضرت ورقا فرمود تعبیر خواب من همین بسود چونکه صبح زود بود حضرت ورقا فرمود فلانی شب در خواب دیدم که گاوی از گردن من شاخ زد گویا امروز چیزی وانفع شوب این بود گاوی و شاخ هم زد . حضرت ورقا همیشه در فکر جانبازی بود فی الحقیقه در حال حیاتشان سرد و از شهیدا محسوب بودند شبی روح الله در زیر زنجیر خوابیده بود حضرت ورقا دست خود را بنصورت روح الله کشیده عرض کرد خدایا میشود که این قربانی من قبول شود من از شنیدن این کلمه سراسیمه بلند شده نشستم و خیلی متفکر و پریشان شدم حال دگرگون شد حالت رفت دست داد بنا کردم بگره کردن ولی کسی ملتفت نشد قدری بحال آمده در خود سبکی روحی دیدم که گوئی در این عالم نیستم چنان حالت انقطاعی روی داد که اگر میرغضبی در آنجاها میبود التماس میکردم که بیا مرا بمحبوب برسان بعد کم کم سپیده

صبح دمید و هوا رو بروشنی گذاشت و مطلبی بیادم آمد
 بحضرت ورقا عرض کردم که مطلبی دارم فرمودند بگو عرض
 کردم چند سال قبل حضرت فاضل قاشنی در عشق آید
 شریف داشتند صحبت کشتن بمیان آمد ایشان فرمودند
 که اگر بدانم کسی در اینجا خیال کشتن مرا نماید از این
 شهر بلکه از این مملکت فرار میکنم چرا خود را بکشتن دهم
 خداوند نفوس را برای کاری خلق نموده که خدمت بنوع
 نماید حضرت ورقا فرمود جناب فاضل بمیزان عقل گفته است
 گفته من غیر از گفته ایشان است فرمود سنائی گفته است :

آسمانهاست در ولا یست جهان

کار فرمای آسمان جهان

در ره روح هست و بالاهاست

کودهای بلند و صحراهاست

در عالم روح شرکسی سیری دارد . مختصر در همان روز
 عکس سبازی آمده و عکس چهار نفر ما را برداشت و در حین
 گرفتن عکس ملاحظه نمودم که حضرت ورقا زهر زنجیر میلرزید
 ولی من و روح الله در فکر خوب افتادن عکس بودیم بعد از
 عکس جهت را پرسیدم فرمودند در زندان عکس انداختن دو
 جهت دارد و نمیدانید چند آیه از قرآن تلاوت فرمودند
 اولم یروا انهم یفتنون فـ..... کل عام مسرة

او مرتین^(۱) و لنبلوکم بشئ من الخوف والجوع ونقص من
 الاموال والانس آلم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا
 وهم لا یفتنون . ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یاتکم مثل
 الذین کانوا من قبلکم^(۲) اصابتهم الباساء والضراء و زلزلوا
 حتی یقول الرسول و من معه متی نصر الله و بعضی بیسانات
 دیگرهم فرمودند که امتحان شدید است . بعد من یسأل
 کردم بلرزیدن و منلجات کردن و آن ایام
 بتاگذاری ناصرالدینشاه سه روز مانده بود و در تسد ارك
 آئین بندی بازارها و چراغانی کوچه ها و آتش بازها و
 اسباب ساز و نواز و غیره بودند . حضرات قاتلین و سارقین
 که در زندان بودند و سالهای سال در آرزوی چنین وقت
 بودند همه عیش و شادمانی میکردند که شاه گفته است در
 روز تاگذاری ذوالقرنین همه را مرخص خواهم کرد تا بجان
 اعلیحضرت شاهنشاه دعا نمایند و عمجو گفتگوئی در میسان
 بود ولی يك روایت هم بود که بایبها باید بمانند و ایامی
 بود که حضرات جمهوریها که رئیسشان سید جمال الدین
 بود اتغان معروف جمهوری که همیشه در فکر قلع و قمع
 ریشه استبدادی بود و مریدانائی داشت و در سر مجالس و

(۱) صحیحش این است: اولایرون انهم یفتنون الخ .

(۲) درستش این است: ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یاتکم

مثل الذین خلوا من قبلکم الخ .

محافل میکردند و منتظر فرصتی بودند و مترصد وقتی که سهولت و آسانی قطع شجره ناصرالدینشاه را بنمایند از آن جمله سید حسن طهرانی و میرزا احمد کرمانی و غیره در یکی از غرغه های شاهزاده عبدالعظیم نشسته بودند و مشغول بکشیدن غلیان بودند میرزا احمد کرمانی میگفت رفیقان این ایام خوب فرصتی بدست ما آمده باید وقت را غنیمت شمرد و فرصت را از دست نداد که دیگر همچو ایام و فرصتی نخواهید یافت دیگر کی باز هم دیگر را ملاقات کنیم یا باز کی مثل حالا گرم گردیم چه که حال خدا یاری نموده و مساعدت چهره گشوده چون میرزا ورقا و زنجانیها با یک بار کتاب بهائی گرفتار شده اند شاه را ما میکنیم و با اسم آنها تمام میکنیم بل خود کار نشان خواهید داد که بایبها کشته اند لزوم بسمعی ما نیست که ثابت کنیم که آنها کشته اند چه که جمیع اهل ایران با آنها ضدند و عدو و ما هم بکار خود مشغول میشویم ز هر طرف که شود کشته شود ما خواهد بود تا آنکه قرعه بنام میرزا رضای کرمانی درمیآید دست از جان شسته روز جمعه در شاهزاده عبدالعظیم حاضر میگردد فارغین عظام لابد بتفصیل شنیده و میدانند دیگر لازم - بتکرار نیست که بچه وضع آمده بودند و چگونه کشته بوده . باری کمینگاه نشسته مثل صیاد اجل شاه را از سر پسر

ذوالقرنینی بخاک مذلت میافکند و از شاخه آمال و آرزو بترا میاندازد و مصداق آیه مکنونه شد که میفرماید ای ابنسأ غفلت بپادشاهی فانی دل مبندید و مسرور مشوید مثل شما مثل طیر غافلی است که بر شاخه باغی در کمال اطمینان بسراید و بغتة صیاد اجل او را بخاک اندازد دیگر از نغمه و شیکل او اثری باقی نماند پس بپند بگیرید ای بندگان دوی و تیکه دور میرزا رضا را گرفته بودند خود شتر اقرار کرده بود که من کشتم بعد میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم نعرشاه را بدرشکه خودش گذاشته بشهر آورده بود در بین راه در کوچه و بازارها همه شاه را میدیدند و تعظیم مینمودند و اتابک چون در پشت شاه نشسته بود دست شاه را در جواب تعظیم آنها حرکت میداد با این تدبیر نعرشاه را بتکبه دولتی میآورد و حاجب الدوله هم در آنجا بوده ولی اکثر اهل شهر تا مدتی از کشته شدن شاه چیزی نمیفهمیدند حاجب الدوله بگمان اینکه شاه را بایبها کشته اند بی خبر از اتابک بعد از جا بجا نمودن نعرشاه با اتفاق چند میر غضب و فرآش بزند ان میآید مثل جهنم زیانه کشیده بمحض ورود حکم میکند پای همه محبوسین را از اعلی و ادنسی بخلاف قانون در روزه بزیر خلیله میگذارند زنجیرها را قفل نمودند رعب و وحشت بزند ان مستولی شد همه محبوسین

ساکت و متحیر که آیا چه واقع شده این چه وضع است رنگها همه پریده کسی را یارای گفتار نیست که بتواند از رفیقش سؤال کند که راستی چه خیر است مثل آدم کابوس زده شده بودند تا آنکه نایب زندان پیش ما آمده گفت برخیزید شما را در اطاق عدلیه میطلبند متحیر ماندیم که با طساق عدلیه بردن پس اینهمه اطوار چیست ولی ایدا باور نکردیم در هر جهت بلند شدیم که عبا پوشیده برویم نایب گفت عبا لازم نیست آقا روح الله گفت نه لباس من کوتاه است ایشان (عبا) بزمین نکذاشتند بیرون صحن آمدیم وضع را در گرسون دیدیم پشت بامها پر از سرباز که تمام تفنگ بدست مثل آنکه حاضرند بتیرباران نمودن ماها و عدهئی از قراولین که چاته زده بودند و دستهئی از میرغضبها صف بسته ایستاد بودند حاجب الدوله گوئی از چشمهایش خون میبارد سرخ شده مثل سنگ تار باینطرف آنطرف میدوید های و هوئی غریبی است و زمزمه عجیبی است همه ساکت ایستاده اند ولی دل پراز گفتگو و لب خاموش حاجب گفت زنجیر اینهارا بردارید و دوتا دوتا بیاورید مراد حسین کلید دار دستهایش لرزید و نتوانست قفل زنجیر ماها را باز کند آخر الامر فرآش دیگر کلید را از او گرفته قفل را باز نمود اول زنجیر حضرت ورقا و روح الله را گشودند بعد بردند باندرون

یک دالان درازی بود که از زندان باندرون میرفت و در را بستند من و حاجی ایمان اینطرف در ماندیم چیزی نمی بینیم ولکن همهئی بگوش میرسد بروی همه دیگر بنا کردیم نگاه کردن حاجی ایمان گفت عدلیه بردن و استتطاق نمودن آیا چه نحو باشد گمان نمیکنم که عدلیه حسایی باشد چه کسه از وضع حال خون آمیز مشاهده میشود خیلی متفکر ناگواه ما در این گفتگو بودیم فرآش آمد از صحن زندان فلکه را برد گمان نمودیم ورقارا بچوب می بندند گفتم خدا با ایسن چوب بستن را من دوست ندارم و فلکه گذاشتن را خاموش ندارم طوری بکن که سر مرا ببرند یا تیر بارانم نمایند باز دیدیم مراد حسین کلید دار خنجری خون آلود بطرف چپ گرفته میآورد یکسر رفت بخوش و او را در آنجا شست دو پاره میرغضبی بیرون آمده و لباسهای حضرت ورقارا بهم پیچید و زیر بغل میبرد باز بحیرتمان افزود دیگر بیخود شدیم ایدا حواس نداشتیم گوئی در خوابیم چشمهایمان می بینند و ایدا درک چیزی نمیکنند پس از آن در را باز کردند که من و حاجی ایمان را ببرند دیدیم هیاهو بلند شد و صدای عجیبی میآید یعنی بصدای پا خیلی شباهت داشت و گفتگو هم بود ولی خوب نمی فهمیدیم دوباره در را بستند حاجب گفت که آنها بمانند فردا و خودش را از کثرت وحشت

خود داری نمیتوانست بکند بیرون میرود خنجر در دست
مراد حسین میماند و غلاف در کمر خودش حالیکه بتوانند
خنجر را بگیرد بفلان بگذارد نداشته است باری دوباره
مارا بزند آن آوردند دیدیم اسباب و لباس و لحاف و فرش و
غیره آنچه که داشتیم تماماً برده اند روی خاک مرطوبی
نشستیم بی حس شده ایم محبوسین همه حیران شده اند که
چه شده ما هم متفکریم که حضرت ورقا را شهید کردند پس
روح الله را چه کرد در دو ساعت و نیم بغروب مانده بود که
این کار واقع شد تا نصف شب متحیرانه بروی تمدیگر نگاه
می کردیم ابداء با هم حرف نمیزدیم مثل آدمهای گنگ با اشاره
مطلب را می فهمانند چه که زبان بکلی بند شده بود کم کم
فرآشها در مارا گرفتند و بعضی ها با ما دوستی داشتند
بما نگاه میکنند و خنده مینمایند یکی بدیگری میگوید قبای
او مال من است انشاء الله فردا بمن میرسد دیگری میگوید
بما هم آخر چیزی میرسد همه مال شما نخواهد بود باری
از این قبیل صحبتها بمیان آوردند ولی ابداء یگوش من
نمیرفت که یعنی چه یعنی میشنیدم آنقدر حواسم پریشان
بود که درک نمیکردم بآن فرآشهایی که قدری دوستی کرده
بودیم و آنها هم با ما بد نبودند بآنها قسم دادم بخون
شهادت ای کربلا که سرچه واقع شده بگو و راستش را بگو . او

بدینقرار نقل نمود : حاجب الدوله بمحضی که ورقا را دید
گفت کردید آنچه را که کردید ورقا جواب داد گفت ما خلاصی
نکرده ایم و تقصیری از ما سر نزده گفت خوب کرده اید دیگر
از این بالاتر چه میخواستید بکنید حال بگو اول ترا بکشم یا
پسرت را ورقا میگوید برای من تفاوت ندارد حاجب خنجر را
از کمرش کشیده بقلب ورقا زده میگوید حالت چطور است ؟
ورقا گفت حال من از حال تو بهتر است الحمد لله بعد
حکم کرد سرش را بخلیله گذاشتند و چهار میرغضب بنا کردند
اعضای او را قطعه قطعه نمودن خون چون فواره فوران
مینمود روح الله هم تماشا کرده گریه میکند و بیقراری مینماید
هی میگوید آنا جان آنا جان مرا هم ببر

انفان و خون دیده بین

صد پیرهن بدیده بین

خون جگر پیچیده بین

برگردن روی قبای

خون شد روان از جسمش

اسم توشد ذکر لسان

الحمد لله گوید آن

این آه لا حول و لا

آن جان پاره پاره را

خوش پاره پاره مست کن

تا آنچه دوشش نسوت شد

اینم کند آن را قضا

حاجب الدوله بعد بطرف روح الله آمد گفت گریه مکن ترا میبوم و پیش خودم مواجب بتو میدهم و از شاه برای تو منصب میگیرم گفت نمیخواهم مواجب ترا و منصب شاه را آقا جانم را میخواهم و بنزد او میروم باز بنا کرد بگریه کردن بعد حاجب حکم کرد تا طناب حاضر کنند طناب نیافتند فلکه را بردند و بگردن روح الله انداختند و دو نفر فرآش از دوش سرش گرفته بلند کردند چند دفعه دست و پا زده بیحس شد و بزمین گذاشتند گفت که آنها را بیاورید تا آمدند که در را باز کنند نعش روح الله از زمین بلند شده بقدر دو ذرع آنطرف میافتد از دیدن این جست و خیز نعش روح الله حاجب الدوله دولناک شده وحشت گرفت و از اطای بیرون رفت گفت آنها را نگهدارید فردا میکشم بعد حکم کرد که جسد آنها را بچاه زندان بیندازند و لوسی روح الله خود را بکشتن داد و الا حاجب خیال کشتن او را نداشت خواننده قیاس تواند نمود که بعد از شنیدن این احوالات حال ما ضعفا چه میشود تا صبح بگریه و زاری مشغول شدیم بی اختیار شدیم و اشک لابنقطع میریزد

میتوانم بگویم که کسی مثل من آنقدر گریه نکرده است تا صبح گریه نمودم بدون دقیقه بی فاصله بعد از این کیفیات و حالات که بی مکرر میشد که نزدیک بود دیوانسه شوم مرا خواب برد در خواب حضرت روح الله را دیدم که خندان خندان جلو من آمدند و فرمودند جناب آقا میرزا حسین دیدی چطور بگردن امپراطور سوار شدم پیش از شهادتشان همیشه افتخارشان بر این بود که وقت مرخصی حضرت عبدالبهاء دست مبارکش را بهشت من زده فرمودند اگر اراده الله علاقه بکند روح الله را بگردن امپراطور سوار میکند و امر الله را اعلان مینماید انتهی

این بود شرحی که جناب آقا میرزا حسین زنجانی درباره شهادت حضرت ورقا و روح الله نوشته و بیساده گار گذاشته

اینک شرحی را که جناب حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی در بهجت القدر راجع بحضرت ورقا نوشته اند ذیلا نقل مینمائیم تا سبب مزید اطلاع مطالعه کنندگان شود در صفحه ۴۱۲ کتاب مزبور این عبارات مرقوم است: (.....) و حضرت آقا میرزا عبدالله خان نوری روحی لثربته الفدا طهران تشریف داشتند حضرت آقا میرزا عزیزالله خان ابن حضرت ورقای شهید هم از زنجسان از

خدمت حضرت والدشان بزیارت جدشان حضرت خان مرفوع
 روحی لهم الفدا تشریف آوردند و ایشانهم در تدارک و
 تهیه آمدن بودند و منتظر خیر حرکتشان بودیم که خیر
 رسید حضرتشان با جمیع نوشته جاتشان حرکت کرده اند و
 علاء الدوله حاکم زنجان شنیده است چنین شخصی که از
 وجوه بهائیه است و اموالش از حد احصا خارج و تمام هم
 حال همراه خود اوست فرستاده است از سلطانی که یک
 منزل و پنج فرسنگی زنجان است حضرتش را با حضرت روح
 الله شهید نجل و سرشان و مایملکشان ضبط نموده و
 بزنجان برگردانیده اند چون برای فانی از قبل سؤال از
 آیه کتاب اقدس اذا غیض بحرالوصال و جواب حضرت
 ذوالجلال را که مضمود حضرت سرکار آقا است و مسألت
 نایشان را از فضل نضال که حضرتش فدائی میثاق الله
 شود و قبول فرمودن و بشارتش فرمودن را فرموده بودند و
 علاوه از مرکز میثاق الله هم همین استدعارا نمودنشان را
 فرموده بودند از قبل مشروحاً ذکر شد رجوع فرمائید لذا
 شهادتشان بر قلب فانی خطور نمود و از زنجان هم خیر
 رسید که احباً را گرفتند و چاپیده و خانه عایشان را خراب
 کرده است و حضرت ورقا روحی لدمه الشرف الفدا هم
 ایستاده اند که بحول الله و فضله جمیع جزئیات و کلیات

حتی احکام جسمانی و روحانی این ظهور اعظم موعود جمیع
 کتب و زبر و صحف الهیه را بقرآن ثابت میکنم و محقق و
 مبرهن مینمایم که منکرین این امر تفسیر برای نموده اند و
 تحریف موضوع و مقصود حضرت مقصود نموده اند و بالجمله
 حضرت علاء الدوله حکمران زنجان مجالس متعدده برپا
 فرمود و علمای زنجان و نوشتجات و کتب آیات و صحایف
 مناجات و سر غلیبه این ظهور ربانی را حاضر نمود و در
 محضر علما تلاوت فرمودند گاهی خود حضرت ورقا و وقتی
 حضرت روح الله و آنچه ایراد و اعتراض و احتجاج هر یک از
 منکرین نمود جواب کافی شایع شنید که صریح آیات قرآن
 مجید شاهد صدق و برهان قاطع لامع بود و چون عجز علماء
 بر علاء الدوله ثابت شد و حاکم مقتدر جسوری بود لذا علماء
 جسارت بر حکم کفر و قتلشان نمودند و حتی در بعضی
 محافل روح الله دوازده ساله را اذن میفرمودند که با علماء
 صحبت فرمایند و با کمال جلالت و شجاعت و نهایت فصاحت
 و بلاغت استدلال مینموده است بشأنی شیرین صحبت
 داشته بود که علاء الدوله فرموده بود صحبت و استدلال
 این طفل معجزه ایست عظیم و خارق عادتی است بزرگ و
 چون از اول گرفتن حضرت ورقا را بطهران با اهمیت عظیمه
 نوشته بود که خدمت بزرگ عظیمی بدولت و مملکت نموده است

و ثروت حضرت ورقا هم ده يك بلکه صد يك آنچه عرض کرده بودند نبود بلی آنچه کتاب و الواح داشت و شاید چهل و پنجاه جلد بود جمیع بخط خوش و کاغذ ترمه و تذهیب بسیار خوب و جلد قیمتی بسیار ممتاز که هر يك صد تومان اقل تمام شده بود و كذلك آنچه الواح قدسیه خطوط اصلیه بود کل مرقع و مذآب بود و قدامت تذهیب شده بسیار داشت مفتخر شاید پنج و شش هزار تومان برایش تمام شده بود علاوه بر اینکه کلمه آن الواح نزد اعلیٰ بها اعظم از ثروت و غنای من فی الانشاء است ولی نزد غافلین قیمت نداشت و ممکن هم نبود که جزو تجملات و اثاث الیبت کنند و بآنها مباسات و افتخار نمایند لذا چون از طهران ———
حضرت ورقا را خواستند جمیع آنچه همراهشان از اول بود و ضبط نموده رد نمود و تمام را ثبت نمود و تحویل سرکرده محافظشان نمود که نتوانند تحریف و تصرف نمایند و چون وارد طهرانشان نمودند بمرحوم مغفور میرزا علی اصغر خان صدر اعظم عرض شد در خانه برادر حضرت علاء الدوله کسه لقب و اسمشانرا فراموش نموده ام فرمود واردشان نمایند و محترمانه نگاهدارند و رعایت کنند تا حضرتش از پیشگاه سلطانی اذن آزادی بخواهند و مرخص نمایند و حضرت آقا میرزا عزیزالله خان ابن اول ارشدشان و بعضی احباب

در آن خانه خدمتشان رسیدند و حضرت روح الله در بین راه در غلّ و زنجیر بسیار خوش بوده است و همواره بتلاوت الواح و مناجات مشغول بوده و مسرور و مستبشر که حفاظ و حرّاس و مأمورین مجذوبشان شده بودند و بعضی را تبلیغ نمودند و چون جمیعشان حضرت روح الله را دوست داشته بودند و خواسته بودند زنجیر را از ایشان بردارند فرموده بودند من باین حال خوش و مسرور و شاکم و شعاها هم نوکر حکومت هستمید و از حکومت مواجب میگیرید که خدمت بصدافت نمائید و این اسرار را با غلّ و زنجیر تسلیم گرفتید مأموریت و عداقت متعنی است که بر این حال بگذارید روحی لقطرات دمه القدا و لذرات تراب مرقده الذدا این نفسوس مبارک قابل و لایق فدا شدن امرالله هستند نه شرراحت و آسایش طلبی مانند فانی باری در منزلی که خانه برادر علاء الدوله تشریف داشته اند بسیاری از امراء و غیرهم محض تماشای حرارت و انجذاب حضرت روح الله مخصوص میروند و کمال حیرت و تعجب از حلاوت بیان و قوت برهان و ثبات و استقامت کبرای ایشان مینمایند و از آن خانه حضرت ورقا تعلیقه مرقم فرمودند که بامیدواری و اطمینان شهادتی که سی سال بود بشارت فرموده بودند و منتظرش بودم باین مدینه وارد نمودند و حال خیری و بشارتی از

شهادت نیست بلکه تحقق خلافتش نزد یکتا است چه کسی
 حضرت سلطان مدتهاست راضی بشهید کردن نیست و
 بصرافت طبع حفظ و حراست و آسایش این حزب مظلوم را
 میخواهند و حضرت صدر اعظم هم خلاصی را وعده فرموده
 است معلوم میشود این جان نابل فدا شدن نیست و این
 خون لیاقتی که در سبیل حضرت بیهیچون ریخته شود ندارد
 باین واسطه کمال خزن و کدورت را دان و روز و شب بتوبه و
 انابه و گریه شهادت فرموده میشود را میخواهم و بمسئد
 احباب از درگاه حضرت رب الارباب التماس و مسئلت نمایند
 که نظر بلیاقت و قابلیت من نفرماید و بعدم استعداد و
 استحقاق فانی ملاحظه نفرماید و بیزرگباری و آمرزش حضرت
 کبریائیش نظر نفرماید این رقیمه ایشان و الحاحشان نیز در
 تلب خاطر نمود که باید شهادت واقع شود ولی اسبابش
 بکلی مفقود در این حال خبر رسید که حاجب الله و لیس
 بدون خیر و اطلاع صدر اعظم در ساحت حضرت همایونی
 قسمی عرنس میکند که میفرمایند در محبس حبسشان نمایند و
 از خانه با روح الله و چند نفر احباب زنجان که اموالشان
 بنارت رفته و خانه شان خراب شده بحبسخانه سلطان
 واردشان نمود و اموالشانرا از قرار ثبت زنجان سند داد و
 نگذاشت و حضرت صدر اعظم چون خبر شد کسی

حاجب الله و له خود سرانه محض شقاوت عرض کرده و حکم
 صادر کرده و حضرات را زندانخانه برده است متغیر شد و
 حاجب الله و له را فحش داد و خطاب و عتاب سخنانسه
 نمود و سفارش فرمود رعایت نمایند و احترام کنند تا
 حضرتش بسریر سلطنت شهر یاری عرنس کند و مرخصشان
 فرماید و حضرت ورقا از محبس عریضه بی حضرت همایونی
 عرنس نمایند که یکی از اولیای دربار معد لتمدار را بفرستید
 در محبس عریضه عرایض دارم بواسطه او عرنس نمایم و حاجب
 الله و له وقت تقدیم نمودن عریضه مطلع میشود و حاضر میشود
 و چون حبسخانه هم از متعلقات رتبه حاجب الله و له بی است
 و حاضر هم بوده است حضرت شهر یاری ابر میفرمایند ا و
 حضرت ورقارا ملاقات کند و عرائنش را شنیده در پیشگاه
 سریر سلطانی عرض کند لذا بحبسخانه میآید و حضرت ورقا
 با او صحبت میفرمایند و میخواهند که علمارا حاضر کنند و با
 حضرات صحبت نمایند و از قراریکه احباب مسجونین ذکر
 فرمودند حضرتش میفرماید از شهادت نمیترسم بلکه کمال
 آرزو را هم دارم و از حضرت بهاء الله هم بشارت فدا شدن
 خود را فی سبیل الله شنیده ام و سی سال است منتظر و
 چشم امید باز دارم که در راه محبتش خونم ریخته شود آن
 بی باک سفاک از این بیان پهاک متغیر شده است و گفته

است مزبور میخواستی باین دروغ و ساختن معجزه برآمدیست خود ترا از کشته شدن نجات بخشی و با چوبی که در دست داشته است چند چوب بسر آن فدائی فی سبیل اللسه میزند از استماع این خیرها جگرها کباب شد و دانستیم آن هتاک ناپاک بواسطه شقاوت فطری و طمع اموالشان سعی در شهادتشان مینماید (۰) انتهی

حضرت ورقا الواحی از قلم اعلی باعزاز خود دارد که مجموعاً در یک کتاب خطی جمع شده و فعلاً نزد جناب آقا میرزا ولی الله ورقا سلیل جلیلشان موجود است و آن کتاب تقریباً دو برابر کتاب مستطاب ایقان است و در اواخر آن الواحی مختصر که بنام انجال محترمشان عزت نزل یافته است مرقوم گردیده که از جمله لوح مبارک کوچکی است باعزاز حضرت روح الله و آن این است قوله تبارک و تعالی (سوالیسیر یا روح الله قد اقبل الیک الروح الاعظم مسن شطر السجن و یذکرک بما لاینفد عرفه بدوام ملکوتی و جبروتی انک اذا وجدت و عرفت قل لک الحمد یا بحر العطاء و لک الشکر بما اظهرتني و انطقتني فی اول ایامی بذکرک و ثنائک انک انت الغفور الرحیم) همچنین حضرت ورقا اشعار بسیاری دارند که هر چند تا کنون بطبع نرسیده لکن نسخ آن در دست احباب موجود و بعضی از آنها مشهور است

همچنین از کلك میثاق الواح زیادی باعزازش نازل گردیده که در خانواده آنها موجود است .

اما حضرت روح الله شهید از جمله نوادر جهان بوده و چشم روزگار مانند او ندیده زیرا این طفل دو ازد سه ساله که همراه پدر عالی مقام خویش سفر میکرده سوادش کامل و خمنش زیبا و نطقش بلیغ و ایمانش بسیار محکم بوده است بطوریکه در مجالس و محافل بعد از آنکه حضرت ورقا صحبت میفرموده اند با اشاره و اجازه ایشان نوبت نطق و بیسان باو میرسیده و آن شهید مجید در مجالس اغیار اقامه دلائل و براهین مینموده و بیانات خود را بتلاوت آیات قرآنی و سایر کتب سماوی میآراسته و در محافل احباب آیات این امرا عظم را تلاوت میکرده و در اطراف آن شرح و توضیح میداد و مستمعین را از یار و اغیار از نطق فصیح خود با آن صغیر سن مبهوت میساخته است و علاوه بر همه اینها مانند پدر بزرگوار طبع شعر هم داشته و اشعار مثنوی او که در آن از خدا تعالی شهادت میکند در آخر این فصل درج میشود و فی الواقع بیان جمال اقدس ایهبی که فوق در لوح او زیارت فرمودید در حقش صدق پیدا کرده که فرموده اند : (قل لک الحمد یا بحر العطاء و لک الشکر بما اظهرتني و انطقتني فی اول ایامی بذکرک و ثنائک)

از حضرت ورقا استدلالیه فی بخت روح الله در
خانواده مرحوم آقا میرعلی اصغر اسکوش فریدی موجود
است که بر فضل حضرت ورقا و حسن خط و سواد روشن
روح الله شاهد صادق است لکن چون آن استدلالیه
منحصر بیک نسخه است شایسته است که آن را از خطر فقدان
حفظ نمایند اگر چه نسخه فی دیگر از استدلالیه مزبوره -
در منزل جناب ولی الله ورقا موجود است لکن بخت
روح الله نیست . ایضا نسخه فی دیگر از آن بخط خسوش
در کتابخانه (سلیمانخان) تبریز وجود دارد .
حال سواد یکی از مکاتیبی را که جناب ورقا با خط
ظریف و پخته نستعلیق مرقوم داشته اند برای نمونه انشاء
ایشان در اینجا نقل مینمائیم و آن این است :

(سبحان ربنا الاقدس الاعظم الاجل الاکرم الاعلی الابهی
البها والتناء من الله الابهی علی اولیاء الله واصفیائه و
علیک یا من اقبلت الی الله و آمنت به و دخلت فی ظل امره
العلی العظیم بحمد الله ذکر اقبال و توجه آن محبوس
روحانی روح بخش سمع و قواد بوده مراتب حب و ایقان آن
جناب را از قبل جناب میزان علیه ۶۶۹ مذکور داشتند و
بحمد الله بعد از عرض در ساحت اقدس با شراقات انوار
شمس بیان رب الامکان فائز و مشرف شده از رشحات بحرا عظم

مستفینر گشتید بنفی لی و لجنابک و اولیاء الله ان نشکرو
نحمد الله ربنا و رب العالمین ملاحظه فرمائید فضل سبحانی
در این یوم الهی بجه بساطتی ظاهر شده که امثال این
ذرات از لسان منزل آیات مذکور و از قلم مالک اسماء و صفات
مسطور شدیم با اینکه در ظهورات قبلیه احدی از اولیاء و
اصفیاء تصریحاً در کتاب الهی مذکور نشده اند آیا با این
فضل اقدس اقدم و فیض اسبق اتم معادله مینماید آنچه
مابین سموات و ارض مشهود است لا و رب العرش العظیم
انشاء الله باید آن محبوب بشانی ظاهر شوند که نفحات
قلب و وداد در کل اقطار متشوع گردد (وقت را غنیمت
شمرد) و از بحر اعظم بقطره قانع مشوید و از شمس قدم
بلعه کفایت ننمائید جهد فرمائید که از آیات عظمی شوید
و در زمره عالین در آئید یک قدم فارغاً عما سوی الله اقبال
نمائید و بعالم قدم وارد شوید و آینه مؤید عبادت المتبلیین
محبوب روحانی جناب آقا مشهدی علی علیه ۶۶۹ الابهی
ذکر جمیل آن محبوب را نموده و خواهش عالی را مرقوم
داشتند با موانع عدیده که ذکر آن موجب تطویل و تصدیع
خواهد بود جزوه هدیه حضور آن محبوب نمود چون فانی
از غلط نسخ نوشتن عاجز و همچنین در علم اعراب قاصر
لکن بنفاد ما لایدرک کله لایترک کله امتثال امر نمود و رجای

عفو مینمایم امیدوارم که آن محبوب روحانی عماد تویم باشید
از برای حفظ عباد و سراج منیر از برای هدایت من فی البلاد
وصیت مینمایم آن محبوب را بما وصی الله عبادہ فی الواح قدس
عزیز باید انشاء الله بکمال حکمت کلمه التہیہ را بنفوس
مستعدہ القا نمائید و مقصود از حکمت در این مقام آنستکه
قصدی رفتار ندائید که ضوضای غافلین مرتفع نشود مستعد
عباد را چون طفل رضیع ملاحظه فرمائید تا چه رسد
بمعرضین و محتجبین که هنوز از عدم بعالم وجود قسمند
ندماده اند طفل را غذائی غیر شیر لایق و موافق نبوده و
نخواهد بود حق جل ذکره در یکی از الواح فارسیہ میفرمایند
قوله تبارک و تعالی دانا ی آسمانی میفرماید گفتار در شست
بجای شمشیر دیده میشود و نم آن بجای شیر کودک گسان
جهان از این بد انائی رسند و برتری جویند (انتهی) ای
دوست روحانی سخن بسیار و وقت ناپایدار
چیز دیگر ماند اما گفتنش

با تو روح القدس گوید نی منش

انشاء الله گاها گاهی فانی را از آثار قلم یاد و شاد فرمائید
اسئل الله ربی و محبوبی و مالکی و معبودی ان یؤتد حضرتک علی
ما یحب و یرضی والیبها من الله علی جنابک و علی من معک .

فانی ورقانی ۲ ربیع الاولی سنه ۱۳۰۶

اشعار جناب روح الله

بسم ربنا الاعظم الابهی

جام می را ساقیا سرشار کن

طور دل را از میت پر نسا کن

ساقی درده ز صهبای الست

تا بهوش آیم من مخمور مست

بر دم استار وهم و هم گمان

بر هم بر اوج هفتم آسمان

یگدم زین تیره دام آب و خاک

رهسپر گدم بروحستان پاک

وارهم زین ملک پر رنج و محن

رو نمایم سوی روحانسی و طن

بشنوم از گلشن جان بوید دست

باز گدم چون نسیم از کوی دوست

با معطر نفعه های جانفزا

با مبارک مزده های غم زدا

برملا گویم با حباب دبار

یوم میثاق است یاران الیستار

البدار ای عاشقان روی دوست

رو کنید از جان بسوی کوی دوست

(۳۲۸)

ای رفیقان دم غنیمت بشمرید
امر حق را نصرت و یاری کنید
دستی یاران که این امر بیست
منتشر گردد در اقطار زمین
کوشش یاران که گردد منتشر
در جهان آیات رب مقتدر
شمت ای یاران که وقت خدمت^{ست} است
گاه کسب فیض و بیم نصرت است
رو نماید ای احببای بهما
سوی عالم با علمهای هدی
تا بهوش آیند این مخلوق مست
از ظنون و وهم بردارند دست
چشمشان از نور حق روشن شود
خارزار قلبشان گلشن شود
این چنین فرمود سلطان قدم
در کتاب اقدس خود بر اسم
هر که بنماید بامر حق نیسام
مینماید نصرتش رب الانعام
هر که جان در عهد حق سازد^{فدا}
سوی او ناظر بود و چسب خدا

(۳۲۹)

ساقیا جامی کرم کن از عطا
تا شوم طائر زجر جرم و خطما
گر چه عصیانم فزون است از شمار
لیک از فضل حتم امید وار
مرحبا ای ساقسی بنم قدم
رشحهئی افشان بر این خاک از کرم
تا ز جودت ذره هاتا بیان شسود
نزد جانان قابل قربسان شود
کی شود یاران که اندر کوی او
جان فدا سازم بعشق روی او
خرم آن روز یکدم در میدان عشق
جان دهم اندر ره جانان عشق
ای خوش آن حینیکه گویم آشکار
وصف سلطان بها بر روی دار
ای خدا آن روز کی خواهد شدن
که بشوم فارغ از این پهمرده تسن
رو نمایم سوی فردوس بقسم
سبز و خرم گدم از فیض لقم
اندرین بیدای حرمان سوختم
و از شرار نار حجر افرو ختم

(۳۳۰)

برقع از رخ برفکن ای شاه جان
تا شود روشن ز نور آسمان
ای شه میثاق ای سلطان عهد
ای ز نارت مشتعل فاران عهد
ایکه خود را خوانده ئی عبدالبهاء
مرتفع ز امر تو ریایات عهدی
مطلع اسرار سبحانی توئی
منبع آثار یسزدانی توئی
چون الف قائم بامر کسردگار
استی ای شاهنشاه ذوالاقتدار
لیک خاضع در عبودیت چو بسا
نزد باب روضه رب البهیا
ای تو سدره امر را غصن عظیم
وی تو فرع منشعب ز اصل قدیم
ای تو دستی مشرق وحی خدا
از تو روشن دیسده اهل بهیا
قطره ئی از لطف بر این طیر زار
که ز اجرت گشته بی صبر و قرار
این زمان ای شهریار ملک دل
از فراق گشته قلبم مشتعل

(۳۳۱)

سوختم شاخا من از نار فسراق
اندرین بیدای حجر و اشتیاق
کن خلاص این طیر را از دام غم
ای ملیک فضل و سلطان کسرم
(در لیاقت منگرو در قیدرها
بنگر اندر فضل خود ای ذوالعطا)
اشعار نیر و سینا در مرثیه
ورقا و روح الله
آه آه ای ارغش طا و رقا چه شد
مرغ باغ طلعت ابهی چه شد
آن تذر و گلشن توحید کو
و آن غزال قدس این صحرا چه شد
ای صبا نرزند دلبندش کجاست
آن خوش الحان بلبل گویا چه شد
آن نهال نورس نوخیز کسو
و آن گل نشکفته رغنا چه شد
قمری موزون خوش آهنگ کسو
طوطی شیرین شگرخا چه شد
جوجه سیمرخ قاف قرب کسو
بره آهوی بسرها چه شد

(۳۳۲)

صوت روح افزای روح الله کو
 نغمه جانپرور ورقا چه شد
 بیحضورش انجمن را نور نیست
 ای دریغ آن انجمن آرا چه شد
 قتل او را حاجب او واجب شمرد
 آن مسجل قتل و آن فتوی چه شد
 کس نداند جسم زارش در کجا است
 و آن منور همکل روحا چه شد
 گرد آتش رنت ابرائیم وار
 آن کل و آن لاله حمرا چه شد
 و رجو یونس در دهان حوت رفت
 آن خروج بعدش از دریا چه شد
 و رجو یوسف گرگش از سم بر درید
 آن قمیص کذب خون پالا چه شد
 و رنه گرگش خورد و در جاه افتاد
 شرح دلو و قال یا بشری چه شد
 و رجو یحیی خون او در طشت ریخت
 آن سر و آن پیکر زیبا چه شد
 و رجو عیسی بر فراز دار رفست
 آن هجوم قوم و آن غوغا چه شد

(۳۳۳)

گر سرش از تن جدا شد چون حسین
 آن تن پاکیزه نورا چه شد
 و ر شد از شمیر و خنجر ریز ریز
 کس نمیگوید که آن اعضا چه شد
 نیز و سینا چونی نالند زار
 کان رفیق باوفای ما چه شد
 لوح مبارک راجع باشعار فوق و شهادت حضرت
 ورقا و جناب روح الله
 هوالله
 ای نیز افق ذکر و ثنا و ای سیناء منور بشد لیس
 شدی این چه نغمه جانسوز بود که در قلوب آتش افروخت و
 این چه ناله نیران افروز بود که دل‌های یاران بسوخت از
 استماعش اهل ملاء اعلیٰ بنوحه و ندبه برخاستند و از تأثیر ^{تن}
 اهل سرادق قدس بناله و مویه و گریه دمساز گشتند و بسا
 چشمی اشکبار و آهی آتشبار فریاد و فغان آغاز نمودند چه
 که آن دو مظلوم در دست ستمکار جهول و ظلم افتادند و
 چنان اذیت و جفائی نمود که از بد و امر تا بحال هیچ
 ظالم درنده نی و مار گزنده نی و گرگ تیزچنگی و خون خوار
 بی‌نام و ننگی چنین درندگی و خونخوارگی ننموده یزند پلید
 و ولید عنید سرد و چون درندگان خونخواران و چون کلاب

حنود سید وجود و مظهر الطاف ربّ و دود را دریدند و آن
 حنجر مبارک را بخنجر ظلم و اعتساف بریدند ولی چنین
 سستی روانداشتند که طفل دوازده ساله را با آن صباحت
 و ملاححت و بلاغت و فصاحت و روی روشن و نطقی چسبون
 عند لیب گلشن چنان مفقود و نابود نمایند که اثری باقی
 نماند باری مظلومیت آن پدر بزرگوار و معذورت این پسر
 معصوم جان نثار بدرجه ثنی واقع که در صحائف قرون و
 اعصار مثل و شبیه مذکور نه و این قربان در ملکوت ابهسی
 بغایت مقبول و محبوب و پر بها قسم بجمال مقصود و حضرت
 ملیک محمود که جواهر وجود در غیب امکان بحیرت نگرانند
 و بمنتهای غبطه آرزوی این احسان مینمایند پس ای دو
 بلبل گویای گلشن توحید و ای دو مرغ خوش سخن گلشن
 تجرید ممنون و خوشنود شوید که در ماتم این دو کوکسب
 نورانی افق تفرید چنین مرثیه انشاء و انشاد نمودید
 فی الحقیقه از ابداع مرثی است و افصح اشعار بلیغ و بدیع
 و سهل و ممتنع و در محل و موقع واقع طوبی لکم و خراج رنگم
 غیر لکم من کل اجر و جائزه این منظومه در ملکوت ابهسی
 معلوم گردد ع ع

جناب ملا نصر الله شهید ششمیراوی

این عالم
 و شهید عالی مقام که
 در سنه هزار و
 دوست و پنجاه و
 پنج قمری در
 شهمیرزاد متولد شد
 گشته نامش نصر الله
 و نام پدرش محمد
 معروف بملّا مؤمن و
 اسم جدّ پدریش
 زین العابدین
 میباشد و سلسله
 نسبشان بمعلم کثیر
 میرسد که در زمان



منتار ثقفی با برادرش بایران آمده و این دو برادر یکی در
 شهمیرزاد و دیگری در سنگسراقامت کردند و سمت پیشوا
 در شریعت را در بین اهالی عهده دار شدند .

ملا زین العابدین که مانند آباء و اجداد دارند
 ریاست علمی بود سه پسر داشت که عبارتند از ملا مؤمن و
 ملا میرزا احمد و ملا میرزا حسین . ملا مؤمن ایمان بسام
 نداشت اما آن دو برادر دیگر که عموهای ملا نصرالله
 هستند اهل ایمان میباشند ملا میرزا حسین در شه میرزا د
 در زمان حضرت اعلی ریاست دینیّه داشت و خنگامیکه بقیّه
 السید قلعه شیخ طبرسی یعنی آقا سید ابوطالب و آقا سید
 محمد رضا و آقا سید باقر را دولت ایران از حبس سمنان
 بطهران طلبید عائله های محبوسین نزد ملا میرزا حسین
 آمده خواهش کردند که او نزد حکومت سمنان وساطت کند
 که آنان را بطهران نفرستند ملا میرزا حسین برای رفتن
 بسمنان قاطر طلبید آن حیوان لگدی بر او زد که در همانجا
 فوت کرد .

اما ملا مؤمن که بدون فوز با ایمان از دنیا رفت
 دارای سه پسر بود ملا نصرالله و زین العابدین معسوف
 باقا و مشهدی آقا محمد . مشهدی آقا محمد یا مر مبارک
 ایمان نیاورد اما زین العابدین قبل از ملا نصرالله مؤمن
 شده بود و از خوف ملا نصرالله ایمانش را مکتوم میداشت .
 ملا نصرالله سواد فارسی و مقدمات عربی را در
 شه میرزا تحصیل کرد و علوم دینیّه و حکمت الهی را در

سمنان نزد حاج ملا علی عالم مشهور آنجا در چند سال
 فراغت چون از تحصیل فارغ شد حاج ملا علی و حاکم
 سمنان با او تا شه میرزا را همراهی کرده و او را بسبب
 پیشنهادی و حکومت شرع و رفق و فتق امور آنجا گذاشتند .
 ملا نصرالله ریاست مسجد جامع و مسجد مشلی را

در عهده داشت و در آنجا حوزه درس دایر کس کرده در
 تابستانها طلاب از حدود هزار جریب و سایر نقاط
 مازندران برای کسب معلومات نزدش میآمدند و او در
 شه میرزا اول شخص و دارای نفوذ کلمه بود و بواسطه
 زهد و تقوی و امانت و دیانت طرف توجه عموم شد زیرا
 دیناری رشوه و تعارف از احدی قبول نمیکرد و این اخلاق
 او را همه دیدند و دشمن و دوست باین فخره شهادت
 میدادند در شه میرزا تأهل اختیار کرد و در امور دینی
 بقدری متعصب بود که قتل افراد بیهائی را واجب
 میدانست ولی بشرطیکه کاملا بر او ثابت شود لذا در ایام
 او بتسی از احباب صدمه نی نرسید .

دختر عموی ملا نصرالله که عبیه ملا میرزا حسین
 بود یا مر الله ایمان داشت روزی ملا نصرالله بدیدن او رفت
 این زن پسر کوچکی داشت که يك مناجات از مادر آموخته
 بود و در موقعیکه ملا نصرالله در آنجا بود خود سرانه آن

مناجات را تلاوت کرد مادر از ترس پسر عمود در صدد
 جلوگیری برآمد ولی ملا نصرالله از آن مناجات حال حیرتی
 پیدا کرده گفت بگذار تمام کند و بعد بیرون رفت و بهمین
 منوال پسر میبرد تا آنکه در سنه ۱۳۱۰ هجری قمری
 آقایان نیر و سینا برای نشر نفعات الله بشهمیرزاد وارد
 شده ملاحظه کردند که یاران آن نقطه بیش از همه جا در
 کتمان ایمان خود میکوشند و خوف و ترس فوق العاده بر
 قلوبشان مستولی است از احیاء علت این تشویش واضطراب را
 پرسیدند احباب گفتند در اینجا عالمی وجود دارد بنام
 ملا نصرالله که از همه حیث شخص اول است یعنی در
 کمالات علمیّه مردی است یگانه و در نطق و بیان و تقریر و
 موعظه بیهمتا و در تقوی و تقدیس و دین داری بی نظیر و
 نفوسی را که متهم بیابیت و بهائیت میباشند واجب القتل
 میداند و از طرفی هم ایل و تبارش فراوان و خنود و
 بستگانش در این محلّ میان خلق معتبر و صاحب نفوذند
 بدین جهت ما از خوف او مجبوریم که ایمان خود را مخفی
 سازیم .

نیر و سینا پرسیدند که در عدالت و اخلاق بهطور
 است جواب دادند که این شخص مردی است عادل و جامع
 الشرایط و ذرهئی از قوانین شریعت در جلوت و خلوت

تجاوز نمینماید . نیر و سینا گفتند آیا تاکنون از او آزاری -
 باحباب رسیده یا نه احباب گفتند نه زیرا او بحرف مسردم
 اعتنائی ندارد و تا بر خودش چیزی ثابت نشود حکم ضرب
 و قتل صادر نمی نماید . نیر و سینا گفتند در این صورت
 شما بی جهت خائف و هراسانید زیرا از علمای سوء بایستد
 ترسید نه از علمای با تقوی و تقدیس و بدین لحاظ خوب است
 او را با ما ملاقات دهید شاید هدایت کردد احباب گفتند
 بدین وسیله ملاقات میسر است که بگوئیم دو نفر از اهل
 علم که قصد زیارت خراسان دارند باینجا وارد شده مایل
 بملاقات شما میباشند در این صورت البتّه حاضر خواهند شد
 زیرا که او بدین اهل علم شوق وافر دارد و با این تبیل
 نفوس غالباً باین نیت روبرو میشود که مقامات علمیّه
 خود را بنمایاند و مظفریت و غلبه خود را بشبوت برساند .
 نیر و سینا میگویند بسیار خوب شما بهمین بهانه وسیله
 ملاقات را فراهم نمائید .

یکی از احباب با ملا نصرالله ملاقات و مطالب را
 عنوان نموده گفت دو نفر از سادات محترم که از اهل علم و
 فضل میباشند عبورشان باینجا افتاده و همین روزها قصد
 خراسان دارند و نام شمارا که شنیدند طالب ملاقاتتسان
 گردیدند حال اگر اجازه میفرمائید وقتی تعیین کنید که آنها

بمنزلتان بیایند یا آنکه شما بمنزل استاد محمد جان کسه
میزبان آنهاست تشریف ببرید . ملا نصرالله گفت من خود
بدید نشان میروم احباب نیّر و سینا خبر داده خواعش
کردند تدبیری بیندیشند تا مباحثات علمیّه بمیان نیاید و
صحبت را طوری شروع کنند که حصر در مطالب دینیّه
باشد زیرا ملا نصرالله در مناظرات علمیّه بسیار قوی میباشد
نیّر و سینا حضرات را مطمئن نموده گفتند ما با استعداد
از آستان جمال مبارک بالقای کلمه الله میپردازیم —
استعداد و سعادت او چه باشد .

باری شب میتات فرا رسید نیّر و سینا در منزل
میزبان در زیر کرسی نشسته و نسخه لوح مبارک سلطان
ایران را روی کرسی گذاشته بودند . ملا نصرالله وارد شده
سلام کرد و سیمای آن دو سید موقر محترم او را جذب
کرده سببیتی از آن دو در قلبش جایگیر شد بعد از جلوس و
احوالپرسی نوشته ئی را بر روی کرسی دید و فوراً بعبادت
معمول ما بین طلاب و علماء آن را برداشته و در پیش خود
شروع بمطالعه نمود یکی دو صفحه را که زیارت نمود حالش
منقلب و کم کم بیتاب شده با روی انروخته از نیّر و سینا
پرسید این کلمات از کیست من اقرار میکنم که صاحب این
کلمات خواه مرد باشد خواه زن و خواه سیاه باشد خواه

سنید حق است و از جانب خداست زیرا این عبارات از افراد
بشر صادر نمیشود این را گفته باز مطالعه را مداومت داد
تا لوح مبارک نصفه شد و او طلاقت نیآورده از کمال اضداراب
و انجذاب برخاست که بیرون برود و فریاد قد جاء الحق را
بعنان آسمان برساند . نیّر و سینا و صاحب خانه مانع شده
او را نشانند و شروع بتحسب کردند ولی آن بزرگوار ایمان
آورد، بود و از زیارت آیات دیگر احتیاجی بدلیل و برهان
نداشت فقط محتاج بنام و نشان صاحب ظهور و تاریخ و
احکامش بود لذا آن شب و شب دیگرش نیّر و سینا از تاریخ
و وفایع ظهور صحبت کرده بعد از چند روز براه خود رفتند
و از جناب ملا نصرالله خواهش کردند که مراعات حکمت را
در حال بفرمایند .

باین ترتیب آن وجود محترم در جرگه اشل ایمان
داخل شد و از شدت اشتعال بسرعت تمام بمبادی و مسائل
و اصول و فروع امرالله آگاه گشت و کتاب مستطاب ایقان را
در شب مطالعه و مطالب آن سفر مجید را موضوع موعظت
قرار میداد و بر روی منبر هر روزه مسئله ئی از مسائل الهیّه
از علت احتجاب ملل و کیفیت احتجاج آنها با مظاهر الهیّه
و معانی کلمات مدالغ قدسیّه مطرح مینمود و داد سخن
میداد و هوش و گوش صاحبان درایت را باز میکرد و مستعدّ

ندایت مینمود چند سال این روش را دنبال کرد و بدین ترتیب جمعی در خفا اقبال کردند و در زمره اهل ایمان درآمدند لیکن مریدان و مستمعان که هر روزه بر پای منبرش حضور می یافتند از کلماتش که تازگی داشت در بساطه معتقداتش بشک و تردید افتاده در عدد ازاله شک برآمدند لکن مهابت و ابهت او مانع از این بود که با او روبرو شده مکالمه کنند .

ملا نصرالله خالوی داشت که در موقع ادا ای سلوة جماعت مکبر او بود لذا جمعی نزد او رفته خواهش کردند که ملا نصرالله را وادار بلعن طایفه جدیده نماید در باره اش شبهه نمی نماید روزی ملا نصرالله بر منبر موعظه میکرد در بین صحبتش خالو و مکبرش بصوت بلند گفت دای جان حاضران خواهش میکنند که شما بطایفه پایبه لعن کنید تا در حق شما مظلمن شوند ملا نصرالله امر بسکوت او کرد و عطا خود را دنبال نمود دفعه ثانی مکبر خواهش کرد بساز گفت ساکت شو و مشغول صحبت گردید خلاصه در آن روز چهار مرتبه آن شخص این خواهش را نمود و سه دفعه ملا نصرالله فرمود که ساکت باش اما دفعه چهارم حلم و حوصله تمام شده گفت معلوم میشود که من برای مشتی خر و گسار صحبت میکنم و از منبر فرود آمده مشتی محکم بر دهان خالوی

خود زد بطوریکه چانه و دندانهایش شکسته خون جاری شد بعد از مسجد خارج شده بمنزل رفت و در خانه نشست سه ترک مسجد و مراجعات نمود .

چند روز که گذشت اهل شه میرزا خود را مانند گله بی شبان دیدند و احتیاج خود را بچنان وجود محترم مقدسی دریافتند لذا خالوی ملا نصرالله با جماعتی انبوه به خانه ملا نصرالله آمده التماس و درخواست کردند که بمسجد بیاید و امامت جماعت را مانند قبل بعهده گیرد و امورشان را رتق و فتق دهد ملا نصرالله قبول نمیکرد لکن آنها بواسطه عذر جسارت و شفاعت قرآن او را راضی کردند که دو باره بکار خود مشغول گردد و بالجمله ملا نصرالله باز بامور قبلی پرداخت و زمام امور مسلمین را بدست گرفت و تشکیلات احبار را نیز با کمال شوق و شغف اداره میکرد و ارباب درایت را بشریعت الله ندایت مینمود تا آنکه رفته رفته ایمانش علنی شد .

حاجی امین الرعایا و امین الحرم سرد و با هم برادر و با ملا نصرالله پسر خاله بودند و کمال بغض و عداوت را بامرالله داشتند روزی حاجی امین الرعایا که واحد البعین بود نزد ملا نصرالله رفته اظهار داشت که ما یقین کرده ایم که شما بهائی شده اید این عیبی ندارد و ما

حرفی نداریم لکن خوانش میکنیم عقیده خود را کتمان نکنید
ملا نصرالله گفت ای کور بد بخت برو دنبال کارت تو منتظری
که من از خدا دست برداشته دنبال شما بیفتم و دیس را
بدنیا بفروشم حاجی امین الرعایا مایوس و موهون برگشت
و کمر را بر مخالفت محکم بست و عده زیادی را با خود
دست نموده برای کسر سولت ملا نصرالله شیخ محسن
حسین پسر خاله او را بمسجد جامع برده بامامت گذاشت و
خود و خدمتانش باو اقتدا کردند .

ملا نصرالله وقتی که این فقره را مشاهده کرد مسجد را
ترک گفت و در خانه نشست و برای امرار معیشت خود و
فرزندانش در دره شی از دره شای شه میرزا که بلا صاحب
و بلا مانع بود چاهی حفر و قناتی دایر و اراضی اطرافش را
کند و کوب نموده بزرگت مشغول شد و نیز در دامنه کوهی
مقداری زمین را تسطیح و برای دیم کاری آماده نمود و شخصا
با سه پسر خود متصدی زراعت گردید و از این ممر و سیله
اعاشه خود و یک زن و نه فرزندش را فراهم میساخت .

این مرد محترم که قبل از این وقایع در کمال عزت
و حرمت میزیست بعد از آنکه پشت پا بر منبر و محراب و
شئون دنیوی زد خود بیل بدست میگرفت و کار میکرد و بسا
تیشه خار میکند و از صحرا بمنزل میبرد و بنهایت قناعت

امور خود را میگذرانید ار اذل و فرومایگان محل بتحریر
منقضین قصد اهانت داشتند لکن خجالت میکشیدند که
رر برویش بایستند و تحقیرش کنند لذا پشت بامهای کوتاه
شه میرزا میایستادند و موقع عبور آب دهن و خاشاک بر
سرش میریختند و او اعتنائی نمیکرد بارها دیده شد که این
مرد جلیل القدر با لباس دشقانی در حالیکه در سبک پا
کفش کهنه و در پای دیگری گیوه پاره دارد مشغول بیل
زدن است و در آفتاب عرق میریزد و خدا را شکر میکند که
علم در راه حق جایز نشد و صدر جلال او را از توجه
بملیک متعال باز نداشت .

باری آن بزرگوار پس از آن رسا و علنا بنسای
تبلیغ را گذاشت و نفوس مستعد را بشا همراه هدایست
دلالت مینمود و همچنین بتبلیغ لسانی اکتفا نکرده با علمای
اطراف مکاتبه میکرد و آنانرا کتبایم الله دعوت مینمود و
ایمان حجت و برهان میکرد از جمله نفوس مهمه شی که پسر
اثر مکاتب ملا نصرالله بشریعت الله وارد شدند یکی ملا
علی اکبر سرخ ریاطی و دیگری ملا سلیمان کسللیانی و چند
تن دیگر از علمای دانات میباشند که دو نفر مذکور و
سایرین از شاگردان خود او بودند .

قبل از اینکه ملا نصرالله ترک منبر و مسند نماید

جمیع قبالات و اسناد مردم شه میرزا چه از قبیل سسل معاملات و چه از قبیل نکاح و طلاق بمهر او بود بعد از کناره گیری او از کار نفوسیکه قصد تعدی داشتند ملک یا منزلی که بشخصی فروخته و وجهش را دریافت نموده بودند چون سند بمهر و امضای ملا نصرالله بود آنرا باطل شمرده و ادعای مالکیت مینمودند و این عمل سبب تولید مشکلاتی شده عده شی شکایت نزد ملا نصرالله بردند و او گت اگر اسنادی که بمهر من است از درجه اعتبار ساقط باشد پس جمیع زناشوئیها تیکه در زمان من واقع شده نیز باطل و هر نرزدیکه از این ازدواجها بعمل آمده غیر شرعی و ولد الزناست مظلومین نزد ارباب تعدی همین مطلب را دستاویز کردند و ارباب جور زبانشان بسته شده گفتند آری مهر و اسناد ملا نصرالله معتبر است لکن خودش از دین خارج شده و کافر میباشد .

ملا نصرالله گذشته از این که طرف ایذا و آزار شه میرزادیهها بود از جانب اهل بیت و فامیل خود نیز در زحمت بود زیرا عیالش نهایت عداوت را داشت و پیوسته با او مخالفت میکرد و جنابش را مورد سرزنش و ملامت قرار میداد همچنین نرزد ارشدش محمد آقا کمال بغض و عناد را بسا پدر داشت بقسمیکه در گیر و دار مشروطه و استبداد

میخواست پدر را بکشتن بدهد ولی برور ایام این زن و نرزد از مشاهده حالات و اطوار پدر و ملاحظه نورانیست ضمیر او متأثر و منقلب شدند و بمودبت ایمان و ایقسان سرافراز گشتند و از این جهت آسوده گردید در این میانه آقا سید حسین مقدس ساروی که از متمولین و متنفذین ساری و یکی از تلامذه ملا نصرالله بود او را بمازندران دعوت نمود ملا نصرالله سفری بساری کرده در باغ سید حسین مقدس فرود آمد و با علماء و محترمین ساری که بر سر سفره گسترده آقا سید حسین نیز جمع میشدند ملاقات کرد و یکی از اناخل را بشریعه الله هدایت نمود و بعد بهارطه و ماخروز و کفشگر کلا رفته احباب را گرم و مشتعل و چند تن را تبلیغ کرده بشه میرزا مراجعت نمود و این سفر یکماه طول کشید . پس از مراجعت ملا نصرالله بلوای عمومی شه میرزا پیشش آمد و تفصیلش این است که در ایامیکه ملا نصرالله بانرزدان خود از راه زراعت امر معیشت را اداره میکرد برای تقویت امور زندگانی نرزد ارشدش محمد آقا که هنوز ایمان نیاورد بود چارواداری و پیله وری میکرد بدین ترتیب که با سه نفر از مکانیان قرار رفاقت گذاشته بود که باهم سفر نمایند و یکی از این سه نفر مشهدی حاجی نامی بود ملقب بنفطی کسد شخصی رشید و بی باک بود محمد آقا نرزد ملا نصرالله

همین حالت را داشت و غالباً یا ششلول و کارد میگشت و
بصرف تعصب از پدر و احباب حمایت میکرد و لسانی در
معتقدات مذهبی با احباً و پدر خود معاندت میورزید .

باری نوبتی از شه میرزاد این چهار رفیق با تخم
حرکت کرده بعلی آباد (شاهی کنونی) رسیدند محمدآقا
برای فروختن اشیاء خود در آنجا ماند و آن سه نفر دیگر
بیافروش (بابل حالیه) رفتند و در آنجا با عبدالعلسی
نامی که عازم شه میرزاد بود گفتگو کردند که خود و بارش را
بشه میرزاد برسانند این عبدالعلی از احبای خدمتگذار
شه میرزاد بود در حالتیکه چاروادارهای مزبور اطـلاع
نداشتند و بالجمله عبدالعلی با مکاریان حرکت کرده رو
بشه میرزاد نهادند و در علی آباد بمحمد آقا رسیدند که
اشیاءش را فروخته تمام مراجعت داشت لذا همگی رو براه
نهادند . در طی طریق وقتیکه بداهی موسم به اذان ده
رسیدند عبدالعلی که بگمانش محمدآقا بهائی است بسا و
اظهار داشت که من در سفر قبلی باین ده رفتم احباب
گرمی داشت و خیلی خوش گذشت . این حرف را مکاریان
شنیده و دانستند که او بهائی است و در باره محمد آقا
نیز بدگمان شده محرومانه پیش خود قرارهائی گذاشتند .
فردا مشهدی حاجی بمحمد آقا گفت من میخواهم با شما

محرومانه صحبت کنم محمد آقا قبول کرد و نبرد و از سایرین
عقب مانده مشهدی حاجی از محمد آقا پرسید که شما از این
طایفه هستید یا نه محمد آقا گفت من از این طایفه نیستم
ولی چون مردمان سالمی هستند پشتیبانی از آنها مینمایم
مشهدی حاجی گفت آخوندهای ما قتل این طایفه را
موجب اجر و مستحق ثواب میدانند حال که چنین شکساری
بدست ما افتاده خوبست او را آسوده کنیم و مال او را که از
شیر مادر حلال تراست صاحب شویم و ضمناً از قتل او قصری
در بهشت با حوریه برای خود ذخیره آخرت نمائیم . محمد
آقا گفت قدری مهلت بده تا فکر را یکطرفی کنم و بعد نظر
خود را اظهار نمایم مقداری بسکوت گذشته و یک میدان راه
طی شد و محمد آقا افکار گوناگون از نظرش گذشت سکوت را
در دم شکسته گفت فلانی این شخص را شما از بارش
با خود آورده اید و تا شه میرزاد در حمایت شماست و
بعلاوه او با شما و من نان و نمک خورده و شخص منسرفرد و
تدبهاست و دیانت و انسانیت مقتضی آن است که ما او را بسلا^{مت}
بشه میرزاد برسانیم و بعد شما خود میدانید و هر بلایی که
میخواهید بسرش بیاورید . مشهدی حاجی گفت پس ایسن
شخص که نجس است ما باید ظرفش را جدا کنیم و آن روز و
آن شب همینطور گذشت و قرار شد محمد آقا بعبدالعلسی

اظهار نماید که با حضرات همکاسه نباشد فردا صبح محمد آقا عبدالعلی را در خلوت از فحاشیها و نرزشگیمسای حضرات مطلع کرده گفت رفقا میل ندارند که تو دست بکاسه و سفره آنها دراز کنی عبدالعلی بمحمد آقا صحبتهایی کرد که حالش منقلب شد و گفت میتوانی همین حرفها را بمشهدی حاجی هم بزنی گفت میتوانم محمد آقا بمشهدی حاجی - گفت من در میان تو و او راه می پیمایم و شما دو نفری با هم منصفانه صحبت کنید تا بینم حرف بهائیهها چیست زیرا عبدالعلی میگوید از کجا معلوم شد که شما بواسطه عقب ماندگی نجس نباشید .

مشهدی حاجی که چندان ناهم نبود با عبدالعلی بنای مذاکره گذاشت تا بمنزل رسیدند و برفقایشر گفت سفره را بیاورید همه با هم غذا بخوریم و تا مطلب بدرستی بر ما معلوم نشود حق ندارم کسی را نجس بشمارم و بالجمله عاقبت بشهمیرزاد رسیدند لکن صحبت های عبدالعلی در مشهدی حاجی اثر کرده با حرارت تمام نزد علمای آنجا رفته يك يك را بمسجد دروازه کشید که بیایند با ملا نصرالله که بزرگ بهائیان شهمیرزاد است صحبت کنند تا حق از باطل معلوم شود .

علماء و شیوخ و ارباب عمائم که باصرار مشهدی

حاجی در مسجد جمع شدند بواسطه اعوانشان شهسرت دادند که امروز روز بایی کشی است و شیعیان باید همه جمع شوند و در این ثواب شرکت نمایند لذا سکند شهمیرزاد جمعاً با چوب و چماق و کارد و ساطور در مسجد مزبور اجتماع کردند و اطراف مسجد و گلدسته ها را علم بستند و هدیه ده سماور بزرگ بجوش آورده بحضار جای میدادند و در همان روز یکی از احباب که منزلش نزدیک همان مسجد بود مجلس آیات خوانی منعقد کرده بود و احباب در آنجا حاضر بودند آقا میرزا علی محمد خان سررشته دار نیز که از مبلغین بود و در آن چند روزه علناً صحبت امری کرده و از این جهت هم زمینه برای ضوضاء آماده شده بود در آن مجلس حضور یافت . مسلمین چند نفر فرستادند که بیائید در مسجد دین خود را ثابت کنید ملا نصرالله گفت آقایان اگر واقعاً قصد تحقیق دارند آنها تشریف بیاورند اینجا که خلوت و خارج از غوغای عام است تا با هم صحبت کنیم و الا در ملا عام که همه مسلح و منتظر هجومند چگونه مباحث دینیّه حل و فصل میگردد قاصدان که برگشتند ملا نصرالله همه احباب را بمنازلشان فرستاد و خود و محمد آقا با سررشته دار و صاحب خانه و زنش ماندند . دفعه دوم چند نفر از مسلمین آمده گفتند آقایان علماء میگویند باید در

مسجد مذاکره شود ملا نصرالله گفت محلی مناسبتر برای مذاکره جز اینجا نیست آقایان بیایند اینجا ایندفعه که برگشتند و خبر بردند نیاشوی آخوندها بلند شده فریاد برآوردند که ای جماعت دیدید که ترسیدند و نیامدند خون اینها مباح و مالشان حلال است بروید اینهارا نیست و نابود کنید .

اول مسجد که جمعی انبوه بودند بقصد قتل و غارت روی بهمان منزل آوردند و با اشاره ملا نصرالله محمد آقا اسب سررشته دار را زمین کرد که او را از این مذهب بیرون برد بجز آنکه اسب حاضر شد و آن را بیرون بردند تا سررشته دار را سوار نمایند دسته خای اشرار رسیده سد طرف منزل را احاطه کردند محمد آقا با صوت بلند آواز داد که پیش نیاید حضرات مکتی کردند و باز خواستند پیش بیایند محمد آقا ششلول را بیرون آورده گفت برای چه باینطرف میآید یکی از صالحای اغیار که قصدش خدا بایندن فتنه بود گفت ما آمده ایم که ایشان یعنی سررشته دار از اینجا بروند ملا نصرالله گفت مگر نمی بینید که ایشان براه افتاده اند بالجمله آن شخص با نصیحت و ملا نصرالله با تهدید جماعت را پس زده سررشته دار را بستگسر روانه کردند و باین ترتیب جماعت متفرق شدند لکن ابواب شکایت

باز شد که تفصیلش در تاریخ عمومی شهمیرزاد ثبت است . چند ینکه از این قضیه گذشت و بواسطه اینکه دو فرزند ایشان محمد آقا و محمد شادی هر یک کارشان رونق گرفته و یکی در بابل و دیگری در سمنان تجارتخانه داشتند و گشایش در امورشان پیدا شده بود ملا نصرالله برای تشویق و تبلیغ سفری بعرب خیل و بهنمیر و ارطه و سایر دسات بهائی نشین آن نقطه نموده بالأخره بیارفروش ورود کرده در لرمحلّه منزل نمود آن ایام مصادف با طغیان عوانان محمد علیشاه بود و اتفاقاً رئیس فرقه استبداد آنجا رشید السلطان با امین الحرم پسر خاله سابق ملا نصرالله خدمت داشت و خواست انتقام امین الحرم را از ملا نصرالله و پسرش محمد آقا بکشد لذا محمد آقا را ابتدا در بابل دستگیر و قصد اخاذی و قتل داشت ولی او بوسائلی که شرحش خارج از موضوع این تاریخ است خلاص شد .

اما نفوسی را که بقصد اخذ و قتل ملا نصرالله بیارفروش فرستاده بود رفتند و دو گلوله تیر شبانه باو خالی کردند ولی اصابت نکرد و بعد که قصد دستگیری او را کردند احبای لرمحلّه خبر شدند و اجتماع نموده بطوری فریاد و سیاهو کردند که مأمورین از اخذ او منصرف شدند و بعد از این وقایع از مازندران بشهمیرزاد مراجعت کرد و بتدریس

و تربیت جوانان مستعد قیام نمود . در این اثنا پسرای
معالجه پسر کوچکش محمد مهدی بطهران آمده بمنزل
عبد الغفار حاجی آخوند معروف بحاجی امین الضرب وارد
شد و تنها با مرحوم باقراف معروف ملاقات نمود و او صلاح
ندید که ملا نصرالله با سایر احباب ملاقات نماید و در آن
اوقات امین الحرم مذکور در طهران بود و برای اقوام خود
اشیائی بعنوان تعارف میفرستاد که از جمله يك توب عبا و
پنجاه تومان پول هم برای ملا نصرالله فرستاد و او قبول نکر
و بشهمیرزاد برگشت .

در خلال این احوال برادر زن ملا نصرالله در
صدق تصرف اموال موروثی خواهرش که زوجه ملا نصرالله
بود برآمده یا دسائسی چند اسباب زحمت ملا نصرالله و
فرزندانش را فراهم آورد و چون از حاکم سمنان نایده نسی
ندید در شهمیرزاد شبی ملا نصرالله را بمنزل خود که
در کنار آبادی واقع بود دعوت کرد که صدمه جانی برساند
یا آنکه مصالحه نامه بگیرد ملا نصرالله هم با پسران خود
بآنجا رفته و بوسیله ابراز شهامت فرزندانش از مکر و کید
دسیسه کاران محفوظ ماند و سالها بمنزل مراجعت نکرد
لکن بالاخره آنشخص منزل موروثی را بخواهر خود نداد .
در حدود سنه ۱۲۳۳ هجری قمری دوپسر

ملا نصرالله یعنی محمد آقا و محمد هادی در مشهد سر
مشغول کاسبی بودند اوایل تابستان آن سال نامه نسی از
پدر خود دریافت داشتند که آنها را معجلاً و موکداً -
بشهمیرزاد طلبیده بود و اشعاری را که سروده بود ملفوف
نامه فرستاده سفارش کرده بود تا باحبای بافروشی بدهند تا
بخرانند محمد آقا چند روز معطل برادرش محمد هادی شد
و چون دید که تعالّل میکند در حال نقاحت بشهمیرزاد رفت
پدزش از حال محمد هادی جويا شد محمد آقا احوالات را
گفت و از متأثر و مکدر شد .

بعد از چند روز ملا نصرالله با تفاق آقا سید
محمد باقر بسنگسرفتنند و بمنزل حاجی محمد جواد نامی
از اغیار وارد شدند و علت این سفر این بود که آن ایام
میان احباب و اغیار سنگسرنزاعی رخ داده و از طرفین چند
نفر کشته شده و مسلمین سنگسراز مسلمانان شهمیرزاد مدد
طلبیده بودند تا با تفاق و استظهار یکدیگر این طایفه را
قلع و قمع نمایند و در شهمیرزاد مسلمین مشغول جمع آوری
نفرات بودند که ملا نصرالله و آقا سید محمد باقر بسنگسر
رنته و رؤسای طرفین را ملاقات کرده و در اصلاح ذات البین
کوشیده فریقین را با یکدیگر آشتی دادند .

در این میانه سینه نفر از مسلمانهای شهمیرزاد

مسئلاً از شه‌میرزاد حرکت کردند و خبرشان بسنگسر رسید و آخوند سید کاظم سنگسری شخصی را فرستاده بآنها پیغام داد که ما از این مساعدت شما بسیار ممنونیم لکن عمیسن دو روزه اصلاح ذات‌البین بعمل آمده و حال اگر شما برای ملاقات و دیدن و میهمانی می‌آئید تشریف بیاورید و گرنه بشه‌میرزاد مراجعت نمائید قاصد این خبر را وقتی بحضرات داد که در دریند که محلی است میان شه‌میرزاد و سنگسر اوتراق کرده بودند و این سیصد نفر نشسته با هم مشورت نمودند و گفتند این طایفه روز بروز بر جرئت و جسارت میافزایند و دین خود را علنی تبلیغ میکنند و این نیست مگر از تحریکات ملا نصرالله که پی در پی آنها را تشویق و دلگرم میکند حال باید فکری برای اتلاف او برداریم که بعد از او کار دیگران آسان است لذا رأیشان بر این قرار گرفت که چهار نفر تبردار در زمانجا بگمارند تا وقتی که ملا نصرالله بشه‌میرزاد برمیگردد با ضرب تیر هلاکش کنند و عمیسن کار را کرد، بشه‌میرزاد باز گشتند.

این خبر بحاج محمد جواد میزبان ملا نصرالله رسید ولی این واقعه را بمهمانان خود نگفت و هنگامیکه قصد مراجعت بشه‌میرزاد را داشتند نگاهشان داشت تا شام را خوردند بعد خودش با یک نفر دیگر بهمراهشان روانه شده

قبل از رسیدن بدریند آن شخص را فرستاد که محرمانه ببیند تبرداران خوابیده اند یا بیدارند آن شخص تیسر آورد که بیدارند حاج محمد جواد دو مهمان خود را ببهاند اینکه در باغ پائین انگورهای خوبی است و باید از آن بخورگ پیاده کرد و حرجه آنها گفتند که این چه موقع انگور خوردن است گوش نداده آنها را مدتی معطل کرد و ضمناً مخفیانه از حال تبرداران خبر میگرفت تا آنکه خاطر جمع شد که خوابیده اند آنوقت گفت حالا سوار شوید تا بشه‌میرزاد برویم باز آنها گفتند حال که فرود آمدیم تا صبح میمانیم گفت نه زبرا صبح باید مالهای من در سنگسر باشند و بالجمله آنها را بدین تدبیر بشه‌میرزاد رسانید.

ملا نصرالله آن سال یا بخاطرات قلبیه و یسما بالهامات الهیه پی برده بود که عنقریب شهید خواهد شد و نامه‌ی را که بمشهد سر برای فرزندان نوشت و آنها را طلبید برای این بود که بار دیگر آنها را ببیند و همچنین مضامین اشعاری که سروده و قسمتی از آن را بمشهد سر فرستاده و خواهش کرده بود که در بین احباب بخوانند دلالت بر کمال استعمال و طلب لقای خداوند متعال مینمود. باری بعد از مراجعت از سنگسر بعائله خود و مخصوصاً بفرزند ارشدش محمد آقا میگفت که دنیا ونا و بقائی

ندارد و انسان در موقع نزول بلا باید عبور و شکور باشد و در وقت حلول مصیبت باید بذیل شکیبائی متوسل گردد و شکایت ننماید و ناله اش بلند نشود این صحبت‌های اولی^ی آنان را میخراشید و اسباب تحیرشان میشد مخموساً محمد-آقا اصرار میکرد که اگر احتمال خطر بست بگو تا نامیسل را جمع کنم و مسلح شویم و ترا از سرد عثمان برهانیم او میگفت نه شما بکار و حال خود باشید .

از آن سوی همان سید نفری که در دریند چهار نفر تیردار گماشته بودند بعد از مراجعت ملا نصرالله بار دیگر در سیزدهم ماه رمضان در محلی جمع شده برای قتل ملا نصرالله مشورت نمودند و در آن اجتماع ۸۲ نفر از میان خود انتخاب کردند که در این باره رأی مقتضی اتخاذ نمایند و آن ۸۲ نفر چهار نفر از میان خود بعنوان سردسته برگزیدند و در همان مجلس مبلغ دو هزار و شصت و سه تومان برای رشوه دادن یا خلع دیوان جمع آوری کردند . و این چهار نفر سردسته ششت نفر جاسوس از زن و مرد اختیار کردند که مراقب حرکات و سکنات ملا نصرالله باشند و بی در پی خبر بیاورند و نیز چهار نفر را مأمور کردند که مسلح و آماده و منتظر وقت باشند تا عندالاقضاء بقتل ملا نصرالله اقدام کنند و در همان محل هشتاد نفر از ۸۲ نفر

از میان سید نفر بعنوان زید و انتخاب شده بودند قرآن آوردند و مهر بر آن زدند که البتّه این کار را بکنند و الا عندالله مسئول و مواخذ باشند و نیز لعنت نامه نوی نوشته بودند باین مضمون که سر که از این معاصده تخلف کند مانند ابو بکر و عمر و عثمان باشد و در قیامت با یهود و نصاری محشور گردد اما د و نفر دیگر که یکی شیخ محمد حسین و دیگری میرزا آقای پهلوان بود از این تعهد خود داری کردند و بعداً شیخ محمد حسین شمشیر خود را نزد ملا نصرالله فرستاده قضایا را خبر داد و خواهش کرد که مراقب خود باشد و همچنین میرزا آقای پهلوان داماد ملا نصرالله را مطلع ساخته سفارش نمود که با خبر باشد و خود را حفظ نماید ملا نصرالله از سرد و نفر تشکر نمود و اظهار داشت من مدتهاست با خدای خود در راز و نیازم و انتظار چنین روزی را میکشم و ضمناً نامه فی مفصل مشتمل بر دلایل و براینین انشاء کرده نزد شیخ محمد حسین فرستاده گفت این را در محضر همان ۸۲ نفر که بر قتل من هم پیمان شده اند بخوانید . شیخ محمد حسین این کار را انجام داد و در آن مجلس متفق القول گفتند که حقاً و انصافاً مطالبش درست است ولی چه کنیم که قرآن مهر کرده ایسم و البتّه باید او را بکشیم و الا بعداب خدا گرفتار خواهیم شد

و بالجمله هشت نفر جاسوس و چهار نفر مسلح آماده کار شدند .

ملا نصرالله چندی بود که قسمتی از دیوارخانه اش افتاده بود و این ایام اعضای عائله اش میگفتند باید آنجا را درست کرد ملا نصرالله میگفت حالا باشد بعد درست میشود تا اینکه در ۲۶ ماه رمضان سال ۱۳۲۳ صبح از منزل بیرون رفته نصف اقوام خود را دیدن کرده بمنزل بازگشت و همان روز از پسر کوچکش محمد مهدی پرسید که گندم رسیده یا نه جواب داد که دو سه روز کار دارد ملا نصرالله گفت عیبی ندارد همین امروز درو کنید و بمنزل بیاورید جواب دادند که چه عجله ایست گفت من میخواهم در منزل مقداری آذوقه باشد اگر گندم امروز دست نداد قدری برنج تهیه کنید و بالجمله فردا همین سفارشات را تکرار و از بقیه اقوامش دیدن نموده ظهر بمنزل بازگشت و نهار میل کرد طرف عصر در منزل خمیر کرده بودند و دو ساعت بغروب مانده بعیالش گفت شام مرا بیاورید گفت حال چه وقت شام خوردن است در صورتیکه هنوز روز بلند است گفت امروز میخواهم زود تر بخورم شام آورند و او همیشه تنها غذا میل میکرد ولی آن روز بمحمد آقا که هنوز مریض و بستری بود گفت با من غذا بخور او اشتهاش نداشت لکن

امرید را اطاعت کرده با او همکاسه شد و باز ملا نصرالله گفت واقعه ئی در پیش است مبادا پریشان شوی . هنوز غروب نشده بود که از طرف محفل روحانی که همان شب در منزل ملا علی منعقد شده بود آمدند که محفل شما را برای امر مهمی طلبیده ملا نصرالله گفت امشب مرا معاف دارید آن شخص برگشت و دو باره آمد که محفل بوجود شما احتیاج دارد ملا نصرالله این دفعه هم عذر آورد محمد آقا گفت چرا بمحفل نمیروید در صورتیکه محتاج بمشورت شما میباشند آنگه جواب داد که نمیخواهم نعشم در کوچنیه بیفتد محمد آقا داد و نریاد بلند نمود که اگر چنین است فامین را خبر کنیم و سنگر ترتیب بدهیم گفت نه لازم نیست باید بقضای الهی راضی شد اتفاقا آن شب یکی از صبا یا ی ملا نصرالله درد حمل داشت و عیالش بمنزل آن دختر رفته بود و در خانه فقط ملا نصرالله و دو پسرش بودند .

دو ساعت از شب گذشته در حالیکه این پدر و دو فرزندش عرکدام در بالین خود دراز کشیده بودند بفته تیری از پشت بوته های گل منزل در نزدیک ملا نصرالله افتاد فوراً برخاست و نشست و پسرانش را آواز داد که این تیر بشما خورد یا نه محمد مهدی که بیدار بود گفت نه و در این میانه که ملا نصرالله در رختخواب نشسته و هیكلش

پیدا بود تیر دیگری از تفنگ محمد باقر برادر شیخ علیسی
اکبر پسر شیخ ابوالقاسم خارج شده بیپهلوی چپ ملاً
نصرالله آمده در اعضاء و احشایش نشست آواز این دو تیر
در تمام کوهستان شه میرزاد پیچید اول کسیکه خود را -
بیالین آن شهید رسانید آقا زین العابدین مؤمنی نسوه
عموی او بود که در عمان روز ملاً نصرالله باو گفته بود که مرا
امشب خواهند کشت و همینکه صوت تفنگ را شنیدی بمنزل
ما بیا .

باری بعد از تیر دوم ملاً نصرالله سر بیالین نهاد
شروع بتلاوت مناجات نمود و کم کم مردم جمع شدند و شبانسه
جراحی آوردند و او قدری دستکاری کرده گنفت گلوله بیرون
آمد و پولی ترفته برگشت و فامیل دور بالینش بودند و گریه
وزاری میکردند و آن شهید در حال احتضار آنسان را
دلدار می داد و با خدا مناجات میکرد تا موقعیکه بانگ
اذان بلند شد و روح پیرانوارش بجوار رب العالمین صعود
کرد صبح نعتراورا بغسالخانه انتقال دادند غسل از
سستن امتناع کرد لذا غلامعلی نامی که از تبلیغ شدگان
آن شهید بود و ایمانش را مکتوم میداشت جسد را غسل
داده بعد از پوشاندن کفن بخاک سپردند و فامیلش سه
شبهانه روز ختم نهادند و تعزیه داری کردند و از سنگسر

نیز آقا میرزا حاجی آقای سنگسری با چهل نفر از احباب
بتعزیه آمده و در مراجعت اشرار سنگسری آقا میرزا حاجی
آقارا بیبانه بی اذیت کردند و ایشان شکایت بحکومت
سمنان بردند محمد آقا فرزند شهید نیز تظلم نمود و غیر
این واقعه که بحاکم سمنان رسید با عده بی از سواران و
سیصد تن از احبای سنگسر برای دستگیری مفسدین بشه میر
آمد لکن اشرار با یکدیگر متحد شده مقاومت و مخالفت
کردند و او بدون اخذ نتیجه با سواران خود بازگشت و
احبای سنگسر نیز بمحل خود مراجعت نمودند .

این هنگام کار بر اعضاء عائله آن شهید بسیار
سخت شد بطوریکه آب و نان بر آنها قطع گردید و خسود
آنها نیز در خطر بودند نایب الحکومه که سرآ محب امر و
از ارادتمندان آن شهید بود هشت نفر مأمور بسرای
محافظة آنان فرستاد مأمورین شب اول و دوم با ترس و لرز
کشیک دادند و در شب سوم از شدت واهمه حاضر بانجام
مأموریت نشدند .

لکن در محکمه الهی قضاوتی عادلانه بعمل آمد
زیرا محمد باقر همان شب در موقع خالی کردن تیر و مسی
از آسیب گلوله خویش دستش مجروح شد و درست یکسال که
از ابتدای توطئه حضرات گذشت مرض وبا بشه میرزاد آمد

و انتشرت النجوم و قامت القيامة و ظهرت الطامة و جاء ربك
و الملك صفًا صفًا فمن الناس من حوسب و خفت موازينه و غين
و اوتى كتابه بشماله و وقع فى حفرة الهاوية شر و باله و منهم
من استبشرو ثقلت موازينه و ربحت تجارته و اوتى كتابه
يبينه و استضاء وجهه و تبسم تغره و طار قلبه فرحاً بلقاء ربه
و شوقاً لمشاهدة جمال بارئه و تمتع بالتعظيم و شرب من ماء
معين و تنور بنوره بملاحظة النور المبين الساطع من صبح
اليقين و البهاء عليك ايها المؤمن بالرب الرحيم ع ع
مناجات در ذكر شهادت حضرت شهيد جليل

ملا نصر الله اعلى الله مقامه از اهل

شهميرزاد عليه بهاء الله الابهى

حواله

ربى ربى ترانى لا يعر على عام و لا ايام الا اسمع
الناعى ينعى و ينادى ان ارياح الظلم و العدوان اشتدت
على مصباح من منابيح الهدى التى توقد و تضيئى من
الشجرة المباركة فى اعلى الجنان و اطفاء و اخمد ذلك
السراج الوداج عند ذلك يسيل منى العبرات و تشتد على
الحسرات و ابكى بكاء الكلاء رب ان عبدك نصر الله الفسادى
الباخر فى مشهد الفداء انجذاباً الى الملكوت الابهى و
اشتعالاً بنار محبتك قد كان منقطعاً عن الدنيا و فسارغ

القلب عن النفس و الهوى مرتلاً لايات الهدى و مبيئتها
للطريقة المثلى و منادياً بكلمة الله على الملا و لم تأخذ
خسبة الظالمين و لا سطوة المعاندين و لا زلزلة شوكة الامراء و
لا عولة الدالخصماء بل ثبت ثبوت الرواسى مصاد ما نجوم
الدئاب الكواسر مقاوماً السباع الضارية بقلب ما برو لم ينزل
يدعو الى الانق الباعرو الفجر الساطع ببرهان قاطع و يهيج
قلوب الاحياء بشارات من الافق الاعلى فهجم عليه ضواري
الفلا فى ليلة ليلا و رموه برصاص خارق للقلوب و الاحشاء
فاسلم الروح بتلك الدمة الكبرى انجذاباً الى مشهد الفداء
و ترك ذوى القربى فى حلق و اسف و لهف لا يتناهى رب انه
كان آية من آياتك و كلمة ناطقة من كلماتك يقتبس الانوار من
اسمائك و صفاتك الى ان فاز بالشهادة بين يديك آمسلاً
للوصول اليك رب اعل له الدرجات و ديباً له نزلا فى اعلى
المقامات و اجعله مؤانسا فى ملكوت الجمال و مجالسا فى
جبروت الجلال و غريقاً فى بحر النور فى ملكوت الاسرار اتك
انت الكريم العزيز الوهاب عبد البهاء عباس

۱۲ رجب ۱۳۳۸ حيفا

اين سرگذشت از آقا محمد آقا فرزند آن شهيد و برخى از
احبابى مطلع شهميرزادى تحقيق و تحرير گرديد .

جناب شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی

جناب فاضل

شیرازی یکی از
بزرگترین علمای امر
بهائی در دوره مرکز
میثاق و اوایل عهد
حضرت ولی امرالله
است این عالم عارف
که مدت چهل و پنج
سال از عمر گرانبها
در ظل امرالله
گذشت بطور شایسته
از وجودش استفاده
نشد و در حالیکه
بعلاوه تبحر در علوم



اسلامیه در اقسام فنون فلسفیه از قبیل حکمت مشائخ و
حکمت اشراق متخصص و در مراحل سلوک و عرفان مقامات
عالیه پیموده بود اکثر اوقاتش در مدرسه متوسطه تربیت

(۴۶۹)

صرف تدریس مقدمات عربی گردید و من دون عمد خدمتاش
مصدق منطوقه حسنات الابرار سیئات المقربین شد .

اجداد فاضل شیرازی در قرون سلف در جزیره
بحرین میزیسته اند علت مهاجرت این خانواده بآن جزیره
این است که چون در ترن اول اسلام اعراب بعزم جهاد
بسرزمین ایران تاختند و تا جنوب ایران پیشرفتند بسیاری
از زردشتیان ایرانی که نمیخواستند دین آباء و اجداد
خود را ترك نموده باعتناق شریعت غرای اسلامیه تسمن
در دسند همملات دسند وستان مهاجرت مینمودند از جمله
مهاجرین همین خانواده بودند که حین عبور از بحرین بسا
بعضی از مبلغین اسلامی که از فرستادگان حضرت امیر
المؤمنین بوده اند مواجه و بشرف اسلام مشرف شده (۱) و در
حان محل سکونت کرده و پسند قرن متوالی آن جزیره را
مسکن خویش قرار داده بعد از تشییع علاقه خاصی نشان
دادند تا آنکه در قرون اخیر فرقه و تائیه بانجا مسجود

(۱) در پشت اغلب کتب این خانواده این عبارت دیده میشود
که : (انا کنا من اوال الموالی) و در ذیل بعضی از
امضای آنها نیز همین عبارت دیده شده و مراد از آن
طبق مرقومه ایادی امرالله جناب آقا ابوالقاسم فیضی این
است که ما از شیعیان جزایر بحرین بوده ایم .

آوردند و این خانواده از شدت علاقه بمذهب خویشش از بحرین بوطن اصلی خود که ایالت فارس است کوچیده اند و بالجمله در میان این خاندان از اهل علم فراوان پابعرضه وجود گذاشته و بسیاری از آنان فقیه و حکیم و در این دوفن صاحب تألیفات و تحقیقات میباشند که از جمله شیخ نجفعلی برازجانی پدر فاضل شیرازی است این شخص که یکمسی از مجتهدین قریه برازجان فارس بود و عیال داشت عیال اولش از سادات علویه و عیال دومش مادر فاضل است که مریم نام داشته و ابتدا زوجه برادر شیخ نجفعلی بوده و فرزندان آورده و بعد از فوت او باز دواج شیخ نجفعلی درآمده است باری موقعیکه هر دو عیال شیخ نجفعلی حامله بودند شیخ منزبور در خواب دید که حضرت ابراهیم علیه السلام بحال طفولیت در دامن او نشسته است و بغتة بزرگ شد و او را تحت الشعاع خویش قرار داد شیخ در عالم رؤیا بحیست افتاد که چگونه این طفل بدین سرعت جسماً و روحاً رشد کرد در آن حال آن طفل بشیخ گفت من میل دارم که در خانواده تو باشم چون از خواب بیدار شد رؤیا را پیش خود اینطور تعبیر کرد که یکی از این دو زن حامله برایش پسری صالح و کامل خواهد آورد و منتظر شد که ببیند کدامیک از دو عیالش پسر خواهد داشت پس از چندی عیال علویه

وضع حمل کرد و دختر آورد شیخ نجفعلی مطمئن گردید که زوجه دومی پسر خواهد داشت لذا باهل منزل سپرد گسه چون طفل بدنیامد قبل از اینکه خودتان باو چیسوزی بخورائید مرا خبر کنید تا خودم او را غذا بدم بدین سبب هنگامی که در سنه ۱۲۴۲ شمسی آن زن وضع حمل نمود و دیدند پسر است او را شسته و پیچیده ضمنا پسر اطلاع دادند شیخ روان آمده فرزند را برداشته بوسید و بدست خود کوه و غسل که رسم بود باطفال نوزاد بدهند بآن بچه خورائید و چون بقیافه او نگاه کرد دید کاملاً شبیه بهمان طفلی است که در خواب دیده است لهذا دل بستگی زیادی باو پیدا کرده نامش را ابراهیم گذاشت و بنام او نعمت او را پرورش داد و در هفت سالگی عمامه سی بر سرش گذارده باسلام و صلوات بمنگب فرستاد . فاضل مدت دو سال سواد فارسی آموخت و در نه سالگی شروع بتحصیل عربی نموده بسرعت عجیبی از امثله تا سیوطی پیشرفت و در سه سال بلسان عرب عالم گشت آن اوقات برادر بطنسی فاضل در شیراز تحصیل میکرد فاضل از پدر اجازه خواست که برای تکمیل تحصیلات بشیراز برود پدر خواهش او را پذیرفت و او بشیراز رفت . جناب وحید کشفی که شرح حالش جزو علمای معاصر این کتاب درج خواهد شد نقل نمود

که من روزی در مدرسه خان شیراز با دو نفر از رفقایم بر در حجره نشسته بودم دیدم یکی از طلاب بسیار جوان خوش سیما از در مدرسه داخل شده بنای گردش را گذاشت ما از قراین فهمیدیم که تازه وارد است او را نزد خود طلبیدیم و از احوالش پرسیدیم و از قصدش جویا شدیم گفت ایسم من شیخ ابراهیم است و از برازجان بنیت تحصیل آمده ام - پرسیدم در چه رشته میخوانی وارد شوی گفت در رشته فقه و اصول و دنبال مدرّس خوب میگردم ما علماء و مدرّسین معروف را معرفی کردیم بعد من گفتم اگر بخوانی علم حکمت بیاموزی با هم برویم بفلان مدرسه نزد ملا عباس کسه بسیار فاضل و محقق است او اسم حکمت را که شنید بفکر فرو رفته گفت میگویند حکمت انسانرا از راه بیرون میبرد و کافر میکند ما در سه رفیق از این حرف او خندیدیم و او هم بالاخره وارد این رشته شده رسید بانجا که رسید این بود مضمون بیان جناب وحید کشفی در خصوص فاضل شیرازی .

باری فاضل که بشیراز آمد در یکی از غرفات مدرسه مشیر که اختصاص بشیخ حسین برادر بطنی او داشت سکنی گزنت و این حجره بعد از چندی از طرف برادر بشخص او واگذار گردید فاضل مدت چهار سال با جدّ و جهد تمام در شیراز نزد ملا محمد علی تحصیل فقه و اصول کرد و در

شانزده سالگی نزد ملا عباس شاگرد بلافضل حاج ملا عادی سبزواری رفته دو سال تمام بتعلم فلسفه اختصاص داد و در اثنای تحصیل برای ملاقات فامیل بیرازجان رفته باز میگشت و در سال دیگر عم در رشته های مختلف علوم و تکمیل حکمت و عرفان بسر برد و یکی دیگر از اساتیدش میرزا آقای چهربی بود .

از جمله کسانی که در اوقات تحصیل با فاضل آمد و شد مینمودند مشیر الملک صاحب مدرسه مشیر و حاکم شیراز بوده که هنگام سرکشی بطلاب مدرسه نزد او بیشتر میمانده زیرا ملا عباس معلم حکمت الهی از استعداد فاضل تمجید بسیاری کرده و شخصی فاضل نیز از جهت معاشرت آداب دان و خوش محضر بوده بدین جهت مشیر الملک که اولاد ^{نداشته} و خواهر زن خود را که از طفولیت مانند فرزند بزرگ کرده بود میخواست است با او بدهد که عرد و بمنزله فرزندانش باشند بهمین لحاظ از بهترین کتب با جلد های ممتاز قریب سیصد مجلد برای او بتدریج فراهم ساخته و اناثیه خوب و غلیانهای سرو ته نقره بحجره اش فرستاده بود و هر موقع که بدیدنش میرفته میگفته است که فاضل در این حجره همه چیز دارد جز يك عیال لکن فاضل در عوالم خانه داری سبسر نمیکرد و در این خصوص هرگز اظهاری ننمود .

و نیز در شیراز محمد کاظم نامی بوده است گیوه فروش که اغلب اوقات بقچه گیوه را زیر بغل گرفته در مدرسه^{ها} برای فروش گردش میکرد و فاضل از صحبتهای عرفانی دلچسب این مرد بازاری که عقیده قلبی خود را اظهار نمیداشت خیلی خوشش میآمد و غافل بود که این مرد از بهائیان است و اگر آن موقع میدانست که محمد کاظم منسوب باین طایفه است البته بسختی او را از خود میراند زیرا از شدت زهد و تقوی و تصلب در تشیع بقدری از بهائیان که آن وقت همه را بایی میگفتند بدش میآمد که حتی از شنیدن نام آنها منقلب و منزجر میگردد بطوریکه سرگام خیال بایی بدشش میآمد استغفار مینمود و لسی معاشرت این شخص در ایمان او بی اثر نبوده چنانکه خود فاضل این مطلب را بعداً دریافته است .

در اواسط ایام اقامتش محمد حسین برادر سلبی فاضل هم برای تحصیل بشیراز آمد که با هم در یک حجره بسر میبردند و مخارج تحصیلاتشان از برازجان میرسید و از مستمری موقوفات مدرسه هم استفاده میکردند بالاخره فاضل در بیست سالگی مردی کامل عیار گشت و از فضلی نامی بشمار آمد در این بین که از تحصیل علوم رسمیه فراغت یافت فکر جدیدی بسرش افتاده سرنوشت او را تغییر داد و

آن فکر این بود که چه شده است که صاحبان کتب آسمانی با آنکه علی الظاهر جز افرادی از بشر نیستند بمقام پیغمبری رسیدند و چون از مطالب حضرات عرفا مطلع بود مصمم شد که فکر خود را برای یافتن طریق وصول بمقام نبوت تمرکز بدهد شاید بمقصود برسد لذا در نتیجه افکار پریشان از خور و خواب باز ماند و گاهی ظهرها غدا نمیخورد و شبها از حجره غیبت میکرد و علاقه را از همه چیز گسیخته بود ولی کتابهایش را دوست میداشت و گاهی خود را بمطالعه سرگرم مینمود تا آنکه هیچان فکر و خلجان قلب از این کار نیز بازش داشت و بالاخره با خود گفت شاید سبب راه من حب این کتب باشد بدین جهت روزی در حیاط مدرسه کتابها را روی هم نهیده نطق بر روی آنها ریخته آتش زد و مدتی هم با افکار دردم بسر برد تا آنکه روزی با خود گفت من از هر چیزی منقطع شده ام مگر از قالب عنصری و پیکر بشری و بحتمل که همین نیکل جسمانی مرا مانع از وصول بحقیقت است لذا با حافظ شیراز در این آنگ

هم آواز شد که :

ز کج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر مبل جستجواری

پناه علی تدا روزی کلید حجره را بیرادرش داده گفت

محمتمل است که من امشب را در مهمانی باشم و نیایم کلید را
 تو داشته باش و دو ساعت بعد از ظهر کلید را بطوریکه ذکر
 شد ببرادرت تسلیم نموده از مدرسه و شهر بیرون رفته از راهی
 که بجانب (نفت تن) میرود رهسپار شد . هنوز بآنجا
 نرسیده نزدیک غروب چند سنگ پا و حمله ور شدند و او از
 حول و هراس بر زمین افتاده از حال و هوش رفت و بالجمله
 مشاهده کرد که بالای درختی است و قالب عنصری خود را
 دید که بر روی زمین افتاده است و خود از آن نفرت دارد -
 بطرفه العین پرواز بعوالم دلگشائی کرد و در این میانه از
 جسد خود یاد کرده بسویش بازگشت همینکه آن را دید با
 حالت تنفر مراجعت بعوالم قبلی کرد و در فضای روحانی
 سیری کرده باز ب فکر جسد ترابی افتاده بجانب آن آمد باز
 نفرت نموده بعالم الهی پرواز نمود و در دفعه سوم کسه
 بالکل از حجب تن و علاقه بدن آزاد گشت و سعی نمود که
 خود را بعالی ترین مرتبه آن عالم برساند ناگهان هاتفسی
 آواز داد که مقام تو این است و فاضل آن مقام را که تو مینش
 ممکن نیست دید و هاتف گفت اکنون برای نیل بآن رتبه
 بیهوده زحمت مکن چرا که حال باید بدنیاز گذشته خود را
 تکمیل نمائی و در هفتاد و دو سالگی باینجا عروج کسی و
 حالا عجله کردی فاضل در همان عالم مکاشفه بی اندازه از

قتند و خیال خود پشیمان گشت ناگهان خود را در قالب
 عنصری دید که روی سبزه تنای بلند بدون کفش و عمامه افتاد
 و آفتاب در همه جا پهن است از جای خود بلند نشد و
 کفش و عمامه را پیدا کرد و دست و روبرا صفا داده یکساعت
 قبل از ظهر فردای روز خروج بمدرسه بازگشته بنارا بسر
 ریاضت گذاشت و ترک معاشرت و مجالست نمود زیرا معتقد
 بود که با تلاوت او را و اذکار مخصوصه و مداومت در ترک
 لذات دنیوی چنانکه بزرگان دین حضرت سید المرسلین
 فرموده اند البتة بدرك لقای قائم موعود نایل خواهد شد .
 پس در ریاضت ابتدا ترك اكل غذای حیوانی نمود و
 بخواندن ادعیه و او را و اذکار پرداخت و چون مشیرالملک
 مزبور هرچندی یکبار طلاب را بضيافت میخواند و غروب
 شبیکه مهمانی داشت خود بمدرسه میآمد تا ببیند که
 در جای حجرات مدرسه بسته است یا نه و چنانچه یکی از
 آنها باز بود از صاحب حجره جویا میشد که چرا بضيافت
 نرفته است فاضل برای اینکه مشیرالملک مزاحمش نشود قبل از
 غروب حجره را می بست و خود در درون آن خاموشی نشست
 ولی مدتی که گذشت با خود اندیشید که ندیدن و نخوردن
 کار مشکلی نیست بلکه باید بر سفره مهتا نشست و از
 مشتهیات خود داری نمود بدین جهت در مجالس مهمانی

حاضر میشد و اطعمه رنگارنگ را میدید و در موقع تناول خود را بنان و سبزی مشغول مینمود و اغذیه لذیذ را بر فکری پهلویش تعارف میکرد و میخورانید. • بمرور زمان داری صفای قلب شد و امور بسیاری بر او کشف گردید و این عوالم در بیست و دو سه سالگی برایش رخ داد.

در آن اوقات عبدالحمید نامی از عرفای شیـراز بواسطهٔ مخالفت حاکم سابق آن نقطه دست از خانه و باقیماندهٔ دارائی خود کشیده در یکی از غرقات دخمه مانند (هفت تن) منزوی شده و چند تن از درویشها با و سرسپرده بودند عبدالحمید که از صفای ضمیر بی باحوال درونی فاضل برده بود در صدد برآمد که او را بقصد اصلی و قبلهٔ حقیقی دلالت نماید لذا شیخ محمد تقی نامی را از مریدان خود بسراغ او فرستاد شیخ مزبور برای اینکه بهانه‌ئی برای مکالمه در دست داشته باشد چند ورق از اوراتی قباله کهنه پیدا کرده نزد فاضل رفته گفت خواهش دارم از زبان من عرضی را راجع باین قبالات بحاکم بنویسید فاضل که قلبی صاف و ضمیری نورانی داشت مطلب را فهمید و چون از قیافهٔ نجیبانه او خوشش آمده بود بتربی گفت اینها بهانه است مطلب را بگو شیخ محمد تقی گفت عبدالحمید ملاقات شما را طالب شده و به هفت تن احضارتان کرده است. • بالأخره

فردای آن روز با تفاق یکدیگر به (هفت تن) رفتند و نشستند بعد از ساعتی عبدالحمید با لباس درویشی و محاسن سفید از محرا رسیده با اشارات عارفانه بدون تفوه لسانی بفاضل فهسانید که وصول بحق از این راه نیست بلکه بسیر در انفس و آفاق و مجاهده در طلب باید حق را شناخت و بحقیقت رسید. • بهر حال فاضل مدت یکسال گاه و بیگاه نزد او و میرنت و با یکدیگر عوالمی در کشف و شهود داشتند و بلسان فواد با هم گفتگوها مینمودند و در این مدت مکالمهٔ لسانی در میان نبود و در عالم مکاشفه چند بار عیاکل نورانی حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی و حضرت عبدالبهاء را - بفاضل نمایانده بود مختصر چون یکسال هم باین ترتیب فاضل عمل مراقبه را انجام داد قصد نمود که در اطراف و اکناف دیار بطلب برخیزد و در این وادی با مرکب صبر قدم زند آخرین دفعه ملاقات عبدالحمید این جمله را با کلمات ظاهری بفاضل گفت که تو حال کامل شده ای امانتی از من نزد محمد تقی داری آن را بگیر و با خود داشته باش محمد تقی روز حرکت بسته کوچکی بفاضل تسلیم کرد و آن ماده‌ئی بود که مس را طلا میکرد و محمد تقی عمل کیمیاگری را در همانجا یعنی در حضور فاضل نمایش داده براه خود رفت و محتویات آن بسته را فاضل جزو نفایس با

خود داشت تا و تئیکه به شرف ایمان و حضور حضرت
عبدالیهبها، چنانکه شرحش بعدا خواهد آمد مشرف شد .
روزیکه از حضور مرخص میشد حضرت عبدالیهبها، بسا
فرمودند بسته امانتی که با خود داری بدریا بینداز پسرا
موقع این کار هنوز نرسیده فاضل آن را حسب الامر دریای
عگا انداخت و اما عبدالحمید مذکور بموجب اظهار فاضل از
جمله کسانی بود که در سلیمانیه بحضور جمال قدم مشرف
شده بودند .

بر سر مطلب رویم فاضل از شیراز یکسر بیرازجان
رفته بیدرگفت من میخواهم برای تکمیل تحصیلات بحتیبات
عالیات بروم پدر که در همه حال در مقابل اراده پسر تسلیم
بود راضی شد و خرجی کافی داد و او پس از طی طریق
وارد نجف شده مدت دو سال در مجلس درس مجتهد
شهیر جناب آخوند ملا کاظم خراسانی حاضر شده در فقه و
اصول بمرتبه اجتهاد رسید و ضمنا با هر سری همسر میشد
و عوالم قبلی را نیز دنیاال مینمود و در اثنای توقف در نجف
پدرش شیخ محمد حسین پسر کوچک خود را بانجا فرستاد
که هم تحصیل کند و هم فاضل تنها نباشد شبی فاضل در
خواب دید که گفتند مقصود تو در خراسان است صبح که
از بستر برخاست پیرادرگفت من قصد زیارت یکی از امامزاده ^{ها}

دارم و یک دو هفته طول خواهد کشید سپس کلید حجره را
باو داده خود با مختصر اثاثیه بی پیاده براه افتاد و در طی
مسافت بیک درویش از هفت درویشی که بجمال قدم مؤمن
بودند برخوردی با هم بتا بی راه می پیمودند تا بطهران
رسیدند و در آنجا از هم جدا شده فاضل با پای پیاده
خود را بمشهد رسانید و از موقع خروج از نجف تا دخول
بمشهد شش ماه طول کشید در بین راه خراسان روزی نزدیک
غروب بریاطی رسید و از خستگی در یکی از صقه های ریاط
دراز کشیده خوابید و طلوع صبح بیدار شده براه افتاد و
در دامنه کوهی که در آن نزدیکی بود روشنائی آتشی دید
چند قدم که راه پیمود صدائی شنید که سیاشی کیستی در
جای خود بایست فاضل در جای خود قرار گرفت و آن شخص
پیش آمده در حالیکه اسلحه در دست داشت او را بجانب
کوه برد فاضل در پرتو آتش عده مسلحی را دید که نشسته و
مشغول جای خوردن میباشند و از قرائن معلوم شد که
راهنم هستند یکی از آنها که رئیسشان بود بفاضل گفت از
کجا میآئی و بکجا میروی و چه همراه داری فاضل گفت از
عتبات عالیات میآیم و بخراسان میرم و چیزی بهم ندارم رئیس
دزدان حکم نمود تا جیب و بغل او را تفتیش کردند و چیزی
جز چند قرآن ندیدند رئیس دزدان گفت خوب حالا که

چیزی نداری بنشین چای یخور فاضل نشست و چای خورد و کم کم روز بلند شد دزدها در پناهی از کوه دیک بزرگی بار گذاشته بودند و میجوشید فاضل را که خیال میکردند شخص درویشی است برای ناهار نگاه داشتند و ظهر دیک را آورده یک رأس گوسفند فربه را که کشته و پخته بودند آوردند همه با هم خوردند بعد مقداری از باقیمانده گوشت و چند عدد نان و قریب نیم من قند شکسته و قدری بهم چای با و داده مرخصش کردند فاضل میگفت مزه آن گوشت و آبگوشت هنوز در بین دندان است و از بس لذیذ و گوارا بود فراموش نمیشود .

باری در خراسان شیخی در عالم رویا دید که در ملازمت حضرت رضا علیه السلام بعرضرنت و در آنجا مشاهده کرد که سه بزرگوار حضور دارند یکی در وسط و دو تا در طرفین وسطی قرار گرفته اند و در همانجا دریافت که آنکه در وسط است خدای یگانه عالم آفرینش است و آنانکه در عین و یسارش میباشند دو تن از مقرران حضرتند و در همان موقع از جانب خدا کتابی توسط یکی از آن دو بفاضل داده شد که آنرا تصحیح کند فاضل که آن کتاب بدستش آمد و دید کتابی است حجری و بزرگ عرض کرد این کتاب مفصل است و من فرصت تصحیح آنرا ندارم فرمودند بسیار

خوب کتاب نزد تو باشد در موقعش اینکار را خواهی کرد و چون پنجاه روز از این واقعه گذشت با یکی از انبیا سالی عظام را در خواب دید که بفاضل بشارت داده فرمود توحق را در عمین دنیا خواهی دید لکن محل آن را در برازجان بتو نشان خواهند داد لهذا در وسط فصل تابستان بسای پای پراده از خراسان ببرازجان رفت و این در موقعی بود که ابوبن از پیدا شدن او مایوس شده بودند زیرا برادرش از نجف شرح گم شدن او را بآنها نوشته بود و معلوم است که از دیدار فرزند از دست رفته چقدر شاد شدند لکن تغییر حالت و اخلاق بعزت سلوک در عالم ریاضت و مراحل عرفان که با احوال ریاست و آخوندی بینونت داشت پدر را مغموم ساخت و او را ب فکر چاره انداخت عاقبت تصمیم گرفت او را داماد کند اتفاقا اگر اهل دنیا و درسد است حکام ریاست و تزئید ثروت بود زوجه مناسبی ندیدند .

شرح مفصل این مجمل این است که برازجان غیر از پدر فاضل مجتهدی داشت بنام شیخ محمد حسن که در باطن با پدر فاضل رقیب بود ولی حفظ ظاهر را میکرد و هنگامیکه فاضل از سفر باز آمد مجتهد مزبور بدیدنش آمد . وقتیکه فاضل بیازدید او رفت و آمدن خود را خبر داد او را با طاق منزل پیرونی هدایت کردند و قریب نیمساعت در آنجا

منتظر نشست تا آنکه شیخ محمد حسن از اندرونی بیرون آمد
فاضل سبب دیر آمدن را جویا شد مجتهد بعد از تقدیم
مراسم معذرت گفت دخترم مریش است و طبیب از معالجه اش
مایوس شده و تا بحال بر سر بالین او بودم و با حوالی اونگرانم
زیرا جز او فرزندی ندارم و مجتهد مزبور در این قول صادق
بود فاضل گفت این مطلب اهمیتی ندارد و فوراً بر روی یک
قطعه کاغذ اسم عباس را با حروف جداگانه در چهار طرف
نوشته باو داد و گفت این را بشوئید و در ظرفی با آب باو
بخورانید و خود خدا حافظی کرده بمنزل رفت مجتهد مزبور
این کار را انجام داد اتفاقاً دختر همان روز عرق کرد مسحت
یافت چند روز که گذشت مجتهد نزد پدر فاضل آمده اظهار
داشت که من نذر کرده بودم دختر خودم را بکسی بدهم که
درد او را علاج کند و عاقبت پسر شما سبب شفای او شد پدر
فاضل از این پیش آمد مسرور گردید زیرا آن دختر از حیث
مال و جمال در آن آبادی طاق بود پدر فاضل موضوع را با
پسر در میان نهاد و فاضل هم راضی شد و طرفین شروع
بتهیئه مقدمات عروسی نمودند شبی که فردایش میخواستند
انگشتر و اشیاء دیگر بمنزل عروس بفرستند فاضل در خواب
دید که سه پسر باو گفتند زن بگیر که گرفتار میشوی لذا صبح
زود بر اسب سوار شده بدون اظهار بکسی بیوشهر رفت.

پدر و کسان دیگران خانواده دو باره بزحمت جستجو افتاده
مدتی از این حرکت پریشان و سرگردان بودند .
پس از چندی یکی از تجار بزازجان فاضل را در
بوشهر دید چون از اضطراب ابوبین او مطلع بود بسدون
اینکه کار شخصی را انجام دهد سواره بزازجان رفت
بپدرش خبر داد پدر فاضل نوشت اگر قصد تو از مهاجرت
این بوده است که داماد نشوی اصراری نیست بوطن خود
باز گرد لذا فاضل بزازجان مراجعت نمود .
فاضل در اوقاتیکه جدیداً از خراسان بزازجان
آمده بود شبی در خواب دید شخص جوانی کتابی بسا و
داده گفت مقصود شما در این کتاب است لکن این رؤیا در
نظرش نبود تا آنکه روزی نزدیک عصر بتنهائی در منزل
نشسته بود و در خانه باز بود و رسم آن ده چنان بود که
هر کس بدر خانه علماء میرفت احتیاجی باستیزان نداشت و
بدون اجازه داخل میشد ولی فاضل دید که دق البساب
شد برخاسته داخل دالان شد نرسیده بدر گفت کیستی ؟
جواب با آهنگ خوش آیندی شنید که منم فاضل از شنیدن
آن صوت ملیح اثر غریبی در خود احساس کرده گفت با کس
کار دارید - بفرمائید جواب داد با جناب عالی فاضل
پیش تر که رسید و نگاه کرد دید مرد جوانی است که تازه

وارد شده گفت از کجا آمده اید جواب داد از شیراز .
گفت بکجا میروید جواب داد بیوشهر گفت اینجا چکار
داشتید جواب داد که با شما کار داشتم مگر جنابعالسی
آقا شیخ محمد ابراهیم نیستید گفت چرا بفرمائید مختصر
آنکه آن مرد جوان داخل شد و بعد اسب و خورجینش را هم
آورد اسب را بطولیه بردند و خورجین را هم پهلوی خودش
گذاشتند و آن مرد جوان آن شب با صحبتهای متفرقه و
گفت و شنید فاضل را سرگرم و ممنون و او را نسبت بخسود
مجدوب و مفتون نمود لکن هیچگونه صحبت امری بمیان نیامد .
صبح که از خواب برخاستند فاضل دید خورجین
مهمانش دو قفل دارد گفت رفیق دو قفل بخورجین زدن
دلیل است که پراز لیره میباشد گفت در خورجین چیزی
گرانیهاتر از لیره گذاشته ام فاضل گفت آن چیست که چنین
ذیقیمت است جواب داد کتاب است فاضل گفت پیش خود
آنها دید گفت آری و نورا خورجین را باز کرده کتاب
مستطاب ایقان را بوسیده بدست فاضل داده گفت من
ببازار میروم و بعد از ظهر حرکت خواهم کرد فاضل گفت
چندی در اینجا بمانید گفت نمیتوانم و البته باید حرکت کنم
فاضل باهل خانه سفارش کرد غذای خوبی برای راه او آماده
گردد در خورجین بگذارند و خود کتاب را باز کرد که بخواند

و دفعه بیادش آمد که اوایل ورود در خواب دید که شخص
جوانی کتابی باو داده گفت مقصود شما در این کتاب است
و شروع بخواندن کرد تا یک ساعت بعد از ظهر که آن
جوان بمنزل بازگشت کتاب را بی پایان رسانده و عالمی جدید
از معارف الهیه بر رویش باز گشته بود . با یکدیگر غمنا
خوردند آن جوان برخاست که برود فاضل گفت ممکن است
که این کتاب پیش من بماند جواب داد این کتاب تنها
سرمایه من است و بعد از جیب بغل خود پارچه سیاهسی
محتوی اوراقی چند از الواح و آیات که از جمله صلوة و لوح
رؤیا و لوح خراسان و لوح سنوال و جواب و غیرها بود بیرون
آورده بفاضل داده خود وداع کرده روانه شد .

فاضل از زیارت ایقان و الواح بدون اینکه اسم و
رسم و ظاهر ظهور را بداند بحقانیت امرالله مطمئن گشته بود
و اول صلوة کبیر را از بر کرده هر روز میخواند و سایر الواح را
نیز بمروار از بر کرد و لحنش در صحبت تغییر نمود و سکنه محل
پی بردند که از موقع ملاقات او با آن جوان اخلاق و احوالش
دگرگون شده و ظن نزد یک بیقین نمودند که بایی شده است
اریاب غرض که با پدرش رقابت داشتند بغض و کینه سابق را
بر تعصب دینی افزوده با بعضی از اجزای فامیل که وجود
فاضل را برای خانواده ننگ میسرمدند همدست شده یکی از

اقرای فاضل را که هست ترین افراد آن دودمان و بردالت موصوف بود بقتلش برانگیختند آن شخص که اسمعیل نامید ه میشد در ماه رمضان روزی طرف عصر با گارد بیکه زهر بغسل پنهان داشت بمنزل فاضل وارد شده دید سماور میجوشد و فاضل در اطاق شخصی خود جای دم کرده میخورد .

اسمعیل که همیشه منفور فاضل بود نزدیک او نشست و منتظر بود هوا تاریک شود و عمل خود را انجام دهد و فرار نماید فاضل پی بسره قصد او برده پرسید چکار داری و اینجا چرا نشسته ئی گفت آمده ام اینجا افطار کنم فاضل گفت برو بمنزل خودت افطار کن اسمعیل از نهیب فاضل برخاسته بیرون رفت و دفعه دیگر در اول شب بهمان قصد وارد اطاق فاضل شده نشست فاضل با نظر تحقیق ر باو نگریسته گفت بچه کار اینجا آمدی گفت برای ملاقات شما آمده ام فاضل ساکت شد و اسمعیل در صدد حمله بود در این اثناء دید که در طاقچه اطاق بشقابی از خرما گذاشته است بیپانه برداشتن خرما خیزی زد تا گارد را بیرون آورد و فاضل را هلاک نماید لکن بیک نگاه فاضل قدرت این کار از او سلب شده فوراً خرما را برداشت و شروع بخوردن نمود و هر چند دقیقه یکبار که می خواست حرکت کند شیب فاضل او را بجای خویش می نشانید و خوف بر او مستولی میگردد

فاضل خم ملتفت نیت او شده پرسید چرا اینقدر مضطربی و دستبارا بهم میمالی گفت هوا سرد است و بدنم میلرزد .

فاضل از عبدالحمید سابق الذکر خرقه ئی بیادگار داشت که در منزل بردوش میگرفت اسمعیل بخیاالش در آن خرقه اثری است که او را میترساند لهذا گفت آن خرقه را بمن بدخید تا بپوشم و از سرما محفوظ بمانم فاضل گفت تو لایق این خرقه نیستی برو در آن اطاق لحاف بدوش بگیر اسمعیل که از مادر فاضل واهمه داشت بآن اطاق نرفت و از منزل خارج شد .

شب دیگر در اثنائی که فاضل مشغول ادای صلوه بود در حین قعود کانه باو گفتند که برخیز در اطاق را ببند و این فکر چنان بر او استیلا یافت که نماز را شکسته در را بست و برگشته از نو بنماز ایستاد و در بین نماز چند دفعه احساس کرد که چیزی بدر میخورد و تقلائی برای باز کردن آن میشود و بعد صدای والده اش را شنید که میگوید آهای نیستی جواب آمد که من اسمعیل گفتم چه میخواهی برای چه آمدی اسمعیل جواب نداد و فرار کرد .

فاضل بعدی نوکر خانه پرخاش کرد که چرا هنگام شب در را بسته است و بعد نزد فاضل آمده بنای نصیحت را گذاشت که فرزند بیا و برای رضای خدا دیگر از این حرفها مزن که

دشمن پیدا میکنی و خود را هم محافظه کن که علما و طلاب و اعضای فامیل گفته اند شیخ محمد ابراهیم را میکشیم و ننگ او را از سر خانواده بر میداریم پدرش هم راضی است منتهی ملاحظه پدر فرزند ی مانع است که در این خصوص اظهاری بکند .

فاضل بر اثر این وقایع در نظر گرفت که خود را از برازجان خلاص کند از قبل هم در خاطر داشت اطلاعاتی از تاریخ این امر جدید که بآن ایمان آورده است بدست آرد چه از مندرجات الواح موجوده نزد خود همین اندازه فهمیده بود که سر خبری نیست در اراضی متدسه است پس شیخی بپدر گفت هنوز در تحصیلات من منقمتی است اجاز بدید تا بار دیگر بعقبات عالیات رفته علوم خود را تکمیل نمایم پدر راضی شد و او بنجف روانه گشته برادر خود شیخ محمد حسین را ملاقات کرد سپس حوزه درسی تشکیل داده بتدریس شرح منظومه حاج ملا عنادی پرداخت و درس حکمت را با معارف ربانیه که از آیات امر بدیع آموخته بود میآمیخت و رونقی تازه بآن می بخشید و در ضمن مترجم فرصت بود که طریق تشریف را بداند لکن ملاحظه حکمت و مراعات تقیه او را مانع میشد که خود از این و آن راه و چاه را جويا گردد و منتظر بود که این اطلاعات بر سیل صحبت

از دشمن کسی خارج شود تا آنکه پس از دو سال مطلب بدستش آمد و دانست که مقصود قلب و محبوب فوادش در عکاست و باید با قافله مگه براه افتد و در منزلی در بین طریق از قافله جدا شده بمقصد رهسپار گردد لذا در اوایل زمستان با یکی از توافل حجاز حرکت کرد و صبح روز حرکت برادرش شیخ محمد حسین را از خواب برانگیخته گفت من قصد سفر دارم گفت بکجا میخواهی بروی گفت بعدا گفت عجب پس آن حرفهای تازه که میزدی از بایبها بود گفت آری گفت پس تو بایی هستی گفت نه من بهائی نیستم . شیخ حسین گفت پس من بپدر چه بگویم گفت بگورفت و دیگر نیاید شیخ حسین گفت حال که مفارقت دائمی در پیش است مهر و اسنادت را بمن بسپار فاضل هم همه را تسلیم کرد و آن موقع حواستش در امر سفر تمرکز یافته بود اما بعد ملتفت شد مقصود برادر آن بوده که بمهر او مصالحه نامه برای خود درست کند و دارائی او را بخود انتقال بدهد چنانکه بالاخره همین کار را کرد .

باری فاضل برادر گفت پول نقد چه داری شیخ محمد حسین معادل دو سه تومان باو داد و فاضل باشما نعلین که در پای داشت از نجف بیرون رفته همراه قافله شد و پیاده راه می پیمود اعل قافله بگمانشان کسه او

شغلش خریداری حج است یعنی از مردم پول میگیرد و بجای آنها بگم میبرد و نشان این بود که از ثلثات طبع شتر گزیده نمیکند باین جهت او را سرزنش میکردند بهر حال چون سوا ملایم بود قافله روزها طی طریق میکرد و شبها بار میانداخت فاضل در یکی از آیادیهها نعلین که پایش را مجروح کرده بود بیرون آورد و گیوه خریده پوشید و همه زاد و توشه و غوری و استکانش را در یک کیسه متقالی جای داده با خود حمل مینمود و شبها که در منازل اوتراق میکردند بدرون یکی از کجاوه ها رفته میخوابید و بکمال قناعت گذران مینمود .

قافله مزبور شبی در یکی از منازل که بار انداخت شتر دارها قرار گذاشتند که دو شب و یکروز در آنجا بمانند لذا صبح آن روز فاضل در آن نزدیکی سواد قریه نسی مشاهده کرده تفرج کنان بسوی آن رفت و آن قریه نسبت به بزرگی بود پس داخل شد که قند و چای ایتیان نماید مغذاری که در کوچه ده راه رفت که خدای محل او را دیده بجانبش شتافته در مقابلش تعظیم کرد و گفت تو فرشته هستی بیجا بمنزل برویم من ترا دیشب بهمین حیثی که هستی در خواب دیدم دختری دارم که زالو در گلویش گیر کرده و چند روز است از حلقش خون میآید و کسی نتوانسته است آنرا بیرون

بیاورد دیشب از بسکه گریه و زاری کردم و دعا خواندم در خواب ترا بمن نشان دادند که شفا دهنده دخترم هستی و بالأخره او را مجبورا بمنزل برد فاضل از این حادثه بحیرت افتاده متفکر بود که چکند و چون فکرش بجائی منتهی نگردید در دل از خدا مدد طلبید دفعة بیادش آمد که عبدالحمید عارف مقيم هفت تن شیراز با او آموخته که اسم عباس را و تتیکه با حروف مقطعه در چار گوشه کاغذ بنویسند و بعد بشویند و بمریض بخورانند شفا خواهد یافت پس در ورود بمنزل بگفت خدا گفت نسخه دعائی میدهم تا آنرا داشته و بمریض بنوشانید بشرط اینکه بگذارید من قدری بخوابم و رفع خستگی نمایم و فی الفور دعای مزبور را نوشته بگد خدا داد که خدا هم بلافاصله در اطاق مهمانخانه خود رختخواب پهن کرده بیرون رفت و فاضل خوابید .

از آنسوی که خدا دستور فاضل را بکار بست و آب دعای شسته شده را بدختر خورانید و آن دختر بمجرد اینکه آن آب را فرو برد بسرفه افتاد و در ظرف چند ثانیه زالورا از گلو بیرون انداخت اهل ده از قضیه مطلع شدند و در آن محل گرد آمدند فاضل و تتیکه بیدار شد و چشم باز کرد دید اطاق ملو از جمعی کور و کچل و زخمدار و شل و چلاق است که هر کدام چیزی بعنوان هدیه آورده منتظرند

که او برخیزد و شفای خود را ادا و بطلبند و که خدا عـم
 لاینقطع اشاره میکند تا سکوت کنند که مهـمان بیدار نشود
 فاضل بالاخره برخاست و حصار بر سرش هجوم کرده با تضرع
 و التماس داروی درد های خود را خواستار شدند فاضل
 بعجله تمام چند نسخه از نمان دعا نوشته بکد خدا تسلیم
 کرده گفت من مسافریم و قافله حرکت میکند اگر خود را برفقا
 نرسانم در این صحرا سرگردان میمانم و از اشیائی که آورده
 بودند مقدار کمی برداشته در کیسه گذاشت و بسرعت از ده
 خارج شده خود را بقافله رسانید و فردا حرکت کرده رو براه
 نهادند و پس از چند منزل که بر سر دوراهی رسیدند از
 قافله جدا شده بطرف بیروت رفت و پس از طی طریق با تن
 خسته و جسم فرسوده بسراغ آقا محمد مصطفی بغدادی رفته
 او را پیدا کرد و شرح حال خود را گفت و آن ایام موقـع
 بحبوحه طغیان اهل نقض بود و آقا محمد مصطفی حکایت
 ناقضان را برای فاضل بیان نمود و خرجی داده گفت از راه
 سوروصیدا یکسر بعگا میروی و در ورود باید بمسافرخانه
 وارد شوی نه بمحل دیگر زیرا ناقضان عهد و پیمان در کمینند
 که زائرین ارض اقدس را در بد و ورود ملاقات و پانها القاء
 شبهات نمایند فاضل براه افتاد و بموجب راهنمایی آقا محمد
 مصطفی بعگا وارد شده از عابرین کوچه بسراغ مسافرخانه

میگرفت در همین اثنا حضرت مولی الوری از مسافرخانه
 بیرون آمده با جمعی از احباب بطرف بیت مبارک میرفتند و
 فاضل از خم و پیچ کوچی که میرفت از پشت سر چشمش
 بآن جماعت افتاده از قفا هیکل مبارک را شناخت زیرا دید
 عین یکی از آن دو وجود مقدسی است که آنان را موقـع
 رویای خراسان در حضور خدا در عرش زیارت کرده است
 لکن از شرط ادب دور دانست که از پشت سر خود را بحضور
 برساند لذا راه مسافرخانه را پیش گرفته پسران پسران
 خود را بآنجا رسانید آقا نجفعلی در بان پیش آمده گفت
 مشهوری محترم چند دقیقه قبل مسافرخانه را بسته رفته اند
 شما بفرمائید در قهوه خانه استراحت کنید تا من کلید را
 بگیرم و بیاورم فاضل بتصور آنکه این شخص از ناقضین است
 و میخواهد باین تدبیر او را فریب داده بمحل ارباب نقض
 ببرد با تندی و تغیر گفت من برای قهوه خانه باینجـا
 نیامده ام و از بلکان بالا رفت و دید مسافرخانه بسته است
 آقا نجفعلی پیش آمده گفت بنده حقیقت واقع را عرض کردم
 حالا بفرمائید بقهوه خانه اینجا هم تعلق بحضرت عبدالبهـا
 دارد تا من ورود شما را در حضور بعرض برسانم فاضل
 بقهوه خانه رفته نشست و آقا نجفعلی بمحضر مبارک شتافته
 ورود فاضل را بعرض رسانید

در آن زمان جناب دکتر یونس افروخته و حاجی
 ابوالحسن امین و مشکین قلم و حاجی مونس و حاجی میرزا
 حیدر علی و چند تن دیگر از احبابی نامی مشرف بودند و از
 شرحیکه آقا نجفعلی بیان کرد طائفین حول بو حشت افتاده
 گمان بردند که این آخوند عصبانی بتحریرک ناقصین برای
 تفتیش آمده و از طرف علمای عتبات مأموریتی دارد لکن
 حضرت عبدالبهاء بحاجی فرمودند که حیدر علی تو امشب
 برو و این مهمان عزیز ما را پذیرائی کن تا صبح شود . احباب
 از این بیان مرکز میثاق متحیر شدند از آنطرف فاضل در
 قهوه خانه نشسته بود که دید آقا نجفعلی با یک پیر مرد
 خمیده قامتی بسرعت وارد شدند . حاجی کلید را باقی
 نجفعلی داد که مسافرخانه را باز کند و خود پهلوی فاضل
 نشسته بعد از تحیت و ترحیب پرسید از کجا تشریف آورده آید
 گفت از نجف پرسید اعلی کجائید گفت اهل شیراز پرسید
 چه دینی دارید گفت بهائی خستم پرسید مبلغتان کیست
 گفت هیچکس پرسید کرامی شناسید گفت هیچکس را گفت
 از طرف که آمده اید گفت از طرف خودم پرسید سوار
 آمده اید یا پیاده گفت پیاده گفت برای چه آمده اید
 گفت برای زیارت مولایم .
 حاجی از این استنطاق چیزی دستگیر نشد بلکه

بر حیرتش افزود و متفکرانه برخاسته فاضل را بمسافرخانه برد
 و بعد احباب هم پی در پی آمده هر یک از همین قبیل
 سئوالات نمودند و کلاً باین آخوند زولیده گرد آلوده که سر
 وریشش اصلاح نشده با سوء ظن نگاه میکردند ولی هیچیک
 بخود حق گستاخی نمیداد زیرا سرکار آقا در حضور جمع
 فرموده بودند که مهمان عزیز ما را با احترام پذیرائی کن .
 صبح حاجی لباس و فینه و پارچه سفیدی که بدور فینه باید
 پیچید بفاضل داده بحمام فرستاد و از حمام که بیرون
 آمد گفت شما تشریف داشته باشید ما حالا مشرف میشویم
 و از حضور مبارک اجازه تشریف شما را میگیریم بعد شما هم
 مشرف میشوید باری حاجی و دیگران رفتند و بعد از اندکی
 آقا نجفعلی آمده فاضل را بحضور احضار کرد فاضل حرکت
 کرده روانه شد و قبل از تشریف ایشان مفتی عکاء و یکی دیگر
 از علمای آن بلد بحضور آمده و سئوالات در موضوع خلافت
 نموده بودند و حضرت عبدالبهاء از روی قرآن بیاناتی راجع
 بمسلاحت حضرت امیر در امر خلافت میفرمودند فاضل که
 وارد شد دید سرکار آقا صحبت میفرمایند و از دوازده سند
 که در بیت بود یازده تای آن را حضار اشغال نموده اند و
 یک عندلی در طرف دست راست حضرت مولی الموری خالی
 است چون آداب تشریف را نمیدانست سلام کرد سرکار آقا که

چشمشان بفاضل افتاد فرمودند مرحبا مرحبا از راه دور آمده اید بسم الله بفرمائید و صندوقی خالی را نشان دادند فاضل نشست و از این ترحیب و عنایت مولای عزیز چنان انبساطی در قلبش پیدا شد که رنج راه و خستگی سفر را فراموش نمود و سرکار آقا دنباله صحبت را گرفتند و در بین بیانات ایشان فاضل بی اختیار یک آیه از قرآن بمناسبت تلاوت کرد سرکار آقا رو یاو کرده فرمودند بلسی جناب فاضل صحیح است این آقایان قرآن نخوانده اند از آیات قرآنی خبری ندارند و بعد کلماتی عنایت آمیز در حقش فرمودند . احباب که در سویت این شخص درمانده بودند دریافتند که این مرد از طلبه کوچک و آخوند های بی سرو پا نیست و از آن ساعت بعد ایشان ملقب بفاضل شدند . حضرت مولی الوری که باز تدری صحبت کردند بفاضل فرمودند شما خیلی خسته هستید بروید در مسافر خانه استراحت کنید و حاجی هم فرمودند که مهمان ما بشما سپرده است فی امان الله لذا فوراً همه احباب از حضور مبارک برخاستند و در بیرون بیت کلا دور فاضل را گرفتند که با او مصافحه کنند فاضل که مردی تند مزاج و عصبانی بود و از استنطاقات دیشب احباب که ورت داشت با تغییر گفت لازم نیست مرا ببوسید .

فردا صبح فاضل در مصاحبت احباب مشرف شد سرکار آقا رو بد کتر یونس خان کرده فرمودند جناب دکتر جناب فاضل را ما تبلیغ کرده ایم باید دید که تبلیغ شده ما با تبلیغ شده شما چه فرقی دارد دکتر عرض کرد قربان ما عروقت چیزی تحویل میدهیم مثل پول سیاه است و از شما گوهر شب چراغ بالجمله فاضل مدت چهار ماه مشرف بود و در این مدت چند دفعه سرکار آقا فرمودند که در مسافر خانه شبها احباب باید از محضر فاضل استفاده کنند و او هم هر شب برای احباب صحبت میکرد و چون بعضی اوقات احساس مینمود که احباب مطالب عرفانی او را چنانچه باید درک نمیکند ملول میشد و بدین جهت چند شب صحبت را موقوف کرد . یکروز سرکار آقا از احباب سؤال فرمودند که شما شبها در مسافر خانه چه میکنید احباب خجالت کشیدند بعرض برسانند که فاضل از چند شب باینطرف ساکت است لذا وقتیکه مرخص شدند حضرت عبدالیهها فاضل را نگاه داشته و بعد او را با خود همراه کرده بیرون تشریف بردند و در بیرون راه حکایت آن شخص عالمی را بیان کردند که در زندان بسا شخص نادانی دسدم شد و بسططان شکایت نمود که مرا بهر بلائی مبتلا کنی سهلتر از مصاحبت با این مرد نادان است و بعد فاضل را دل داری دادند تا از قصور فهم یاران در

اصطلاحات علمی و عرفانی رنجیده نشود و باو فهماندند که چونکه با کودک سروکار افتاد

پس زیان کودکی باید گشاد

فاضل در اثنای مدّت تشرف روزی در محضر مبارک در حالیکه مشغول صحبت بودند بخیال افتاد که ایکاش من با میرزا محمد علی ناقض اکبر ملاقات میکردم و او را نصیحت مینمودم که شاید متنبه شود بمحض اینکه این مطلب بخاطرش خطور کرد با آنکه عده احباب در محضر مبارک زیاد بودند حضرت عبدالبهاء صحبت خود را قطع و روی مبارک را بطرف او کرده فرمودند :

خذ ما رایت ودع شیئا سمعت به

(۱)

فی طلعة الشمس ما یغنیك عن زحل

بلی ما بعد از صعود طلعت مقصود برادر را خواستیم و گفتیم برادر ما که خیالی جز اعلائی امر مبارک جمال قدم ندارم بیائید با یکندیگر متحد شویم ما بلغار را فتح میکنیم

(۱) این شعر را جناب آقای اشراق خاوری در دفترچه یادداشت مرحوم آقا میرزا عبداللّه مطلق دیده و سواد برداشته اند و شرح مربوط بان را نیز ایشان برای بنده بیان کردند . و باید دانست که این شعر از متنبی شاعر بزرگ عرب است .

شما صقلاب را فتح نمائید ما اهل مشرق را تشویق میکنیم شما اهل مغرب را تشویق نمائید باری آنچه توانستیم گفتیم نصیحت کردیم محبت کردیم حتی وقتی گریه کردیم گشاده مگذارید امر مبارک بسبب نفاق ضایع شود ابدا اثر نکرد و در بین این بیانات حزن بر قلب مبارک طاری شد و احباب متحیر بودند که بچه مناسبت مرکز میثاق ذکر قطب دایره شقان را میفرمایند لکن فاضل مطلب را دریافته از آن خیال منصرف گردید .

دفعه دیگر از خاطر گذرانید که چون این بار

مشرف شوم از طلعت میثاق برای پدر خویش طلب آمرزش خواهم کرد فردا که مشرف و در بیت مبارک جالس شد حضرت عبدالبهاء در حالیکه روی مبارکشان بطرف پنجره مشرف بر دریا بود فرمودند جناب فاضل از برکت ایسمان شما بسیاری از نفوس غریق عفو و مغفان خواهند شد .

باری فاضل در مدّت چهار ماه تشرف عجایی دید

و غرابی شنید و بمنتهی آمال روحانی خویش رسید تا آنکه ایام مرخصی نزدیک شد روزیکه قرار بود فردا وقت غروب حرکت کند با خود گفت کاش حضرت عبدالبهاء از خدای مبارک چیزی بمن عنایت میفرمودند و همچنین بفکر افتاد که آیا علمویکه اندوخته ام و ریاضتهائیکه کشیده ام و صدقاتی که

تحلل نموده ام در بساط عنایت مقبول بوده یا نه و آیا ازین
 بیعد باید چکم و بچه امری اقدام نمایم . فردا که آخرین
 روز توقف بود در موقع تشریف جمع کثیری از احباب حاضر
 بودند و حضرت عبدالبهاء در عین اینکه قلم مبارکشان بر
 روی کاغذ در حرکت بود بیاناتی نصیحت آمیز میفرمودند در
 بین بیانات لوحی را که نازل میفرمودند تمام شد و آن را در
 پاکتی گذارده جناب حاجی میرزا حیدرعلی را که پهلوی
 فاضل نشست بود طلبیده فرمودند بعد از حرکت ایشان
 یعنی فاضل برای ایشان بفرستید . حاجی آنرا گرفته بسر
 جای خود بازگشت و بفاضل گفت این لوح مال شماست که
 عنایت فرموده اند و بعد از آنکه احباب حرکت کردند حضرت
 عبدالبهاء بفاضل نزدیک شدند و دست مبارک را روی شانه
 گذاشته فرمودند جناب فاضل هرچه میخواهی بخواه عرض
 کرد فقط سلامتی شیکل مبارک و دستور و رضای مبارک را
 طالبم . فرمودند مرحبا و مبلغ نوزده لیره انگلیسی عنایت
 کرده فرمودند شما از راغیکه آمده اید صلاح نیست که بروید
 بلکه از طریق بادکوبه ورشت بروید و در بین راه با احدی
 صحبت امری ننمائید در رشت خبر ما بشما خواهد رسید .
 این را که فرمودند او را در آغوش کشیده بوسیدند و فرمودند
 فی امان الله .

فاضل بمسافرخانه آمد از حاجی پرسید که آیا
 میتوان بزیارت لوح مبارک نایل شد ؟ حاجی گفت میتوانی
 زیارت نمائید ولی عین آنرا بعدا برای شما میفرستم فاضل
 لوح مبارک را گرفته زیارت نمود و آنچه در ضمیر داشت از
 خلال عبارات آن نمودار بود و صورت آن لوح مبارک این
 است :

جناب فاضل مسافر علیه بهاء الله الابهی

هو الله

یا من رای آیات ربّ الکبری علیک ان تبسط اکتف
 الشکر الی المزیز الغفار بما هتک الاستار و اشرق الانوار
 و انکشف الآثار و ظهر الاسرار و قرّت عینک بمشاهدة آیات
 ربّک المهیمن المختار فتنبّورت بصیرتک و طابت سریرت
 و اطمئنّت نفسک و اشتعلت نار محبة الله فی قلبک اذا ارجع
 الی الدّیار و ذکر الناس بایّام الله و ادعوهم الی سبیل الله
 بالموعظة الحسنه و القول اللین و الّتی همی احسن و اضرّ فی
 الافئدة نیرانا تحرق الحجّبات و تعدم السبّحات و تزیل
 الشبهات و تفسّر المتشابهات و تظهر الآیات البیّنات و تبین
 الموجع الساطعات و تکشف الظلمات حتّی یلوح انوار
 الحقیقة علی هیاکل التّوحید فی کلّ الجهات ع ع
 فاضل چنانکه دستور داشت همان روز حرکت کرده

از راه یاد کوبه برشت آمده بمنزل مرحوم میرزا محمد علیخان رشتی وارد شد و بصلاحدید محفل مقدس روحانی چندی برای نشر نجات الله در آنجا مقیم گشت و سبب اشتعال احباب گردید کم کم آوازه اش در شهر پیچیده غوغای آخوندان بلند شد مرحوم ابتهاج الملك که یکی از رجال مهم و تاریخی این امر مبارک است در رشت دارای نفوذ بود چون ملاها ساز مخالف نواختند و آهنگ ناموافق ساختند ابتهاج الملك بآنها پیغام داد که بهتر این است آقایان علماء تشریف بیاورند و با جناب فاضل مذاکره فرموده جواب ایرادات خود را از نزدیک بشنوند نه آنکه از دور خیاهو کنند و بالاخر بهمت آن بزرگوار چند نوبت مجلس مذاکره آراسته شد که یکی از آن مجالس در مسجد انعقاد یافت . جناب فاضل در محضر فقهاء حقیقت امر الله را اثبات نمود و آخوندها که بسبب تدابیر عاقلانه ابتهاج الملك ملتزم بودند شرایط محاوره را رعایت کنند بالاخره در استدلال ملزم و منجم گردیدند لذا فاضل در آن مدینه شهرتی عجیب یافت و انالی در کوچه و بازار او را بیکدیگر نشان داده میگفتند همین است آن کسیکه علمای ما را مجاب کرد و حرف خود را پیش برد . مختصر آنکه رفته رفته مردمان از شکست پیشوایان خود و فتح و ظفر بهائیان بهیجان آمدند و نزدیک بود که

روضائی بر پا شود لذا محفل مقدس روحانی رشت ایشانرا روانه طهران کرد .

فاضل در ورود بطهران در میان احبّاء معروف شد و اهمیت یافت و از برکت وجود او مجالس احباب رونق پیدا کرد . در این اثنا لوح مبارکی برای محفل روحانی طهران رسید که بجهت اعلاى کلمة الله یکی از مبلغین منقطع را بقم روانه نمایند . قرعه این فال بنام فاضل درآمد و او بکمال بهجت این مأموریت را قبول کرده بآن بلد رفت ابتدا بدون اینکه خود را باحبّاء بشناساند در یکی از مدارس منزل نموده باناد و افاضه مشغول گردید و با اظهار شطری از معارف اندوخته طلاب صاحب ذوق آنجا را شیفته خویش کرد و چنان شد که طراً قسم یاد میکردند که ما تا بحال مانند این مرد محقق و تحریری ندیده ایم . اما برور از فحوای کلمات فاضل فهمیدند که قصدش تبلیغ امر بهائوسی است و علمای سوء درصدد قتلش برآمدند و بالاخره بوسیله محفل روحانی قم مخفیانه بطهران رفت و در طهران لوح مبارکی را که از رشت برایش فرستاده بودند زیارت نمود و صورت آن این است :

جناب فاضل الهی من اهل الشین علیسه بهاء الله

هو الله

ایها الفاضل الرحمانی جناب ابتهاج مرقوم
 نموده اند که مانند سراج در زجاج گیلان برافروختی و دیده
 از آسایش جهان فانی و ستایش عزیزدانی در این خاکدان
 ظلمانی دوختی و جان و دل را بکلی سوختی و فروختی
 ای آفرین بر همت جانانه تو و من الناس من یشری نفسه
 ابتغاء وجه الله تا چنین نباشد جبین بنور مبین روشن
 نگردد جمال قدیم در توقیعی که بجهت عارفی مرقوم فرموده
 بودند این بیت مندرج :

یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر

یا چو مردان اندر آ و گوی در میدان فکن

حمد کن خدا را که در این میدان جولان نمودی و بچوگان
 همت گوی موقتیت ربودی ع ع

بفاسل کمی لوح دیگری نیز در جواب سئوالاتی که

از طهران نموده بود عز ووصول یافت که ذیلا درج میشود :

طهران حضرت فاضل شیرازی علیه بهاء الله

هو الله

ایها المنجذب بنفحات الله قد اطلعت بمضمون

الکتاب و عرفت فحوی الخطاب و حمدت الله علی ما الهیتم
 القلوب الصافیة بالهامات رحمانية و عطر مشام اهل الاشراق

برائحة طيبة عبقت علی الآفاق و اتضرع الیه ان یؤیدک بروح
 تحبى به القلوب والافئدة والارواح انه سمیع الدعاء در خصوص
 امام ثانی عشر استفسار نموده بودید این تصور از اصل در
 عالم جسم وجود نداشته بلکه حضرت امام ثانی عشر در حیث
 غیب بود اما در عالم جسد تحقیقی نداشت بلکه بعضی از
 اکابر شیعیان در آن زمان محض محافظه ضعفای ناس
 چنین مصلحت دانستند که آن شخص موجود در حیث
 غیب را چنین ذکر نمایند که تصور شود که در حیث جسم است
 لان عالم الوجود عالم واحد ما کان غیباً الا بکم و ما کان
 شهوداً الا بکم چنین تفکری و تصویری و تدبیری نمودند این
 حجر در صواعق یک بیتی میگوید :

ما آن للسرداب ان یلد الـدی

سمیتموه بسز عمکم انسا نا

فعلی عقولکم العفا لائـکم

ثلثتم العنقساء والغیلا نا

باری اگر رجوع بروایات شود و دقت تام گردد واضح و مشهور
 شود که این امام تمام علیه السلام از اصل در حیث جسم
 نبوده و اما بقاء نفوس مهمله بعد از خلع جسد عنصری بقائی
 است که عین فناست چه محروم از حیات طیبه اند مانند جماد
 شرچند در حیث جمادی بقائی دارد ولی بالنسبه بوجود

انسانی فنای محض است عوالم دیگر محل تبدیل حقائق و تغییر ماهیات و تجدید خلق نه ولی ترفیع درجات و شمول غفو و غفران امری است واضح از عدم فرصت مختصر جواب داد شد آنجناب بتمعن و تفکر تفصیل خواهید داد و تشریح خواهید نمود الآن نفس طهران را مرکز قرار دهید و گاهگاهی بسایر ولایات یک گشت و گذاری نموده مراجعت کنید حضرت فتح الله خان مشیر را تحیت مشتاقانه برسانید حال حضور مقتضی نیست انشاء الله بوقتش اجازه داده میشود ع ع

باری در ورود بطهران از جانب محفل مقدس روحانی بسمنان و سنگسر مأمور و روانه شده چندی در آن صفحات باعلای کلمة الله و نشر نفعات قیام داشت پس از مراجعت در اثر زیارت لوح اخیر فوق که میبایست شهر طهران را - مرکز اقامت قرار دهد ب فکر تأمل افتاده و با دوشیزه بی بنام نوظهور خانم سمشیره زاده نائزه خانم ازدواج نمود و روزها در مدرسه تربیت بنین و بنات تدریس مینمود و شبها در بیوت تبلیغیه تبلیغ میفرمود و در مجالس تبلیغیه غالباً سر و کارش با ارباب عظام بود و مکالماتی که در آن مجالس میشده شنیدنی و دیدنی بوده . مثلاً دفعه بی یا دو نفر آخوند رو برو گشت که با هم پسر عمو بودند یکی از آنها که سن

بزرگتر و علما مقدم برد دیگری بود با فاضل وارد مذاکرات امریه گشته پرسید که شما بچه دلیل ایمان باین امر آورده اید فاضل گفت ادله و براینین این امر اعظم بسیار است ولسی اعظم و اکبر از همه دلایل آیات است که از لسان و تلمیح صاحب ظهور چون غیث هاطل بر سیل فطرت در نزول و صدور بوده . آخوند گفت آیات او کدام است فاضل لسوح مبارک احمد را که در حفظش بود تلاوت نموده فرمود این است آیات حضرت بهاء الله . آخوند گفت اگر اینها آیات باشد منم مثل آن را میگویم فاضل گفت شما الساعه آیاتی بدون تأمل و تفکر نازل فرمائید تا من در شمیم مجلس شما ایمان بیارم آخوند گفت بسیار خوب و بعد خود را جمع نمود و دوزانو نشسته تنحنحی کرد و دستی بریش کشید و گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد بعد که دید چیزی نازل نشد و دست را بر زمین گذاشته خود را از جائیکه نشسته بود بجای دیگر تقریباً یکذرع دورتر انداخته آرام گرفت و دوباره راست نشست و دست بریش و سیل کشیده گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد باز هم چیزی بنظرش نرسید لذا بار دیگر جای خود را بهمان ترتیب مذکور تغییر داده نشست و گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد . فاضل بحال سکوت باین منظره ناظر بود دفعه چهارم که آخوند

جابجا شد و اللهم صلّ علی محمد را تکرار کرد آن آخوند دیگر بخنده افتاده گفت پس رعمو آیات نمیتوانید نساقل کنید تملوات را که میتوانید موقوف کنید . این حکایت را بنده در سنه ۱۳۰۳ شمسی هجری از شخص جناب فاضل در طهران شنیدم .

باری در خلال آن احوال در عالم رؤیا چیزها ی عجیب میدید که بعضی از آنها را نوشته و در خانواده خود پیادگار گذاشته من جمله شبی در خواب جوانی را دید که برگرد یقه او اییاتی سبز دوخته شده است و با خود چنین اندیشید که این سید جوان حضرت صاحب الزمان است و در این بین آن جوان گردن خود را طوری گرفت که اشعار دوخته شده بر یقه خوانده شود و فاضل موقّق بقرائت یک مصراع از آن اشعار گردید که این است :

(یا ظاهرا لظهيرك المجد والعلی)

صبح که بیدار شد آن را یاد داشت نمود و در مدرسه تربیت خواب را برای جناب عزیزالله متباح نقل کرد جناب متباح مصراع دوم را متناسب با مصراع اول ساخت و آن این است :

(من نورك استنارا و لو الفضل والنهس)

سپس خود فاضل هم دو بیت دیگر بر آن افزود که این است :

مولای حول ذاتك قد طافت الصّفات

فاخترت بینهنّ عبودیة البهائم

كل الوجود دان لسلطانك الذي

ساق المقرّبين الى الرّشد والهدی

بعد جریان آن رؤیا را بمحضر مبارک حضرت عبدالبهاء عرض

کرد و در جواب لوح مبارک ذیل نازل گردید :

طهران - جناب فاضل شیبرازی

عوالله

نامه شی چند روز پیش بشما مرقوم گردید و بواسطه جناب امین ارسال شد حال نامه جدید شما قرائت شد در عالم رؤیا بنظم شعر پرداختید آن اشعار در دفتر غیب مقید فراموش نشود الحمد لله در مدرسه تربیت بخد مشغولی و بخدمات امریه مالوف و بتعلیم بنات پرداختی و آیات بیّنات را شرح میدشی الی آخر بیانیه الاحلی .

و از جمله وقایع شنیدنی فاضل در آن ایام حکایت حاجه او با دو نفر از آخوند های سنگلج میباشد و شرحش این است که حاجی آقا رضا قلی و آقا محمد که دو بسرا در از علمای سنگلج بودند در حدود سنه ۱۳۲۷ هجری هر روز در بالای منبر بسبب امر و دم احباب پرداخته مبارز میطلبیدند و احبابه صلاح نمیدیدند که کسی با آنها مکالمه

نماید زیرا بیم خطر و ضوضاء میرفت بالاخره روزی جناب میرزا حسن ادیب برای مذاکره نامزد و چون بانجا حاضر شدند از اوضاع و احوال چنین استنباط نمودند که مباحثه با آنها منجر بفساد و فتنه خواهد گردید و بمراعات حکمت داخل در صحبت نشدند و این فقره سبب تجرّی آن دو آخوند گردیده بر دیوارهای کوچه اعلانیهای چسبانیدند که یکی از علمای بهائی برای مذاکرات دینیّه نزد ما آمد و چیزی در چانته نداشت و بالجمله مردم بنای ردالست و تسخر را گذاشتند و از آن جانب محفل مقدّس روحانی هم حفظاً لاجباً الله از این قبیل مناظرات مانعت میکرد چون دو سه روز گذشت و بزوقاحت آخوندها و ردله ناس افزود گشت فاضل متعمّم شد که برود و جواب آنها را بدهد . جناب میرزا یوسفخان وجدانی و جناب میرزا علی محمدخان سررشته دار هم متفق شدند که با ایشان همنامی نمایند و هر سه مقرر داشتند که بکسی اطلاع ندهند تا اگر بمهلکه افتند بمسئولیت خودشان باشد و ضمناً از آخوندها و تست برای ملاقات و محاجّه خواستند بهر صورت پیش از ظهر روزیکه میبایست عصر بمحلّ معهود حضور یابند فاضل قرص و طلب خود را بر صفحه ثی نوشته در منزل گذارد و بعد از تناول ناهار با خانم خود وداع کرد، زوی طفل رضیع خود

سبحانیّه را بوسید و از منزل خارج شده در وعده گاه بآن دو رفیق خود ملحق گشت و هر سه نفر قدم بمحلّه سنگلج گذاردند .

از آنسوی آخوندها در مسجد اعلان کرده بودند که بهائیهها در فلان روز و فلان ساعت قرار است کد بیابند با ما صحبت کنند و پی در پی رجز میخواندند لذا اهل محلّه که بردالت از تمام اهل شهر امتیاز داشتند منتظر بودند که عنقریب بهائیهها میآیند و در مناظره مغلوب میگردند و بحکم آخوندها بدست اهل محلّه پاره پاره میشوند . علی ای حال فاضل و رفقایس از کوچه شای تنگ و کیف سنگلج از میان دست شای زنان تماشاچی که با جادر نماز از منازل خود بیرون آمده بودند بزرمت گذشته وارد بیرونی خانه آقا رضا قلی شدند و او هنوز در مسجد بود لکن در اطاقی بالاخانه آقا محمد برادر آقا رضا قلی و چند نفر از طلاب و چند تن از نفوس مختلفه و چهار نفر قزاق مسلح نشستند . باری رفقا وارد شدند و چون حقّ صحبت با فاضل بود در صدر مجلس پهلوی وساده مخصوص آقا رضا قلی نشست آقا محمد هم در طرف دیگر وساده جالس بود . بعد از سلام و تعارف قبل از آمدن آقا رضا قلی باب مذاکرات با آقا محمد مفتوح گشت و سخن از ضروریات مذهب اثنا عشریه بمیان آمد فاضل

اقوال آقا محمد را از روی احادیث و اخبار رد میکرد کم مجال برای آقا محمد تنگ شد و برای تقویت حرفهای خود کتاب بیاورد و فاضل از عثمان کتب مواضع استشهاد را پیدا میکرد و باو نشان میداد آقا محمد رفته رفته صوتش بلندتر و آوازش خشن تر میگشت و برای اثبات مطالب خود از حرکات سر و دست مدد میجست و لا ینقطع سر و گردن و دستها و بدن خود را تکان میداد و همانطور که دوزانو نشسته بود پیش میآمد فاضل هم مقابله بمثل مینمود بطوریکه چند بار زانودهای دو مناظر بیکدیگر سوده شد حضار هم گسوس بمذاکرات داشتند خصوصا قزاقها که از تماشای آن منظره بشگفت آمده هیکل جسیم و موقر و عمامه خوش ترکیب و مرتب و سیمای نورانی فاضل آنها را جذب کرده گاهی که آقا محمد طغیانش اوج میگرفت و نامرئوطهایی میگفت که حتی آنها هم میفهمیدند جلوگیری میکردند و از فاضل طرفداری مینمودند و پیش از یکساعت که بهمین ترتیب گذشت آقا محمد در دو سه موضوع مجاب گردید و در این بین حاجی آقا رضا وارد شد و با احترام او اهل مجلس برخاستند و لحظه ئی چند سکوت حکمفرما گشت بعد صحبت امری بمیان آمد آقا رضا قلی خواست موضوع ضروریات مذعب را مطرح کند فاضل گفت ما قبل از تشریف فرمائی شما بحث در این موضوع را با جناب

آقا محمد خاتمه دادیم آقا محمد و حضار مجلس قول فاضل را تصدیق کردند لذا آقا رضا قلی مواضع دیگری پیش آورد و اشکالاتی طرح کرد که فاضل همه را حل نمود و ایرادش را جواب داد و این مناظره تا سه چهار ساعت از شب گذشته طول کشید و آقا رضا قلی هم مجاب گردید و فاضل در آخر مجلس رو بحضار کرده گفت حضرات شایسته باشید که جواب جمیع ایرادات این آقایان داده شد بعد رو به آقا رضا قلی کرده گفت دیدید که دیگر حرفی ندارید و مجاب شدید دیگر حق ندارید که در مسجد بگوئید بهائیها چرا نمیآیند یا ما صحبت کنند آقا رضا قلی سکوت نمود و فاضل خدا حافظی نموده با جناب میرزا یوسفخان وجدانی روانه شدند و سلامت از آن لانه زنیور رستند آقا میرزا علی محمد خان سررشته دار هم قبلا از مجلس بیرون رفته بود . باری این قضایا را فاضل بحضور حضرت عبدالیهاء معروض داشت و در جواب لوحی نازل شد که صورتش این است :

ظهران - جناب فاضل شیرازی علیه بهاء اللعالاتی

حوالله

ای ثابت بر پیمان نامه شما رسید نظر بعدم فرصت مختصر جواب مرقوم میگردد معذور دارید در خانه میسرزا اسحق خان تعلیم امام الرحمن سبب قربیت درگاه جمسالم

ابهی است امیدم چنان است که موقت و مؤید گردند اجتماع
با مجتهد سنگلج و اقامه برهان و دلیل ساطع و حجست
قاطع بسیار سبب سرور شد امیدوارم که متابعا بر خدمت
موقت گردی و عليك البهاء الابهی عبدالبها عباس
۲۰ ج (۱) ۱۳۳۸ حیفنا

بهر جهت در همان سنوات فاضل بامر محنسل
روحانی با عیال و اطفال بهمدان کوچیده در آن مدینه
مقیم گشت و در مدرسه تأیید با کلاه تدریس میکرد و ساعات
فراغت را در صحبت مبتدیان با عنافه بسر میبرد زوجه اش هم
سمت مدیریت مدرسه موهبت را داشت و بعد از سه سال
چون از رفتار و کردار برخی از جوانان نالایق و دوستان
نابالغ بتنگ آمده بود بطهران مراجعت نمود و باز در مدرسه
تربیت بتدریس مشغول گردید تا آنکه از ساحت اقدس در
دوره حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه بمحفل روحانی طهران
امر گردید که مبلغ مطلع منقطع بکردستان برود محفل
روحانی برای اینکار فاضل را اختیار و روانه کرد و او پس از
ورود با علمای آنجا که اهل سنت و جماعتند مقابل شده
زبان باقامه حجت و برهان گشود و با پیشروی بزرگ ستیان
که از ملاقات ایشان خود داری میکرد مکاتبه آغاز نمود آن
شخص عالم که موسوم بمولانا محمد بود روزی بفاضل نوشت

بمن الهام شده که توفال و مضلی و امریهم که مدعی حقیقت
آن میباشی باطل است . فاضل جوابی ببلغت فصیحی برایش
نوشت که تو از جانب حق ملهم نشده ای بلکه شیطان بوده
که بتو وسوسه کرده است و چون چنین جسارتی از تو سر زد
منتظر باش که عنقریب غضب الهی فرا میرسد و سخط خدا
ترا احاطه مینماید . و همین طور هم شد و آن وعید صورت
خارجی بخود گرفت یعنی بفاصله سه روز آن شخص بغمته
مریض شد و فجأة وفات کرد و صورت نامه ای که فاضل بآن
عالم نوشته این است :

(بسم الله الذی اراد ان یحق الحق بکلماته و یقطع دابر
الکافرین و الحمد لله الذی اخرج طائرک الذی الزمه نسی
عنقک فی هذا الیوم الموعود و سوف تلقاه کتابا منشورا منتشرا
فی الاتاق لیعلم الکلی مبلغک من العلم والعرفان و انک بما
اشتریت الضلالة بالهدی ما ریحت تجارتک و ما اثمرت شجرة
آمالک و تری نفسک فی خسران مبین فوالله من کفر بالله و
آياته فی عذاب الظهور ما آمن بالله فی ازل الازال الی ابد
الابدین فوزیک یا شیخ ما الهمک ان کنت صادقا فی دعوا
الشیطان و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و ان
کنت کاذبا فقد اخذک نفسک و اولیائک الذین فی حولک
والله غنی عنک و عنکل من فی السموات والارضین فتعم ما قال

المولوى الرومى :

ذمّ خورشيد جهان ذمّ خود اسنت

که دو چشم کور و تاریک و بد است

فيا عجبا ممن يدعى الاسلام ويقول ما قاله المعارضون -
والمعترضون على الفرقان كما قال الله تبارك وتعالى حكاية
عنهم ما يأتيهم من ذكر من ربهم محدث الا استمعوه وهم
يلعبون الى قوله تعالى بل قالوا اضغات احلام افتراه بل
هوشا عرفليأتنا بآية كما ارسل الأولون ثم قال سبحانه
تعالى تبكيئا لهم و تقرعنا عليهم و ما ارسلنا قبلك الا رجالا
نوحى اليهم فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لاتعلمون .
يا شيخ قد شغلتك الرئاسة الدنيّة عن مالك البريّة و اخذت
خوار عجل نفسك الهاما من دون بيّنة و برغان و لقد اجاد
من قال بالفارسيّة :

آن خیال بد چو در خوابت نمود

میرمیدی ز آن و آن نقش تو بود

وانني الهمنى ربى بما اوحى الى محمد رسوله من قبل
قد نعلم انه ليحزنك الذى يقولون فاتهم لا يكذبونك و لكن
الظالمين بآيات الله يجحدون الى آخر بيانه تبارك و تعالى
اذا انول بلى يا ربى اصبر كما صبرا و لو العزم من الرسل
و كفى بالله شهيدا بينى و بين الذين كفروا بالله و آياته و

اتخذوا آيات الله هزوا و قالوا لونها لقلنا مثل هذا ان -
هذا الا اساطيرا لاولين فاحكم بيننا و بينهم بالحق و انت
احكم الحاكمين و الحمد لك بما هديتنا صراطك المستقيم ثم
اعلم يا نا ما اعترضنا على القرآن بل حكيناك من اعتراضات
المعترضين من امثالك فى القرون الخالية لتعلم انه كذلك
قال الذين من قبل مثل قولك الان تشابهت قلوبكم نيسا
حسرة عليكم و على الذين من قبلكم و الله متم نوره و لو كسر
الكافرون) انتهى

بارى فاضل پس از مراجعت بطهران باز مشغول

خدمات امریه گردید و در مدرسه تربیت تعلیم و در خارج
تبلیغ میکرد و معضلات مسائل را برای احباب حلّ مینمود .
اما با سمّه اوصاف مذکوره قدرش مجهول بود زیرا نه باوریکه
شایست از معلوماتش استفاده گردید و نه چنانکه بایست
احترامش منظور گردید و باستثنای خواص احباب کسی پس
بمقام علمی و مرتبه ایمانی او نبرد . در هر حال بکمال
شکبائی و برد باری روزگار میگذرانید تا آنکه یوم نهم عید
رضوان سنه ٩٢ تاریخ بدیع در حظیره القدس بمناسبت آن
روز مبارک نطقی کرد که تقریبا دو ساعت طول کشید و ابن
آخرین صحبت ایشان در آن مکان بود زیرا در مراجعت
بمنزل تب کرد و ملازم بستر گردید و آن بیماری متجاوز از

چهار ماه طول کشید و در عین حال با مسرت و انبساط یا احبائی که برای عیادت میآمدند صحبت میداشت . ایام اخیر آمد و شد عیادت کنندگان زیاد شد اطباء که ملاقات مردم را بحال ایشان مضرّ میشمردند باحباب میگفتند که اگر جناب فاضل را دوست دارید اینقدر مزاحشان نشویید حتی روی تخته سیاهی همین عبارت را نوشتند و آویختند فاضل وقتی که ملتفت شد گفت آن تخته را بردارند تا احباب بدون ملاحظه ببینند و دیدن کنند . آخرین طیببایشان که روزی دو بار عیادت میآمد جناب دکتر عبدالکریم ایادی بود و اعضای محفل مقدّس ملی و روحانی هم نرس شب بنوبت احوالپرسی میکردند و آنی از حالش غافل نبودند تا آنکه در شب پنجشنبه بیست و نهم شهر پور ماه سنه مذکوره با خانم خود گفت که من بیش از چند ساعت دیگر مهمان شما نیستم پس در باره اطفال سفارشهایی کرد و خود او را بتسیر و تسلیم وسپت نمود و بعد اولاد خود را طلبیده رویشان را بوسید و مرخصشان کرد تا بروند بخوابند سپس در همان حال ناتوانی سلوة کبیر را خوابیده با اشارات قیام و قعود و قنوت و سجود بجا آورد و بعد در بستر آرمیده بعد از ساعتی که مقارن با ساعت يك و نیم بعد از نصف شب بود روح پرفتوحش بعالم نور و جهان سرور پرواز کرد و فردای آن شب

در گلستان جاوید طهران مدفون گردید . جناب آقا غلامحسین کیوان که یکن از مبلغین کمونی میباشند و مدتها با جناب فاضل شیرازی همدم بوده اند نقل فرمودند که من وقتی عازم زیارت بیت مبارک شیراز گشتم جناب فاضل سفارش کردند که در این سفر تبر عبدالحمید درویش را پیدا کرده مناجاتی تلاوت نمایم و از روح آن عارف بالله که (سادی معنوی) فاضل بوده است طلب همتی کنم زیرا عبدالحمید طرف علاقه فاضل بود و وفاتش هم مصادف با لیله صعود جمال قدس م بوده است و من چون بشیراز رسیدم تربت عبدالحمید را بعد از جستجو یافته خواشش فاضل را انجام داده بطهران مراجعت نمودم سپس در اوقاتی که فاضل مریض و بستری بود در روز عیادتش میرفتم شبی در عالم رؤیا دیدم که پاکتی سر بسته شبیه پیاکنهای تلگرافی کسی بمن داد که بالای آن یعنی در جائیکه مأخذ و مقصد تلگراف را مینویسند این عبارت نوشته شده بود : (از ساحت کبریا) همینکه خواستم پاکت را بگشایم و بخواتم از خواب بیدار شدم و در ضمن تفکر از این رؤیا بفاسله دوسه دقیقه شبی در طسرف بالای تخت خوابی که بر رویش دراز کشیده بودم پیدا شد و آهسته آهسته از طرفیکه نمودار گشته بود بجانب پائین پای تخت خواب رسیده صورت خود را بمن نشان داد و با صوت

واضح گفت: (زود تشریف بیارید) و فوراً ناپدید شد. من از آن خواب و این مشاهده پیش خود گفتم شاید موت من نزدیک و اجلم فرا رسیده است صبح همان شب نزد فاضل رفته سرگذشت خواب و رؤیت شیخ را در بیداری بایشان نقل کردم فرمودند این خواب - خواب بسیار خوبی است اما من آن را تعبیر نمیکنم تا خود بخود تعبیرش واقع شود. پس از چند روز مرض فاضل شدت کرد و بمن گفت آن خوابیکه شما دیده بودید راجع بمن بوده است و من رفتنی هستم شب همان روز باز دیدی فاضل رفتن و امارات موت را در ناسیه ایشان مطالعه کردم در وقت مراجعت بمنزل پیشانی ایشانرا بعلامت وداع بوسیدم و بخانه باز گشتم و طلوع صبح برایم خبر آمدند که فاضل سعود کرده است.

باری روز نهم وفاتش تلگرافی از حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه بزبان انگلیسی شرف وصول یافت که ترجمه اش بفارسی منتشر شد و صورتش این است:

(از سعود میلج محبوب شهیر عمیقانه محزون خدما نشان را فنا اخذ ننماید بازماندگان شان را بعلاقه و ادعیه محبت آمیز اطمینان دهید شوقی)

بازماندگان فاضل عبارتند از يك زن و يك پسر و دو دختر اما زوجه ایشان همان نوظهور خانم میباشد و همین

خانم است که سرگذشت فاضل را بکرات از آن بزرگوار شنیده و بخاطر سپرده و بقرار تقریر خودش بدون زیاده و نقصان برای بنده نقل کرده.

آثاریکه از فاضل باقی مانده یکی استدلالیه‌ئی است علمی که بروفق مصطلحات حکماء تألیف شده و دیگری کتابی است در فن منطق شبیه بلثالی منتظمه حکیم سبزواری کسه آنهاهم پایان نرسیده و هر دو بفارسی است و همچنین چند رساله است که در جواب ایرادات معترضین نوشته شده که یکی از آنها در جواب ایرادات شیخ محمد خالصی زاده - میباشد همچنین رساله‌ئی حاوی مذاکرات خود با جمال بروجردی در قم در سر مقبره میرزای قمی در رد بر ناقضین تألیف نموده نسخه اش را بحضور مبارک حضرت عبدالبهاء تقدیم نموده که امر شده بود آن را بین احباب منتشر سازد فاضل لاجل امثال امر مبارک آن را با چاپ ژلاتین تکثیر و در میان احباء نشر داد و نیز غزلیاتی از او بیادگار است بتخلص (حکیم) که برای نمونه يك غزل ذیلا درج میشود و آن این است:

ای دل بیا بیاد دلارام دم زنیم

سر در ریش نهیم و بگویش قدم زنیم

ملك وجود جمله نیززد بارزنیسی

جناب آقا محمد فاضل قاضی ملقب بمیرزا اکبر



جناب فاضل
قاضی اعلم علمای این
امر مبارک است و تا
کنون کسی را از مومنین
سراغ ندارم کسسه
جامعیت آن مرد عظیم
را حائز شده باشد
زیرا بشهادت اکابر
میلغین و اعظام
مقدمین مردی ناد
الوجود و در استعداد
خداداده در عداد
نوابغ روزگار معسکود
بده و از حسن اتفاق

خدمت بزرگترین علمای زمان خود را درک کرده و حد اکثر
استفاده را از محضر دانشمندان عصر خویش نموده است و
خلاصه آنکه این مرد جلیل از جمله نفوس گرانبهائی است که

(۴۲۴)

گر رایت ظفر بجهان عدم زنیسم
زائینه سنگدردت ار نیست آگهی
بگذر ازین فسانه که تا جام جم زنیسم
در پای شوق خار ستم گر رود چه غم
در بزم یار خار بجشم ستم زنیسم
بر لوح دیده ز اشک دمام نمیتوان
حرفی ز ستر عشق رخسار را رقم زنیسم
عشق
عالم چون شبی است بکام نهنگ
زین ساحل ار گذار کنی سوی یم زنیسم
ما بندگان عهد الستیم و تا ابد
جام بلی ز عشق جمال قدم زنیسم
آسوده از امید و ز بیم نعیم و نثار
در نار غم ز عشق رخسار بر نعم زنیسم
می گر زخم دوست بود و ز کف نگار
ما با ده می پیا پی و می دم بدم زنیسم
مست لقا بعرض بقا مستوی شدیم
و ینک صلاهی عشق ورا بر ام زنیسم
خوش باش ای حکیم که مجنون عشق بار
گشتیم و پای بر سر علم و حکم زنیسم

گردش لیل و نهار بندرت نظیر آنان را بیار میآورد آری :
 سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب
 لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر ^{بمن}

از بسیاری نفوس شنیده شد که جناب آقا میرزا
 ابوالفضل گلپایگانی و جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی
 اعلی الله درجاتهما که آن يك محقق نامور و ادیبی پرخنر
 و این يك مبلغی نامدار و فحلی عالیقدر بود موقعی در
 عشق آباد تشریف داشتند که جناب فاضل تائنی نیز در
 آن مدینه مقیم بود و آن دو بزرگوار در محافل احباب در
 محضر فاضل چنان با خضوع و خشوع جالس میشدند و بقسمی
 مؤدبانه بفرمایشات او گوش میدادند که طفل سبتخسوان
 بیانات ادیب دیبستان و با آنکه جناب ابوالفضائل آن ایام
 هنوز بسیار عادت داشت در محضر فاضل تا با از استعمال
 آن خود داری مینمود تا آنکه حضرت فاضل میفرمود جناب
 میرزا چرا سیگار میل نمیفرمائید آنگاه اطاعت میکرد و هرگز
 در محافل احباب دیده نشد که یکی از این دو مرد محترم
 در حضور فاضل لب بتکلم بگشاید .

فاضل عالمی جامع المعقول والمنقول بود و چنانکه
 در شرح احوالش خواهد آمد حکمت الهی را نزد فیلسوف
 شهیر مشرق حاج ملا هادی سبزواری فرا گرفته و آن حکیم

بطوریکه بنده شخصا در موقع اقامت در سبزواری از قسدهای
 آن شهر و همچنین از خاندان آن فیلسوف تحقیق نمودم همه
 کس را بشاگردی خود نمی پذیرفته بلکه از میان طلاب ارباب
 استعداد و صاحبان فراست را انتخاب میکرده و دیگران را
 که مایل بتحسین حکمت بوده و سرمایه علمی کافی برای فهم
 بیانات او نداشته اند بیعضی از شاگردان خود می سپرده -
 که مقدمات حکمت را بآنان تعلیم کنند تا ملکه فهم مطالب را
 در این رشته بدست آرند سپس داخل حوزه درس او گردند
 و گرنه بقول سعدی بایستی :

سر خویش گیرند و راه عافیت دریش

با اینحال جناب فاضل از کبار تلامذه آن حکیم بشمار
 میآمده و در رموز حکمت و فلسفه سرآمد همه رسان بوده -
 است .

و همچنین فقه و اصول را در محضر شش تن از
 مجتهدین عظام و علمای اعلام در عتبات عالیات تکمیل کرده و
 هر شش نفر اجازه اجتهاد با و داده اند ولی بسهولت
 و آسانی آن اجازه تا بدستش نیامده بلکه نخست او را در
 معرض امتحان آورده سپس بدرجة اجتهادش امضاء داده ^{اند}
 خصوصا حضرت شیخ مرتضای انصاری علیه الرحمة والرضوان
 مؤلف کتاب مکاسب که اعلم علمای عصر بود چند مسئله از

مسائل معضله اصولیه از فاضل سؤال و دادن اجازه اجتهاد را مشروط بنگارش جواب آن مسائل نمود و فاضل کتابی حجیم بزبان عربی در جواب مسئله شیخ نوشت که جناب شیخ از ملاحظه آن بشگفت آمد و در حاشیه آن کتاب بخط خود این عبارات را مرقوم داشت : (لقد تصفحت و تتبعت و طالعت اوراق هذا الكتاب فعلمت لصاحبه فهما غريبا غايه الفهم) و آن کتاب اکنون در خانواده جناب شیخ محمد علی قائمی اخوی زاده فاضل موجود است .

جناب شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه از غایت تقوی و احتیاطی که در امر شریعت داشته بکسی اجازه اجتهاد نمیداده است مگر آنکه کاملا باحاطه او در این علم وقوف حاصل کرده باشد بهمین جهت بنا بمشهور در تمام مدت عمر فقط بسد نفر حق اجتهاد داد یکی بجناب فاضل قائمی و یکی هم بحاجی سید حسین ترک که در سفر مکه وفات کرد و دیگری بحاج میرزا حسن شیرازی معروف بمیرزای شیرازی کبیر که بعد از شیخ مرتضی مرجع تقلید گردید . از این تفصیل مرتبه فقاہت جناب فاضل که بدریافت چنین من اجازه ئی نایل گشته معلوم میشود .

جناب فاضل در ایام تحصیل در نجف چنانکه شرحش خواهد آمد نزد طلاب بیابین مشهور بوده . پس از

گرفتن اجازه اجتهاد حضرات طلاب نزد شیخ رفته گفتند چرا باید يك طلبه باہی حکم اجتهاد بگیرد و ما نگیریم . شیخ جواب داد که آقا محمد در مقابل سه سؤال يك کتاب نوشت و اجازه گرفت (فأتوا بكتاب من مثله ان کتم احد قین) یعنی شما هم اگر راست میگوئید کتابی مانند او بیاورید . جناب حاجی ملا یوسف نخعی که یکی از فضلای -

احباب بوده در محضر جمعی از احباب گفته بود که زمانیکه من در نزد ملا محمد یکی از علمای خوسف مشغول تحصیل بودم کرارا برای من و دیگران نقل میکرد که جناب آقا محمد قائمی یکی از تلامذه شیخ مرتضی انصاری بود و در فنسل و کمال و وتار و جمال عدیلی نداشت در مدرسه فاضلخان - مشهد شرح قسیده جناب سید کاظم رشتی را بطلاب تدریس میکرد و من جزو تلامذ بودم و دو کتاب از تألیفات ایشان ملاحظه نمودم یکی در حکمت الهی و دیگری در فقه که الحق در هر دو داد سخن را داده و حق آن دو علم را ادا نموده بود .

جناب حاج میرزا حیدرعلی در صفحه ۱۸۹ بهجت التدرور راجع بجناب فاضل سطور ذیل را نگاشته : (و از بزرگواری این حضرت فاضل هم یکی این بود که در تقریر و بیان بر کل سبقت داشت بشانیکه مثلا اگر میفرمود آب گرم و

خشن است و آتش سرد و تر کسی قوه مقاومتش را نداشت و ثابت میفرمود معدلك بسیار زیارت نمود و دید در وقتی که بحر بیانش متلاطم و یا کمال حرارت صحبت میفرمود يك كلمه بیجائی و یا مطلب غیر صحیحی میفرمود و نفسی متذکورش مینمود و یا خود متذکر میشد فوری بازگشت مینمود و اظهار غفلت و اشتباه خود را میفرمود و باز از صحبت های محکم و متین این شخص بزرگ بود که انسان از عجز و جهل و ضعف و حقارت و خطا و سیئه سرشته و تخمیر شده است و آنچه توت و قدرت و علم و حکمت و غلبه و صواب و حسن است از حق سبحانه و تعالی است لذلک در هر مقامی خود را باید خاطی و جاہل و اسیر نفس و جوی داند و از نسبت صفت ذاتی خود انسرده و آزرده از کسی که نسبت داده است نشود و از او ممنون و شاکر و مسرور باشد و از حال خود آزرده شود و بخدا پناه برد و از نفس آماره نجات خواهد (انتہی)

جناب فاضل گذشته از مراتب علمی مقام بلندی در اخلاق داشته افسوس که فرمایشات او ثبت و ضبط نگردیده - و گرنه هر جمله ای از آن درسی از پند و سرمشقی سودمند میگردد . متصاعد الی اللہ جناب اسعد الحکما قزوینی نقل میکرد که حضرت فاضل باحباب میگفت که انسان نه تنها باید

از اعمال قبیحه و افعال شنیعه احتراز کند بل شایسته است که از سخنان نالایق نیز و لو بر سییل مزاح باشد پرهیزد و هرگز کلمه دون خیری بر زبان نراند زیرا هر فعلی و قولی که از انسان صادر گردد در عالم باید اراست و اثراتش بدوام ملک و ملکوت باقی است و این اندرز حکیمانه میرساند که فانی بگفتار حکما اعتقاد صادق داشته و مخصوصا مشربش با سدر المتالہین شیرازی و استاد خود حکیم سبزواری موافق بوده زیرا آن دو فیلسوف و همچنین کسانی که در مسلك آنها سالکند حشر جسمانی را بتجسم ملکات و افعال که قول هم نوعی از فعل است تصحیح میکنند و همچنین از کلمات - عارنانه صاحب کلشن راز است که :

همه افعال و اقوال مدخسر

شویسدا گردد اندر روز محشر

چو عریان گردی از پیراهن تن

شود عیب و هنر یکباره روشن

و از جمله نصایح دیگر حضرت فاضل این بود است که انسان اگر کلمه یا مطلبی را از شخصی شنید که از ابتکارات آن شخص است نباید در جائی آن مطلب را بخود نسبت بدهد و از مبتکرات خویش قلمداد کند و الا در عداد سارقان محسوب میشود و حق صاحب مطلب را نیز پایمال میکند و باو

خیانت میوزد .

جناب رشای سعادت‌تی که یکی از قدمای احببای
عشق آباد است اظهار میدارد که فاضل در مجالس رسمش
این بود که سنگام شروع بصحبت در قیافه های حضار تفرس
میکرد و اگر در میانه این کار مانعی پیش می‌آمد یعنی شخصی
وارد میشد یا بواسطه آوردن چای کسی مابین او و حضار
حایل میگشت بعد از رفع مانع بسیمای هر يك از باقیماندهگان
مینگریست و بعد داخل در صحبت میشد و لغالی بدیعه
از معانی منیعه بیرون میریخت و مستمعان را واله و شیدا
میکرد و نیز هر يك از احباب که مشکلی داشت و از او حلال
آنها مسئلت مینمود فاضل مطلب را طوری کامل و جامع بیان
میکرد که احباب بعد از متفرق شدن با وجود اختلاف مشارب
این بان و آن باین میگفت من هم سئوالی داشتم که در ضمن
بیانات فاضل حل گردید .

جناب فاضل در میان علمای ایران نیز شهرتسی
عجیب داشت و کلاً او را بتبحر در علوم سرحلقه دانایسان
میشمردند و صوت و نیت عظیمش در سراسر کشور
پیچیده بود چنانکه حکایت میکنند که نوبتی در کرمان یا -
نقطه دیگر ایران بمحضری از محاضر علما با کلاه وارد شد و
در حالیکه کسی او را نمی شناخت رشته سخن را بدست گرفته

بتحقیقات علمیّه پرداخت علما که آن نطق و بیان و فضل و
کمال را دیدند با هم گفتند که در میدان این مرد کسی
تاب درنگ ندارد مگر آقا محمد فائنی (یعنی خود فاضل)
باری قلم از تحریر مقامات عالیّه آن مرد عظیم قاسر
است .

اما ترجمه احوال ایشان این است که در قریه
نوفرست که در شش فرسنگی شهر بیرجند قایمات واقع است
خاندانی از ادب علم میزیستند که ابا عن جدّ بسمت
پیشوائی موسوم و اشرفراد آن خانواده در زمره مجتهدین
بیرجند و توابع محسوب بودند که از جمله آنها ملا احمد
والد فاضل بود ملا احمد پسر ملا محمد علی و او فرزند
حاجی ملا علی اصغر و او خلف حاج ملا محمد علی است که
هر يك در زمان خویش از حجج اسلام و علمای کرام و در
بیرجند و سرجه و نوفرست مرجع انام بوده اند . جناب
فاضل نوزند ملا احمد است که در تاریخ بیست و سوم رمضان
سنه یک هزار و دویست و چهل و چهار هجری قمری در قریه
نوفرست بدنیا آمده . ملا احمد چنانکه مذکور شد از علمای
منتقد عصر خویش و درجه اقتدارش در آن حدود بطوری
بوده است که دفعه ثی امیراسدالله خان حاکم مستبد قاینات
با خدمت و حشم بقصد تفریح بجانب نوفرست رفت و بدون کسب

اجازه بیباغ ملا احمد نزول نموده خیمه و خرگاه افراخت . چون این خیر بیلا احمد رسید با خشم و غضب گفت (ملا احمد زنده باشد و امیر قاین در باغش خیمه بزند) این کلام که گوشزد سکنه نوفرست شد بیباغ هجوم آورده خیمه امیر را کنده خود و همراهانش را از باغ اخراج کردند . ملا محمد علی پدر ملا احمد مزبور نیز در زمان خود نزد بزرگان قاین نفوذی فراوان داشته و حاجی ملا محمد علی جد اعلائی فاضل نیز علاوه بر مقامات علمیّه از صلحای زمان بود و زهداتی بکمال داشته چنانکه الی کتون مقبره او در نوفرست زیارتگاه میباشد . باری فاضل در قریه نوفرست بعد از آموختن خط و سواد فارسی زبان عربی و ادبیات و مقدمات علوم اسلامیّه را از پدر فرا گرفت و در هیفده سالگی برای تکمیل فقه و اصول بمشهد رفته در مدارس آنجا مشغول تحصیل گردید . جناب آقا شیخ محمد علی قاضی اخوی زاده جناب فاضل در یاد داشتهای خود این عبارات را نوشته اند : (کیفیت تصدیق و اقبال عمومی نگارنده حضرت فاضل نبیل اکبر آقا محمد قاضی بامر بدیع نقطه اولی و ظهور اقدس جمال ابهی بقراری که کرارا از ایشان مسوع داشته ام اینست که بیادگار مینگارم - میفرمودند پس از تحصیل مقدمات بجهت تکمیل مراتب علوم بامر والد عازم مشهد مقدس شده

در مشهد رسد بالاسر منزل و در خدمت اساتده علم مشغول تحصیل گردیدم بعد از مدتی حکیم مشهور حاجی مسلا هادی سبزواری وارد و چند ماضی بقصد مجاورت اقامت و ضمناً حوزه درسی تشکیل و بتدریس مراتب حکمت مشغول شد این فقره در میان طلاب موجب انقلاب گردید بعضی مدح و تعریف و بسیاری قدح و تکذیب مینمودند محضر دیدن و اطلاع چند روزی بمحضر درس حکیم حاضر و مطالب و بیانات وی را مستمع و بذائقه خود موافق و حق و شیرین یازتم پس از آن در روز بر سیبیل استمرار تلمذ نزد وی را اختیار کردم و وقت حرکت حکیم و مراجعت بسبزواری من نیز عازم آن دیار گشتم مدت پنجسال بتحصیل فنون حکمت اشتغال ورزیدم پس از حیات و احاطه بر مراتب حکمت که در اینمذت قلیله زیاده از حد باعث تعجب و حیرت شخص استاد شده بلکه در نظروى تأیید الهی و نوعی از خارق عادت جلوه نموده بود و کرارا در جمع محتملین اینجانب را بسمت براعت می ستود بقصد زیارت حضرت والد عزیزم قاضی نمودم بعد از ورود و حصول مقصود و اطلاع والد بر مراتب تحصیلات از آنجائیکه مشرب ایشان حرف فقاقت بلکه تریب بمشرب فئه اخباری بود و ابدا موافقتی با مشرب حکمت نداشت لهذا غالب اوقات در طی بیان مسائل و شرح

حقائق مطالب اختلاف حاصل و مذاکرات منجر بقیل و قال و نهایت مورث که درت و ملال میگشت . چون حال بدینمنوا بود نایب مرخصی حاصل نموده بسبزوار معاودت کردم . حکیم استاد پدید از ملاقات برماوقع مطلع و استوفضای خاطر حضرت والد را باین نحو دستورالعمل داد که مریضه حضور حضرت والد معروض و تکلیف آتیۀ زمانرا من حیث التّحصیل بطوریکه مرخصی ایشانست مسئلت و درقسم امر فرمود معمول دارم و چنان شد که حضرت والد مصروف سفر و مرکسوب سواری و بکنفر نوکر فرستاده امر توجه بعقبات عالیات و تکمیل مراتب فقه و اصول در خدمت مشایخ عظام مخصوص حضرت شیخ مرتضی اعلی الله مقامه فرمود لهذا از سبزوار بقتصد عقبات عالیات حرکت وارد دارالخلافه طهران شده در مدرسه شیخ عبدالحسین که در آن اوقات ریاست تامه داشت نازل گردیدم . شیخ عبدالحسین پس از ملاقات و اظهار محبت چون از مناهج حکمت و فلسفه الهی بهره نداشت و در باطن طالب و مایل بود اغلب شبهارا بعنوان ضیافت دعوت و از مسائل حکمت و نظریات حکما سؤال مینمود در این اثناء واقعه جسارت و تعرض بکنفر بایی بحضرت شهرپاری روی داد و آتش غضب خاقانی شعله ور و حکم اعدام عموم بایبان از مرکز سلطنت صادر و در طهران عزیزخان

سردار و محمود خان کلانتر مأمور این کار شد و هرروز جمعی گرفتار و بدیار عدم رسیدار بودند و چنان کار سخت و دشوار بود که هرکس بخلاف متهم باین اسم میشد ناچار مبتلا گرفتار میگشت و مناصی از برای او نبود از قضا بعضی از طلاب نظر بضدیت مشربی که جهلا حکمت را مذموم و سلسله حکمرا ضال و مضل و مطالب آنان را ناسد و باطل میدانند و دلیلشان کلمه ((الحکمة ضالقا للمؤمن))^(۱) است و در نزد محمود خان سعایت و اینجانب را باسسم بایی معروض نموده بودند . فرآشهاییکه مأمور گرفتن بودند در محله سنکلیج در خانه شخصی طیبی که از رفقا و اشدقا بود و بعنوان ثبیافت شب در منزل او بودم اینجانسب را پیدا نموده سیج زود بخانه محمود خان بردند اما چیزیکه

(۱) اشاره بحدیث حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده: ((الحکمة ضالّة المؤمن خذوه ولومن المنافق)) یعنی حکمت گم شده مؤمن است اخذ کنید آن را ولو از منافق باشد و این کلمات در مدح حکمت از لسان سلطان اقلیم ولایت صادر شده لکن نزد بعضی از طلاب کینه (ضال) که در حدیث شریف است با کلمه (مضل) که بمعنی گمراه کننده است مشتبه گردیده و آن را حمل بر قدح حکمت کرده اند .

شد فوراً دو کلمه بشیخ عبدالحسین نوشته وی را بر ما وقع آگاه نمودم بعد از ورود بخانه کلانتر در بالاخانه بی که یکنفر پیر مرد معتم در آنجا بود اینجانب را منزل دادند آن پیر مرد که وی را نیز بهمین اسم آورده بودند چون چشمش بمن افتاد بسیار متأسف و محزون شد و گفت ای جناب شمارا هم گرفتند و آوردند و بی اختیار اشکش جاری گشت و نجاتم را از حقّ مسئلت نمود در این بین میانوی غریبی برخاست و صدای نجه و این بلند گردید معلوم شد کلانتر جمععی دیگر را گرفته و مشغول زدن و سیاست کردن است . بعد از فراغت بالا آمده در اطلاق دیگر که مقابل بود نشست دقیقه چند نگذشت که بدون احضار وارد بر وی گشته برویش سلام گفتم و جواب نشنیدم با حال غنصب سر بیزر افکنده اعتنان نمود عری شد مقصود از احضارم چیست جواب داد اجرای حکم شاه . پرسیدم بچه تقصیر و گناه ؟ جواب داد چه تقصیری بزرگتر که بایی هستی و دشمن دین و دولت . عرض کردم - جناب کلانتر این فخره کذب و خلاف است و عرکس عرض نموده مغرض بوده و مقصودی جز اذیت و آزار اینجانب نداشته . ابداً ثمری نبخشید و اثری نکود ناچار خاموش نشستم و تسن بقضا دادم که در این اثنا محرر شیخ عبدالحسین داخل و مکتوبی بدست او داد پس از ملاحظه از هم باز و منبسط

گردید و بنای عذرخواهی را گذاشت و گفت جناب الآن شمارا خواسته اند بهتر آنکه زودتر بروید برخاستم اونیز برخاست و تا در خانه مشایعت و مکرر عفو و معذرت میخواست تا آنکه بمدرسه آمده شیخ در مدرس با جمعی نشسته منتظر ورود بود چون چشمش باینجانب افتاد مسرور و متبسم شد و صورت واقعه را سئوال نمود و فرمود فلانی این چه حکایت بود عرض شد از طلاب مفسد فضول سئوال فرمائید که - چنین تهمت و ظلمی روا داشتند و بی جهت در حقّ من سعایت نمودند شیخ عبدالحسین بی نهایت برافروخت و عموم طلاب را مخاطب و ساعی را هرکس باشد تهدید سیاست و تبعید نمود بالجمله این قضیه بی اصل سبب شد که در پیشر علما و طلاب طهران باسم بایی معروف شدم نهایت میگفتند فلانی بایی بود و مأخوذ گشت شیخ عبدالحسین حمایت و از او شفاعت کرده بطوری مشهور شدم که در کوچه و بازار مشارالبنان بودم و بعضی از طلاب در معایب اجتناب مینمودند و پرخیز داشتند از اینکه مبادا عبای ایشان بعیای من بخورد .

پس از این شهرت بی اصل و حقیقت شبی از شبها آقا سید یعقوب نامی از اهل قائن که در همین مدرسه منزل داشت و بعد معلوم شد که سر بایی بوده ولی کسی

اورا نمی شناخت با طاق فانی آمده از روی مزاج اظہار داشت که آیا هیچ میدانید که در این شهر باسم بابسی معروف و عموم علما و طلاب شمارا باین اسم میخوانند و از این طایفه میدانند؟ گفتم این فقره از شهرت‌های بی اصل است و من بجز اسمی از این طایفه نشنیده و سطری از کلمات آنان را ندیده و با نفسی از ایشان ملاقات ننموده ام. در جواب گفت اکنون که شما با وصف این حال باین اسم معروف شده اید چه کلمات باب را ببینید و چه نبینید تفاوتی بحال مردم و عقیده آنان در حق شما نمی کند من قدری نوشتجات باب را بدست آورده ام ولی نمی فهم چون شمارا بی غرض و امین و صاحب نهم و ذوق سلیم یافته ام آورده ام که ملاحظه فرمائید و آنچه بر شما معلوم شد بمن نیز بفهمانید. این بگفت و مقداری نوشتجات از بغل بیرون گذاشت و رفت اندکی در آن کلمات از روی تفنن و بی اعتنائی سیر نمودم چون مغز از کلمات حکما پر بود و با سلو و بیانات فلاسفه انس و عادت کرده بودم بالمره در نظرم جلوه نمود و بمذاق موافق نیفتاد و بلکه خیلی سست و بی حقیقت و خالی از تحقیق و حکمت یافتم لهذا در زیر کتابها مخفی و مستور داشتم. شب دیگر آقا سید یعقوب آمده جويا شد که آن نوشته جات را دیدید و چیزی معلوم شد یا نه؟

گفتم فی الجمله ملاحظه شد مطلبی که لایق توجه و قابل اعتنا باشد نیافتم بیچاره مردم عبث خود را بمهالك انداخته اند و در طریق باطل جان خود را فدا مینمایند عوام معذورند چه که صحیح و سقیم نمیدانند و غث و ثمین نمی شناسند اما بعضی از اهل علم را چه میشود که در این ورطه قدم گذاشته و اسباب اضلال عوام گشتند بطلان ادعای باب واضح و ضلالت با بیان محتاج بدلیل و برهان نیست. از شنیدن این مطالب حالت آقا سید یعقوب منقلب و مدتی سر بزر افکنده چیزی نگفت و گاهی بمثل اینکه میخواهد چیزی بگوید و مطلبی دارد بمن نگاه میکرد و باز خود داری مینمود تا عاقبت برخاست و این شعر بخواند:

ای بسا علم و ذکاوات و فطن

گشته رهرو را چو غول راهزن

و بعد مرا مخاطب ساخت و گفت (فارجمع البصر کترین دلیل تری من فطورا) فلانی تقیید شما بقوانین مجعوله و ضوابط مقرره در نزد قوم بسی بعید است نظر بمعانی و حقائق فرما حتی تری مالارات عین و لاسمعت اذن ولا خطر علی قلب بشر و از اطلاق مایوسا بیرون رفت. قدری در حال سید مذکور متفکر شدم و از انقلاب حال او مندهش گشتم و ظن غالب این شد که وی از این طایفه است و خیال او اضلال

من است ولی من صید دام او نیستم بیچاره سید اشتباه
نموده و شکار خود را نشناخته :

عفا شکار کس نشود دام باز چین

کاینجا همیشه یاد بدست است دام را

خلاصه محض اینکه دلائل بطلان سید باب را از کلمات خود
او بدست آورده و بسید بیچاره بنمایانم و وی را از راه خطا
و اشتباه باز گردانم اگر چه مرا قصد و خیال این بود ولی
در بطن یکنوع وحشت و تزلزل و انقلابی در احوال ظاهر
شد که خود را در موقف صراط و در بین هلاک و نجات -
یافتم بهر حال ، جددا نوشته جات را پیش کشیده بدقت
و نظر امان شروع بمطالعه کردم ، چه گویم که این بار از حس
سطری گویا بایی از علم بروی گشوده میشد و عالمی جدید
در نظرم جلوه میکرد تا صبح نخواخیزم و مکرر عطف کردم و
پیوسته بر دهنش و حیرتم میافزود و در آن بحر زخار
غوطه ور گشتم و غوامی آسا لثالی گرانیهها بدست آوردم چنان
شد که حقایق نقطه اولی کالشمس فی وسط السماء ظاهر و
آشکار شد خود را صاحب قلب و بصر و قوت و روحی دیگر
یافتم آنچه از مراتب علم و حکمت اندوخته بودم و مایه
افتخار بود در نظر پست و بیمقدار و موهون و خوار آسید
آری :

گر خوری یکبار از ماکول نور

خاک ریزی بر سر نان تنور

خلاصه شب دیگر آقا سید یعقوب بعادت هر شب

آمد و بر کیفیت مطلع گردید از شوق و شعف سر بسجود
گذاشت و از وجد و نشاط محو و مات بود گاهی مثل ابر
بهار اشک میریخت و هنگامی چون کبک دری قهقهه میزد .
از آن بیعد مقداری دیگر از توقیعات و جواب بعضی
سئوالات که از آن جمله بود شرح کوثر و توقیع میرزا حسن
گوسر و جواب اسئله آقا سید یحیی دارابی و بالجمله فصل
تا بیستان رسید و موقع حرکت بسمت عتبات عالیات گذشت .
چند ماهی در طهران توقف گردید تا فصل پائیز رسید و
باتفاق شیخ مشکور نجفی عازم عتبات عالیات شده و بجد تمام
در خدمت مشایخ عظام چنانچه اراده حضرت والد بسود
بتحصیل مراتب فقه و اصول اشتغال ورزیدم و بر راستی علاوه
بر امثال امر والد چیزیکه بیشتر اینجانب را محرک تحنیل
مراتب اصول و فقاقت گردید همانا این بود که با خسود
خیال کردم که قبل از تمدیق بامر بدیع مقدر چنین شد که
در نزد خلق مشتهر و محل توجه و نظر گشتم اکنون که کذب
سابق صورت صدق پذیرفته و قضیه مجاز تبدیل بحقیقت
گشته البته این کیفیت مستور نخواهد ماند و راز درون آشکار

خواهد گشت .

پری رو کتاب مستوری ندارد

درش بندی سر از روزن بر آرد

فقط بجهت اینکه معترضین نتوانند بگویند که فلان جز فنّ حکمت از فنون سائره علم بی بهره و از اصول مناهج دین و اسرار احکام حضرت خیر المرسلین بی خبر و بی نصیب بود .
 لهذا با علم و یقین باینکه بظهور امر بدیع بساط علوم رسمیه منظوی و بطلوع این نیر اعظم انوار این فنون متداوله منظمس گردید دیگر زحمت تحمیل آن عبث و بی فائده و از برای امثال اینجانب از قبیل اکل از قفاست معدلک بر خود نپسندیدم که از این جهت مورد ایراد و معترض اعتراض کردم و خصم را مجال ایرادی باشد این شد که متجاوز از شش سال بتحصیل مراتب فقه و اصول اشتغال ورزیدم و پس از حصول ملکه اجتهاد علی الرّسم از مشایخ عظام استجازه نمود علاوه بر معروفیت با اسم بایی که بواسطه بعضی از طلاب طهران گوشزد مشایخ عظام شده بود چون حصول این مرتبت در ظرف قلیلی از مدّت در نظر بعضی مستبعد مینمود بلکه نوعی از خارق عادت و مورث شبهه و شک در بهت لهذا از فرط احتیاط در مقام اختبار و امتحان برآمدند و حلّ مسائلی عویصه را پیشنهاد کردند پس از تحریر جواب

و تالیف کتاب چندین هزار بیت بصدور اجازات نایل گشتم و در اوایل ماه جمادی الثانی سنه یکهزار و دوست و هفتاد و پنج بقصد رجوع بوطن از نجف اشرف حرکت نمودم حضرات مشایخ و علما حتی حضرت علم الهدی شیخ مرتضی با جمیع کثیری از طلاب بعنوان مشایعت تا وادی السلام بدرقه فرودند پس از وداع عازم کربلای معلّاه شده چند روزی بجهت زیارت آن تربت پاک اقامت نمودم و در آن اوقات شیخ حسن نامی از اهل رشت که از جمله اهل ایمان بود خبردار شده بملاقات آمده و ضمنا از منفیبت بیغداد حنایاتی مینمود و زیاده از حدّ اصرار میکرد که اکنون که عازم وطن هستید از ملاقات حضرات نگذرید که بعد شما موجب حسرت و ندامت شما خواهد شد و این شخص مبالغه در تجلیل و تعظیم بهاء الله مینمود و همه مقتضودش زیارت بهاء الله بود چون ذکر مرآت ازل بمیان میآمد او از شئون عظمت بهاء الله ذکر مینمود و در مقام ازل ساکت و خواموش بود خلاصه خیلی التماس کرد و اینجانب را قسم داد و عهد وثیق گرفت که در حین عبور از بغداد بگذرم و زیارت بهاء الله نائل گردم و چنین شد که ببغداد آمده و نت عصری وارد بر بیت حضرت بهاء الله شدم پس از چند دقیقه حضرت بهاء الله محض ملاقات از اندرونی بیرونسی

تشریف آوردند و اکرام و نوازش فرمودند و بر سیل مطایبه و مزاج متبسمانه مذکور داشتند که شما مگر نمیدانید که ما مغضوب دولت و مردود ملت و مطرود بلادیم و هر کس هم با ما ملاقات و معاشرت نماید او نیز متهم و بد نام میشود و مظعون و ملام میگردد شما شخصی دستید عالم و مجتهد معزز و محترم یکدام جرأت بملاقات ما اقدام نمودید چرا بر خود رحم نکردید و پاس شان و مقام خود را ننمودید .

خلاصه از این قبیل فرمایشات مطایبات بسیار فرمودند و بعد در همان بیرونی اطاقی بجهت منزل مقرر و میرزا آقا جان کاشانی را مهماندار معین کردند . روزی از روزها طرف عسری یا جناب آخوند ملا محمد صادق خراسانی معروف بمقدس که شخصی عالم و فاضل و بسیار وقور و جلیل القدر بود نشسته و مشغول صحبت بودیم که در این اثناء حضرت بهاء الله در حالتیکه دست شاخزاده ملک آرا در دست مبارکش بود از کوچه وارد بیرونی شدند بمحض ورود جناب مقدس خراسانی که هیكل وقار بود بی اختیار بلند شده روی قدمهای حضرت بهاء الله افتاد حضرت بهاء الله را ایمن حرکت ناپسند آمده با چهره افروخته فرمودند آخوند برخیزید این مرید باز بهارا موقوف کنید و فوراً با ملک آرا بیرون رفتند اینجانب خیلی متعجب و متحیر شدم و از مثل جنساب

مقدس شخصی ظهور چنین حرکتی را بعید دانستم و چون خوش نیامدن حضرت بهاء الله را هم مشاهده نمودم لهذا زیان اعتراض گشودم و جناب مقدس را ملامت کردم که شما علاوه بر مراتب و مقامات علمی کسی هستید که ادراک خدمت حضرت نقطه اولی را نموده اید و از حروف ثانی و شهادای بیان محسوبید هر چند حضرت بهاء الله محترم و از اجله نفوس و اکابر ایران و اعظم وزراء دولت شمرده میشوند و بجهت این امر بحبس و زندان افتادند و مبتلا بتاراج و تالان شدند و عاقبت سرگون و اخراج بلد گردیدند معذک این حکایت شما نسبت بایشان حرکت عید ذلیل نسبت بمولای - جلیل بود . جناب مقدس بالمره در مقام جواب بر نیامد و بحالت انجذاب بر قرار بود فقط مسرورانه شمیمقدر فرمود

نستل الله ان یکشف لك الغطاء و اجزل فی العطاء و افاض علی جنابك بالموهبة الكبرى از آن وقت بیعد در روش و سلوک حضرت بهاء الله نظر را دقیق نمودم و سرا در مقام تحقیق بر آمدم هر قدر بیشتر مذاقه کردم چیزیکه ذلیل بر ادعای مقامی باشد کمتر یافتم جز خضوع و خشوع و اظهار مقام عبودیت و فنا قولا و فعلا مشاهده ننمودم بطوریکه امر بر امثال من بغایت مشتبه شده خود را از هر جهت برتر و اقدم میسرمد و بهمین خیال واهی در همه اوقات در مجالس

و محافل بصدر می نشستیم و در مقام صحبت فرصت بایشان
 واحدی نیدادم . تا آنکه یکروز طرف عصری در بیت مبارک
 در همان تالار بزرگ که بحکم الهی مطاف اهل بهاست
 بامر حضرت بهاء الله محفلی منعقد و جمعی از محییین
 از هر قبیل مردمان حاضر گشتند باز عاده اینجانب بر همه
 مہدرو حضرت بهاء الله در ردیف نفوس تقریبا در وسط
 جلوس فرمودند و بدست مبارک جای میریختند . در این
 اثنا مسئله عریضه فی مطرح مذاکره گشت چون گمان جواب
 صواب و حل مسئله را در عهده دیگری نیدیدم شروع -
 بجواب و کشف حجاب نمودم همه حضار ساکت و صامت و
 متوجه استماع گفتار اینجانب بودند جز این که حضرت
 بهاء الله گاه گاهی در ضمن تصدیق فی الجمله تصرفی در
 آنچه میگفتم مینمودند و بعبارة اخری توضیحی در آن مقام
 میدادند تا اندک اندک تصرف را زیاد فرمودند کار بجائی
 کشید که فانی ساکت و ایشان ناطق شدند و بطوری بیان
 مبارک در آن موضوع اوج گرفت و بحر بیان بقسمی بموج آمد
 که مضطرب و مندهش گشتم (انتہی) .

این بود عین یادداشت جناب شیخ محمد علی
 فائزی که ناتمام است و معلوم میشود که مجال نگارش بقیه
 آنرا ننموده ، اما تتمه سرگذشت آن شب بطوریکه از نفوس

متعددہ بخصوص آقا رضای سعادتى که خود چندین بار
 از جناب فاضل شنیده این است که هنگامی که حضرت
 بهاء الله صحبت را ادامه دادند پس از چند دقیقه کسه
 فاضل آن بحر عظیم را متلاطم و امواج معانی را متفانم دید
 بقدری مطالب مطمئن و بدیع و مهیمن و منیع بود که از حال
 اضطراب و اندهانش رفته رفته بحال انصعاق افتاد و چنان
 خرد را باخته بود که گوشش دیگر بیانات مبارک را نمی شنید
 و فقط از حرکت شفتین ایشان ملتفت میشد که هنوز کوشش
 بیان و سلسبیل عرفان از نم مطهر جاری است و از جلوس
 خود در صدر مجلس بقدری خجل و پریشان بود که بکمال
 بی خبری انتظار تمام شدن بیان جمال مبارک را داشت که
 مکان خود را تغییر داد تا وقتی که دید لبهای مبارک از حر
 ایستاد پس بلافاصله مثل گنجشک ضعیفی که از چنگال
 شاهین رها شده باشد برخاسته بیرون شتافت و در آنجا
 سه مرتبه سر را بر دیوار زد و خود را ملامت نمود که خسان
 بر سرست که تا این مدت چشم حق بینت کور بود .
 و آن ایام چون در بین اسحاب گفتگوهای در باره
 میزای یحیی ازل هم در میان بود فاضل از جهت در آن خصوص
 میاندیشید و از جهت در شئون کمالیه جمال مبارک و عظمت
 و جلال ایشان یقین کرده بود که حق با جناب مقدس -

خراسانی است یعنی حضرت بهاء الله در حقیقت درخور
 آنگونه تعظیم و تجلیلی است که آن مرد جلیل در حق ایشان
 بجا میآورد . پس از اندیشه های زیاد با خود گفت شاید
 نظم امور ظاهری بدست یحیای ازل و حلّ معضلات علمیّه
 و بیان حقایق الهیّه از خصائص ذات کامل الصفات
 حضرت بهاء الله است و نزد خود ازل را تشبیه بخلیفه ثانی
 و جمال مبارک را تشبیه بحضرت امیرالدومنین میکرد و در
 خلال همان اوقات در بلده کاشمیر در منزل حاجی عبید
 المجید شیرازی جمال مبارک بیانی در اسرار خلقت و ایجاد
 موجودات فرمودند که جواهر گفتار حکمای اولین و آخرین
 در جنب آن مطالب حکم الفاظ یاوه کودکان را داشت و
 فاضل که در آن مجلس نیز حاضر بود ناچار شد که خود را
 از سنکلاخ ارتیاب و راههای پر پیچ و تاب برداند لذا
 عریضه شی عریض و خواهش کرد که حضرت بهاء الله خود را
 معرفی فرمایند و آن عریضه را توسط حضرت سرالله الاعظم
 بمحضر جمال قدم فرستاد .

روز بعد حضرت سرالله پاکتی محتوی لوح مبارکی
 آورده بفاضل مرحمت کرده فرمودند این را بخوانید و بعد
 از خواندن بمحضر اقدس برگردانید . فاضل چون آن لوح
 مبارک را زیارت کرد ابتدایش اظهار عبودیت صرفه و اواسطش

مشمول بمطالب عرفانی بلند و انتهایش حاوی مقامات بسی
 چون و چند خودشان بود که فاضل را از گرداب حیرت -
 نجات داد و باعلی مقامات ایمان و ایقان واصل نمود . و آن
 لوح مبارک مصدر باین آیات مبارکات بود : (کت عبدا قبل
 ان یخلق الوجود من العدم و قبل ان یرتفع اعلام المهیّبه
 علی اتلال القدم) .

باری پس از حصول اطمینان مجددا عریضه شی
 بکمال تذلل و فروتنی نوشته توسط حضرت سرالله الاعظم
 یعنی حضرت عبدالبهاء بحدود فرستاد که مطلب بر این
 عبد معلوم شد حال تکلیف چیست . جمال قدم در صدر آن
 مرقوم فرمودند که شما حال بوطن خود باز گردید و حکیمانسه
 باعلای کلمة الله بپردازید دستور از پی میرسد . فاضل بار
 سفر بسته بقاینات روانه شد . اعلالی که از آمدنش خیر
 یافتند باستقبال شتافتند و جمعی کثیر از علما و طلاب و
 تجار و کسبه تا قریه امیرآباد که در یک فرسنگی بیرجند
 واقع است ایشان را پیشواز کرده با نهایت احترام بشهر
 وارد نمودند و امیر علم خان امیر قائن نیز مقدم او را گرمی
 شمرده بتجلیل و تبجیلش همت گماشت و دفته شی دو روز
 او را بمنزل دعوت کرده نزدش تحسین فلسفه میکرد .

علما و طلاب که آوازه علم و حکمت فاضل را از قبل

شنیده بودند سرا مواضع نهادند که او را امتحان کنند و میزان معارفش را بدست آرند لذا عالی از اهل سنت و جماعت را که در فنون شتی متبحر و در آن ناحیه بوفور فضل و کمال اشتها داشت نزد او فرستادند تا در مسائل علمیه با او مباحثه کند آن عالم که با فاضل روبرو شد مباحثی چند پیش آورد و در آخر کار بتفوق او اعتراف و اقرار کرد . جناب ذبیل زرنندی در منظومه مثنوی خود که بامر حضرت عبدالبهاء در شرح احوال فاضل سروده میگوید :

در ثنا بر امتحان برخاستند

بزما نزد امیر آراستند

فاضلی بود از گروه ستیان

بسکه با فرهنگ و تفریر و بیان

عالمان ارض قاین سر بسر

پیش او انداخته تیغ و سپر

آمد آن عالم برای امتحان

بی خیر کین عاشق صدرجهان

خورده از سرچشمه کافور آب

نیست علمش از دفاتر و کتاب

عالم سنی چو در تفریر شد

عاشق حق خارج از تدبیر شد

همچو سیلی کان فرود آید ز کوه

بسکه نطق درفشانش با شکوه

عالم سنی چو گفتارش بدیدند

جذب و شوق قلب پر نارش بدیدد

گفت یاران ما نه از این مشربیم

پیش او ما جمله طفل مکتبیم

او ز حق میگوید و ما از کتاب

گفته ما هنزل و زو فصل الخطاب

چونکه این مجلس رسیدش انتهی

شهره شد در قاین آن میر نهی

شد امیر قاینش خادم صفت

چونکه دیدش بی قرین در معرفت

خلقرا مأمور بر تعظیم کرد

مسجد و منبر یا و تسلیم کرد

تا که چون آباء خود در آن دیار

برنهد بر فرق تاج اقتدار

مقتدا و پیشروای کل شود

دادی قاین الی کابل شود

باری فاضل بععل مذکوره احترامی بیحد یانت لکن

این حال دوامی ننمود و بزودی احوال دگرگون شد و جمیع

طبقات آنولایت کمر بر مخالفت بستند همانا علت این امر دو چیز بود یکی آنکه چون علما و طلاب تقرب او را یا میر قاین بیش از خود دیدند عرق حسدشان بحرکت آمد و دیگر آنکه فاضل آرام نمی نشست و لسان بتبلیغ میگشود و صلحا و مستعدان محل را حکیمانه بامر حضرت اعلی دعوت میکرد و برور عده ئی را هدایت نموده بود و گروهی از سکنسنة بیرجند و سرچاه و درخش یا مرالکه گرویده بودند که از جمله آنها شخص عالمی از خویشان خود فاضل بود که چسبون رایحه ئی از معارف ربانی استشمام کرد روزی بفرزاد منبر شطری از حقایق الهیه و شرحی در اسرار کلمات مطالع قدسیه بر زبان راند . مردم که این مطالب بگوششان نخرده و خارج از استعدادشان بود غوغا بلند کردند و در بین صحبتش گفتند اینها چه حرفهائی است که میزنی . آن مرد از فرط سادگی اظهار داشت که این مطالب را من از حضرت فاضل شنیده ام ربطی بخودم ندارد . این فقره باعث هیجان آخوندها شد و مصمم گشتند او را در انظار عموم لگه دار سازند و از نظر امیر قاین بیندازند لذا در گوشه و کنار شروع بنمایی نمودند و بالأخره در مساجد و رؤس منایر بنا را بر هتک و شتم و لعن گذاشتند و نسبتهای نالایق بر او روا داشتند و پی در پی نزد امیر علم خان از او سعایت

کردند تا بالأخره بغض و رعب فاضل را در قلبش جسای دادند و او را مصمم باخذ و ضرب و حبس فاضل نمودند . آن ایام فاضل در عدد تاهل بود و دختری را از اهالی کلاته عرب نامزد کرده و با اخوی خود از آن ده - بسمت نوفرست میآمد هنوز بمنزل نرسیده بود که مأمورهای حکومت باو برخوردند حکم میر علم خان را با و ارائه و بموجب آن حکم فاضل را از مرکب پیاده کرده چکمه اش را از پایش کتند و آن را پرریک کرده بگردنش انداختند و با پای برهنه از روی خار و خاشاک او را بکلاته عرب برگردانند و محبوس ساختند و چون دو ماه در حبس ماند و گرسنگی و تشنگی کشید او را با کند و بند بیرجند آوردند و در منزل داروغه محبوس ساختند .

عباسقلی خان مروی که فرزند همان داروغه و نسبت با حبه الله خوشبین و محب بوده است برای احباب حکایت مینموده که یکشب مادرم در خواب دید که خورشید از آسمان بمنزل ما فرود آمد و در گوشه اطاق غروب کرد فردای آن شب فاضل را بمنزل ما آوردند و در اطاق حبس کردند پس والد ام از پنجره نگاه کرده دید آن مرد در همان گوشه ئی نشسته است که آنتاب را در آنجا دیده بود لهذا نسبت باو حسن عقیدتی پیدا کرده کمال احترام را در حقش

معمول داشت و بعد او را بقریه نوفرست بردند که در همانجا
مقیم باشد . فاضل در آنجا عمارتی بنا کرد و پیاپی
رسانید که هم اکنون بدون تغییر باقی است لکن در تصرف
اغیار است .

گویند سرمنشاء فساد و خمیرمایه کینه و عناد شخصی
بود است که سید ابوطالب نام داشته و عداوت این شخص
بدرجه نئی بود که نتوانست اقامت فاضل را در آن حدود
حتی در قریه نوفرست ببیند لهذا اقداماتی کرد که مأموری
از مشهد برای اخذ فاضل بقاینات آمد و سید مزبور با او
ملاقات کرده مبلغی رشوه داد که فاضل را در بین راه رنج
داند و آزار برساند یا آخره آن مأمور که نامش مجید بیسک
بود او را بمشهد برد و بسلطان مراد میرزای حسام السلطنه
والی خراسان تحویل داد شانشزاده جناب فاضل را تکریم
نمود و از شر اعداء حفظ فرمود و فاضل هم کتابی در آنجا
تألیف و بنام (حسامیه) موسوم کرد بعدا مرحوم مؤیدالدوله
هم بغافل ارادت و ورزید و سالی یکصد تومان وظیفه برای
ایشان مقرر داشته محترمانه بقاین مراجعت داد لکن
ایندفعه هم سید ابو طالب مذکور از پای نشست و سعایت
را بجائی رسانید که مأمورین سلطانی آمده فاضل را بطهران
بردند و تاریخ ورود فاضل بطهران پنجم ربیع الثانی سنه

یکهزار و دویست و هشتاد و شش هجری بود . فاضل در
طهران در هر مجلسی شمع انجمن بود و در محافل لسان
فتیح میگشود و بیان بلیغ میفرمود و کم کم آوازه اش در عاصمه
پیچید و اصحاب عناد و ارباب عمام را بمعاندت او برانگیخت
چنانکه جناب نبیل زرنندی در مثنوی خود میگوید :

لا جرم از طوس با چند یسن سوار

سوی طهرانش فرستادند زار

بهر او میزان استم نصب شد

بیت و اهل و مال و ملکش غضب شد

در غریبی بهر حب ذوالجلال

ماند ممنوع از عیال و ملک و مال

گشت در طهران مشار بالبنان

کین بود آن فتند آخر زمان

که لسان او بود سحر میسن

منطقش احلی ز شهید و انگبین

لیک خرکس یکدش شد همشبین

نی بعاندی در کفش دنیا نه دین

سمچو مجدوبان گزفته سر یکسف

میشود تیر بلا یسارا هدف

الحدرای اهل طهران الحذر

کس ز راه کوچه اش آرد گذر

ورنه مجذوب و پزیشان میشد

مبتلای قهر سلطان میشود

با وجود این زاریاب طلب

ازدحامی بود پیشش روز و شب

او میان جمعشان روشن چو شمع

منطقش ظلمتزدای قلب جمیع

مدتی در گوشه فقر و فـراغ

نور بخش اهل دل همچون چراغ

فاضل مدت سه سال و نیم در طهران مقیم بود و

اواخر ایام اقامت در طهران با یکی از دوشیزگان بهائـی

ازدواج نمود و آن دوشیزه همشیره مرحوم دکتر عطا الله

بخشایش بوده که میگذشته است فاضل در اواخر اوقات اقامت

در طهران تحت تعقیب سخت دشمنان بود و علمای بسزرگ

بایتخت از قبیل حاج ملا علی کنی و سید صالح عرب و سید

صادق سنکلی در صدد قتلش بودند لذا محل خود را

تغییر میداد و در شبی در محله شی بسرمیبرد و عمایمراهم

بکلاه تبدیل ساخته بود که شناخته نشود و داروغه شهر هم

بامر شاه پیوسته در جستجوی ایشان بود بالأخره بسر

داروغه معلوم شد که فاضل با همشیره من ازدواج کرده و من

آنموقع جوانی پانزده شانزده ساله بودم که در مدرسه

دارالفنون تحصیل میکردم .

وقتی در زمستان داروغه مرا با یکی دو نفر از

مخدّرات خانه احضار کرده گفت فاضل را از تو میخواهم .

من گفتم درست است که فاضل شوهر خواهر من است لکن

مکان او معلوم نیست فقط گاهی بمنزل میآید و بعد از ساعتی

میروند . داروغه گاهی با کلمات ملایم مرا نوید میداد و میگفت

اورا نشان بده تا از شاه برایت منصب و نشان بگیرم و گاهی

با خشونت مرا تهدید میکرد که چنانچه محلّ اورا مخفی

داری تو را بچوب خراش بست و بالأخره چون از من چیزی

جز نمیدانم نشنید حکم نمود یک بغل چوب که در آب

گذاشته بودند آوردند و یاغای مرا در فلک گذاشته با

تـسـرکه های تر شروع بزدن نمودند بشدتی که فریاد

من بلند شد و در زیر چوب مثل مار بخود می پیچیدم و نعره

میزدم . بالأخره سگس از اجزای داروغه که گویا رتبه و مقامی هم

داشت و از طایفه علی الهی بود از این چوبکاری متأثر شده

با داروغه بنای گفتگورا گذاشته گفت رحم و مروت کجا رفته که

این طفل را اینطور ازیت میکنی داروغه با تغییر گفت حکم

شاه است و باید فاضل پیدا شود آن شخص عاقبت آمد

مابین من و فراش که چوب میزد نحایل شده گفت مرا بجای

این طفل بزنی و باین اصرار مرا از دست داروغه نجات داد
مرخصم کرد .

بهر حال یکماه از امر ازدواج فاضل نگذشته بود که
حاج ملا علی کنی از ناصرالدینشاه جدا درخواست کرد که
بهر وسیلهئی که باشد فاضل را مأخوذ دارد . این خیر
توسط حاجی میرزا حسینخان صدر اعظم قزوینی محرمانه
بفاضل رسانده شد لذا همان ایام روزی نیر و سینا او را در
وسط گرفتند و خود در طرفین او از کوچه های طهران پیاده
و صحبت کنان روانه شدند که اگر کسی ایشانرا ببیند و
شدک نماید که شاید این شخص فاضل است بنا بر اینکه او
با دو نفر سید اولاد پیغمبر قدم میزند در حقش ظن
نشود و باین ترتیب او را بدروازه هدایت نمودند و از آنجا
فاضل از طریق حضرت عبدالعظیم و اشتهارد و کله دره
بقروبن وارد شده بعد از چند ماه یعنی مقارن سال ۱۲۹۱
اذن حضور یافت و از ایران بمحضر اقدس شتافت و دیده
سرو سر را بنو جمال ابهی روشن کرد و لوح مبارک حکمت
در آن اوقات بنام او از سماء مشیت نازل شد و از لسان
اطهر بنبیل اکبر ملقب گشت و چون ایام وصال بسر آمد
مأمور بمراجعت و تبلیغ گردید لذا با چشم گریان و دل بریان
از مفارقت جمال رحمن از طریق آذربایجان وارد ایسران

شد و چندی در تبریز و سایر صفحات آن ایالت بنشستر
نفعات پرداخت و یار و اغیار را حیران فضائل و کمالات
خوبش کرد . جناب نبیل زرنندی در این خصوص فرموده است

چون زنگا از جمال مستطاب

امر شد او را سوی طهران ایاب

از دو چشم از بیم حیران خون گریست

تا نبیند کس نداند چون گریست

وعدت وصل از جمال دوست یافت

لاجرم خرم سوی طهران شتافت

در ایابش معبرش تبریز شد

شهر تبریز از صفا لبریز شد

با وجود آنکه آن سرور و دود

با کلاه و بی لباس علم بود

از حلاوتهای تقریر و کلام

آنچنان در دور او شد ازدحام

که بگفتندی همه تبریزیان

عمر ما بگذشت یکسر در زیان

زین کلاهی اندر ایام قلیل

بهره بردیم از شراب سلسییل

کانچه از عمامه های پر تششور

نوش شد در پیش او بد تلخ و شزر
 آنچه ظاهر میشود از این کلاه
 قلب را پُرآن کند سوی اله
 و آنچه زان عمامه با آمد پدید
 جز غرور از وی کسی حاصل ندید
 الغرب اقلیم آذربایجان

شد ز نار عشق او آذربایجان
 خلاصه بعد از چندی از آذربایجان بزنجان و قزوین
 و طهران آمد و از آنجا بنای مسافرت های تبلیغی را -
 گذاشت و بحدود یزد و کرمان و شیراز و اصفهان و سایر
 صفحات سفر کرد و در همه جا نفعات مسکیه الهیه را منتشر
 نمود و گروهی از طلاب امدی را بشریعه رب السموات العلی
 دلالت کرد لکن بعلت اشتها ریکه داشت اعداء همواره
 در تعقیبش بودند و آنی فکرش را آسوده نمی گذاشتند
 بطوریکه بعضی اوقات عمینکه از شهری از بیم خطر خارج
 میشد اعدای امر ببلاد مجاور مینوشتند که فلانکس ممکن
 است بشهر شما بیاید مراقب باشید چنانکه دفعه ثی کسه
 عازم یزد بوده از اصفهان بدانجا خبر داده میشود اتفاقا
 انان یزد هم از قضیه مطلع میشوند و فوراً یکی از احباب را
 میفرستند که در بین راه او را پیدا کرده از خطر اطلاع دهد

از قضا فاضل هم مراقب خود بوده و چون آن مرد باور رسید
 و از نشانیهای که داشت او را شناخت و پیش زفته سلام کرد
 و پرسید که شما آقا محمد قاینی نیستید ؟ فاضل بگمان اینکه
 در این پرسش حیل دئی است گفت نه من چنین شخصی را
 نمی شناسم بعد مقداری خرمهره از جیب خود بیرون آورد و
 گفت من پيله ورم و اینهارا میفروشم اگر میخواهی از من بخس
 آن شخص مایوس شده و مقداری دیگر طی مسافت کرده کسی
 را نیافت و بالاخره مراجعت نموده حکایت را بیان کسرد
 حضرات انان ملتفت شدند که او خود فاضل بوده و از
 خوف اعداء تقیه نموده است .

همچنین موقعیکه در صفحات خراسان سیر میکرد
 وقتی گذارش بتون (ناران) افتاده از آنجا عازم طبس گردید
 و قبل از ورودش غوغای آخوندها بلند شده عماد الملک
 حکمران بهائی طبس با آنکه مردی مقتدر بود معهدا دید
 جلوگیری از وضای علما در اقتدارش نیست لذا بوسیله
 یکی از معتمدین خود مقداری قند و چای و بعضی اشیاء
 دیگر برای فاضل فرستاده خواهش نمود که بآن شهر وارد
 نشود با آنکه خودش ایشانرا بطبس دعوت کرده بود و بدین
 جهت این حرکت بر فاضل گران آمده چهار نامه گله آمیز
 بچهار نفر از اهل طبس نوشت که سواد آنها بخط خود او

موجود و صورت آنها این است :

از یزد بپیرزا آقا بابای صاحب کار نوشته شده در ج اسنه

۱۲۹۴

محبوب مکرم مهربانان زید مجدا چنانچه حالتسم را
بخواید الحمد لله در بلده یزد سلامتی حاصل است و
بذکر دوستان حق مشغول ولی هنوز از حالت حیرت عملی
که از آنجناب و سایر مخادیم و احباب بظهور رسید و این
فانی قبضش را اظهار نداشته اغماض نمود بیرون نرفته
البتّه خواستید رجعت حالت سید الشهداء و نامه نوشتن
احل کوفه و فرستادن حرّ و سر راه گرفتن و ممانعت از ورود
کوفه نمودن و بیایانی شدن آن سرور را بمخلص خود بند مائید
والحق بعینها نمودید

در تو هست اخلاق آن پیشینیان

چون نمی ترسی که تو باشی همان

عزیز من لایغیر الله بقوم حتی اذا ما غیروا بانفسهم (۱) -
حاکم شرع و عرف که از قدیم و سی سال قبل بر این بود ماند
و تغییری در آنها پیدا نشده تا بآنجهت اینهمه تغییر
فاحش در حالت ولایت و عادت مملکت پیدا شود رعیت و مردم
هم هکذا همان مردم قدیمند و تازگی ندارند بجز آنکه
(۱) عین آیتمبار که این است: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما
بانفسهم

صاحب کار ولایت که زمام مهام در تدبیر و تقدیر او و اصلاح
امور منوط بکاردانی و همت و جرئت و مردانگی اوست تغییر
کرده معلوم است که مادامیکه بزرگ در صدد حفظ و اصلاح
امور ملکی خود باشد البتّه از آسایش و عزت دیگران و اصلاح
امور ایشان خاتمه در صورتیکه فی الجمله منافی و مصادم
منسب و حالت خود بداند خواهد گذشت .

چو بگذشت آب از سر نا خدا

نهد بچشم خویش را زیر پا

مگر ظالم صانید محموده که عهد قدیمه معهوده و صحبت
دلعات قدسیه مسعوده را بدر اهم معدوده نفروشنید
هرگز طالب جاه و منصب خلقی قدم در بساط ایمان نگذارد
پس بهتر آنکه ادعا هم ننماید تا باعث ضلالت و اذیت
نفوس مؤمنه نگردد .

یا مکن با فیصل بانان دوستی

یا بنا کن خانه ئی در خورد فیصل

یا مکش بر چهره نیل عاشقی

یا فرو بر جامه تقوی بنیل

هم خدا خوانی و هم دنیای دون

این خیال است و به حال است و جزون

هرگز غنی بر فرف قرب وارد نشود و بمدینه رضا و تسلیم

در نیاید ملاحظه کنید و انصاف دهید که هر کدام از شماها تا بمنصب و جاهی نرسیده بودید از خدا میخواستید که دوستی از دوستان الهی در محلتان وارد شود و ملاقات نمائید ولی بعد از آنکه بمنصب خلقی رسیدید اگر بشنوید یا خیال ورود یکی از ایشان نمائید بدور باش تحذیر و سهام تنفیر دو منزله استقبال مینمائید که مباد از ورود و معاشرتش نقصی در عزت راه یابد یا خالی در اعتبار بهمرسد در اینوقت لابدید که بندگان خدا را که مجاهدان سییل معبود و مسافران کعبه مقصودند صدقه و بلاگردان عزت و جاه و تعیش نفسانی خود قرار داده بکس پران تخویف و توسیم باطراف و اکناف میبرانده باشید که مباد در صورت ورود بمعاشرت و صحبت ایشان متهم یا بنصرت و حمایتی ملتزم گردید در این صورت چه خوب است که سرگز احسل ایدان بمنتهی نرسند و بجای راه نیابند و همیشه در نظر خلق مردود و از بساط عزتشان مطرود باشند تا بجای معاشرت فقراء چاره نداشته و بغیر از مساحبت بدناسامان سبیلی نجویند پس بهترین است که بعد از این همیشه از خدا بخواهیم که الهی سرگز مذاق دوستان را حلاوت جاه نچسانی و بر سیاگلشان قمیص عزنپوشانی . هرگز ایشانرا از حقیض فقر باوج غنا نرسانی و از فراش مذلت

بمصطبه عزت نکشانی . همیشه مخذول و منکوب باشنند و مدام ضعیف و مغلوب . لزال مردود عباد و لم یزل مطرود بلان . بعوض جاه ناله و آهشان بده و بدل منتصب خواری و نعب . در عوض اعتبار اشتها و بدل اقتدار اضطرار . در عوض نام دشنام و بدل اکرام ، الزام . بجای ننگ . سنگ . و در برابر اورنگ خدنگ . در عوض ناموس افسوس و بدل کأوس کابوس . همیشه از خلق مأیوس باشند و بفقرای عباد مأیوس لزال از خلق نا امید . و از انفاس طیبه خوبان جويا و مستفید . سرگز از خلق روئی نبینند و بفرغت در کوئی نرسینند نه در محفل راه یابند و نه در آخری گاه . نه شکشان سیر شود و نه دشان در گیر . نه بدنشان لباس بیند و نه خانه شان اساس . طعامشان حراس باشد . و لباسشان کرباس . متاعشان افلاس باشد . و آسیانشان دستاس . اسمشان معروف و ذکرشان موصوف . در همه جا مفتضح و رسوا . و همه وقت گرفتار بلوا . همیشه اجسادشان معلول و مسجون . و قلوبشان شکسته و محزون . تا از مستی غرور برهند . و از خواب غفلت بجهند . آنوقت بلکه بچشم بی غبار طلعت یار بینند . و بقدم بی عثار در طلب نگار پویند . بگوش هوش سرور دوست بشنوند . و همیشه از جان و دل سوخته چون مار گریده بجوشند و بخروشتند .

از خلق بیگانه گردند . و با بندگان خدا هم آشیانه .

تو کسرای طبیعت نیروی بیرون

کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

باری گیرم که سایرین چنان اظهار بیجهت کرده باشند
جناب شما چرا بهمان عبارت قبیح که قلم از ذکرش حیا میکند
ابلاغ نمائید . کجا مخلص را تجربه نموده بودید که تلویح
کفایت نمیکند که تصریح بلفظ قبیح نمائید مگر ندانسته اید
که ادب قمیص رحمان و طراز انسان است و کمال ظهورش در
عبارات و الفاظ تنبی و لسانی است . دیگر آنکه در صورتیکه
نیال و اصراری از حقیر در ورود یا اقامت طیس معلوم نشده
باشد آنهمه تأکید که الله برسوائی خود و خلقی راضی -
نشوید جهت نداشته و آنگهی چه کرده بودیم یا خلق طیس
که سزاوار چنین رسوائی باشیم و آنگهی این تخویف از مثل
شما چرا و حال آنکه میدانید که حقّ باین رسوائی برای نفس
خود راضی شده و حتم فرموده برای مخلصین عباد خود و
ما سالهاست که راضی شده ایم و کوس رسوائی ما بر سر
بازار زدند دیگر آن خلقی که بتبع ما رسوا میشوند و راضی
نیستند خود دانند خود را بکناری بکشند و ادعای محبت و
ایمان نمایند تا آسوده شوند . از این گذشته اگر راست
میگوئید و تقصیر و قصور را از دیگران و خود را معذور میدانید

گیرم بجبهاتی ابواب تفقد و مراودات ظاهری مسدود و متعذر
بود ابواب تفقدات سرّیه باطنیه و مراودات و استفسارات

محرمانه که مسدود نبود چرا هیچ امری مشهود نگشت .

آن ملیحان که طیبیبان دلند

سوی رنجوران پیرسشر ما بلند

گر حذر از ننگ و از نامی کنند

چاره ئی سازند و پیغامی کنند

پس همان است که گفته اند دل ما خوانان و هزار عذر و بهانه
منظور از این عبارتها این بود که بدانید که ما میدانیم و
گول نمیخوریم و بهمین دعوی تفوق بر خلق مینمائیم . امور
و حالات سر کس در هر وقت و موضوع و محمول هر مطالبی بر
ما مشتبه نیست رحم الله اسلافنا الماضین

پیش از من و تو لیل و نهاری بود

چه شده که در ایام کارگذرانی شما مخصوصا مکاتیب تحذیر
و تنفیر با طرف و اشخاص پرآن و تعلیقات خروج و اخراج
از صدر حکومت صادر باشد . اوقاتی که دولت و ملت بتمام
دست متوجه دار و گیر و اخذ و قتل بودند این ولایت امن و
آرام و چنین احکامی نداشت حال که سعد آرام شده و دست
برداشته اند و در هیچ جا خبری نیست و پی در پی
محبوسین مصلحتی از محبس دولت بعزت دانسته و شناخته

مرخص میشوند و پی در پی تلگراف و غیره قدغن عدم تعرض
و اغماص از مرکز دولت باطراف میروند ولایت طبرستان از نو بالغ
شده و بشور آمده و مصدر اینگونه احکام و غرق نام گردیده

ليس السلامة فيها مطلباً عجيباً

هذی البلیة فیها اعجب العجب

البته چنانچه جهت مخصوصی داشته باشد ملتفت خواهید
نمود که از این حیرت در آئیم باری فدایت از مخلص خود
افسرده نشوید گله از دوست میشود انصاف دهید و درست
غور فرمائید و ببینید که در این موضوعات حق با این بنده
بوده یا نه آنوقت خود دانید و تکلیف خود بسر خودت که
از عین اخلاص و محبت اظهار اینهمه جسارت شد عثمان
بنده که بودام نسستم غرضی با شما ندارم ولی شغل
و عمل با تذکار و تبحار است عسی ان ینتفع به عباده
المؤمنین والحمد لله رب العالمین .

از یزد یعماد الملک حاکم طبرستان نوشته شده درج ۱ ۱۲۹۴
روح فداک سالهاست که بجهت واردات شتی و
ابتلاآت لا تحصی که از مقتضیات نفوس غافلند و دولت باطله
است و البته بسمع مبارک رسیده با کمال اخلاص جیلگی از
فیض خدمت و صحبت ذیمرتبت بندگانعالی دام عزه و اقباله
محروم ولی ذکر الطاف و مراحم و دعای بقای عزت و شوکت

آنحضرت عالی نهمت را بر خود واجب و محتوم دانسته در
هر جا که بوده بوظیفه قدیمه اشتغال داشته تا اینکه چندی
قبل که بجهت بعضی مشاغل از ارض اقدس عزیمت یزد نموده
وارد حدود تون و بشرویه گردید و هنوز معلوم نبود که از
طریق طبرستان عبور خواهد نمود یا از طریق دیگر که اقرب
است که نوشته از طبرستان رسید مشتمل بر حکم بندگان عالی که
بیطبرستان اخصار فرموده بودند و هنوز مردد بود که روز دیگر
ناسخ آن نوشته رسید که مشتمل بود بر مضمونی که بشعور
از قمیص ادب عاری و از طریقه عزت و احترام معهود بغایت
بعید بسیار متعجب و متحیر گردید که چه شد که
موضوع ولایتی که لازماً محل عبور علما و احبار و ملجاء و
ماوای قاصدین و مترددین دیار بعزت و افتخار بوده
یکدفعه تغییر نموده سرکار عالی که تا بحال از حسن فطرت
و اعتدال ابدا اعتناء بمزخرفات اصحاب جدال ننموده شیوه
و سچیة اسلاف و عادت و رویه انداز خود را از دست
داده بتباج کلاب و طنین ذباب از سوابق الطان و آداب
خود گذشته بتخفیف و توهین مثل مخلص راضی شدیست
حین از تو که ارباب وفا را شناسی

با اینکه کسی را بر عابر سیبیل سیبیلی نبوده و توتم اقامت
آنولایت را دلیلی مساعدت ننموده

هر کسی از ظنّ خود شد بار من

و از تکدر و شکایت این بنده گذشته البته پس از اطلاع -
موجب ملالت طبع و رنجش خاطر و محلّ ایراد جمعی از
اجلّه مخلصان و دوستان بندگانعالی هم خواهد گردید
و البته رعایت میل و حالت آن اشخاص بجهت جنابعالی
اسم و اقدام از اجابت خواهی مفسدین و جاهلین است و البته
تا حال ملتفت و متذکر این فقرات شده خواهید بود محض
اخلاس و ارادت در مقام گله و شکایت جسارت نمود الا مرمکم
والسلام علیکم .

از یزد بجناب آقا محمد رضا عالم طیب نوشته شده درج ۱
از سنه ۱۲۹۴

حوالتاخر عرض میشود در سنین معدوده گسه
نعمات رحمانی در اراضی قلوب در نیوب و نسما ربیع
سیحانی از سیکل ظهور در مرور اریاح افتتان و امتحان -
در نیجان و فریال تمحیص و تلخیص در تکویر و دوران است
از اکبر منتسبین بعلم از اهل کتاب و غالب امثال و اقربان
ظاهری از اصحاب ارباب الدین اتخذوا انفسهم من دون
الله اوثانا و ارباب که رؤسای عباد و اوتار بلادند منتهای
شرارت و شقاوت و کمال بغضا و عداوت و مخالفت قواعد
دین مبین و تجاوز از حدود شریعت سید المرسلین بظهور

رسیده بحیث کاد السماء ان تنفطر من فعالهم و تنشق الارض
و تخر الجبال و این جثه نحیف و بنیه ضعیف بحول و قوه
الهی وحیدا فریدا در کمال قوت و استقامت در مقام
محاربه و مبارزه با همه ایستاده و چون غلبه حق و ضعف
و مغلوبیت خود را در محاربه بسیوف لسان و اسلحه حکمت
و بیان که سچیّه انسان و مقتضای کما تدین تدان است
مشاهده نموده از قانون جدال و میزان ابطال اعتزال و در
مقام اعتساف از طریقه انصاف انحراف جسته از ایادی سلطنت
مستمد و باذیبال دولت معتضد باخذ و حبس سلطان و قهر
و غضب حضرت خاتان ملتجی گردیدند مگر آنجناب که در
میان این رؤسا و ارباب از اول امر تا بحال از شریعه
انصاف که مسلک نجیا و اشراف است تجاوز ننموده بسلامت
نفس معروف و بحسن رویه و اعتدال سچیّه موصوف آمدند
مخصوصا نسبت باین بنده که از بدو ملاقات الی حال که قرب
هیچده سنه است سوا بق ایتلاف اسلاف را منظور و لحاظی
محبت و دقایق ملاطفت و مودت را حضورا و غیابا کما ینبغی
معمول داشته اند و ابدا از ایشان در این مدّت قول یا فعلی
که مشابه اقوال و افعال دیگران باشد مسموع و مشهود
نیامده بود و لهذا این عبد و سایرین از این شیوه مرضیه
کمال امتنان را حاصل داشته در همه محافل قدسیه بذکر

خیر آنجناب متذکر و در همه الواح یا اقتداء زمره اخیسار محسوب و در کتاب ابرار مثبت آمدند تا چند یوم قبل که بجهت سیر بعض بلاد بحدود تون و بشرویه آمد در مقام عبور خیال مرور بر آنحدود داشت نوشته رسید که آنجناب پسر کار عماد الملک پیغام داده اند که چنانچه فلا نسی بطیس بیاید حکم بچنین و چنان خواهم نمود و حال آنکه ورود بطیس هیچ معلوم نبود زیرا که تعجیل داشتند و طریق دیگر اقرب بسمت مقصود بود و قصاص پیش از جنایت هم که معهود نیست باری از این فقره بسیار بسیار تعجب نموده منتهای حیرت دست داد که خود بخود بی سبب و بیجهت ظهور چنین جسارت و هتکی از آنجناب با آن سوابق مؤالفت و مؤانست در روابط ارادت و محبت و اطلاع بر کما فی امور و حالت چه معنی دارد

چه مخالفت بدیدی که مؤالفت بریدی

و فی الحقیقه قبول نموده حمل بر کذب و خلاف و اشتباه مخبر نمود که اگر یقین داشتیم بصدق این موضوع نظر بحالت و غیرتی که دارم سرگز بتحریر این کلمات مزا حسم نمی شدم ولی چون مشکوک بلکه مظنون الکذب بود لازم دید که بخود آنجناب این مطلب را اظهار داشته از سبب و جهتش علی فرض الصدق اطلاع حاصل نماید حال عرض میشود

که این فقره اگر خلاف و بی اصل است و واقعیتی نداشته که مرحبا بحسن الظن والوفاق و ویل للمفتربین و اگر مطابق واقع بوده چنانچه از عدم وصول جواب استکشاف خواهد شد که با آنکه بسیار بعید است از مثل آنجناب که بجهت حفظ ریاست یکروز و نیم عمر گنبدیده دنیای فانی بی اندمانی نموده تبعیت دیگران نمائید و خود را از نعیم ابدی محروم فرمائید و ملحق شوید بالذین ولوا علی ادبارهم و انقلبوا علی اعقابهم و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم و یعرفون نعمه اللد ثم ینکرونها برای این بنده نقلی ندارد و تفاوتی نخواهد کرد مثل معروف است که نه بیست دو بیست کسی که چند سال است که در نطب ایران در مقابل صدمات و لطمات و معارضه دولت و ملتی بکمال قدرت و استقامت ایستاده است و ابدا باکی نداشته و از میدان بیرون نرفته از معارضه و معانده مثل آنجناب هم باکی نخواهد داشت آن خدائی که در این مدت از شرور آنها هم حفظ نموده از شر مثل آنجناب هم میتواند حفظ نماید یدالله فوق ایدیهم

دست ما کوتاه و خرما بر نخیزد

شتر نثاره خانه سلطانی را از تک تک چوب و طشت حارسه چه باک و فارس میدان غزارا از تنق فشنگ شب بسازی
اطفال چه خیال

آنجا که عقاب پر بریزد

از پشه لاغری چه خیزد

ولی حیف بود که آنجناب که در افق تحقیق وحید و کالجبل
السدید لایحکه عواصف التقلید بودند، بتبعیت همج رعاع و
مرافقت اشباه و اتباع حلاوت مروّت و محبت را بمرارت ظلم
و عداوت تبدیل نموده یکدفعه توقرات و تحمّلات چندین
سالک را مثل گاو نرّه من شیر بیاد دهند و خدا نکند
بمقتضای و من نعمه ننگه فی الخلق صدق ثم رد نساہ
اسفل سافلین کردند الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم
اولئک لهم الامن اولئک هم المہتدون^(۱) حسن خاتمه
مجهول در خلوص نیت و عمل صالح در نفس آخر نافع و مقبول
است اتی اربدا انصحک ان کان ینفعک نصحی وما ینبئک
مثل خبیر و آخر فولی ان الحمد لله رب العالمین والعاقبة
للمتقین والسلام علی من اتبع الهدی .

از یزد بقریلای آقا حسین خلف لطفعلی بیک صاحب کار
نوشته در ج ۱ ۱۲۹۴

محبوب فواد و لطیفه و داد ادام عمرا عهدی است
که از احوالات آن محبوب بینخبر و از فیض لقا محروم است و

(۱) آیه مبارکه این است : الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم
بظلم اولئک لهم الامن و هم المہتدون .

این ایام هم که قریب الوقوع بود و محرم حرم وصال گشته بود
ممانعت حرّ در حریم کوفه موجب حرمان گردید فیا
حسرتنا علی العباد ما یأتیهم من ذکر محدث الا استمعوه و
هم یلعبون مثلهم کمثل الذی استوفد ناراً فلما اضاء ما حوله
ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون و مثلی کمثل
صیب من السماء فیہ ظلمات و رعد و برق یجعلون اصابعهم
فی آذانهم حذراً من الصواعق لئلا یسمعون و یبسطون
براقمهم علی ابصارهم خوفاً من البوارق لئلا یخطفون مسم
بکم عمی فهم لا یعقلون

با زبان معنوی کمال با جعل

این سمن گوید که ای گنده بغل

گر گریزانی ز گلشن بیگمان

نفرتت باشد دلیل کلستان

گر گلابی را جعل را غیب شود

آن دلیل نا گلابی می بود

گر خفاشی را ز خورشیدی خوری است

آن دلیل آمد که او خورشید نیست

نفرت خفاشگان باشد دلیل

که منم خورشید تا بان جلیس

باری حال که براق خیال قصد معارج وصال نموده عنان

عزیمتش بتکاپوی آنسوی متوجه بود بغنای یاب آنجناب که رسیده و جهت آن محبوب کالشمس الطالع من افق الغیوب از مشرق فکر طالع گشته از نار حب متوقّف و از حرارت شوق مشتعل گردیده لازم آمد که بخطایی از سلامتی حسالات آنجناب استفسار نماید الی آخر المکتوب .

باری آقا فضل الله شهیدی در یکی از نمرات مجله خورشید خاور در شرح احوال فاضل این عبارات را نوشتند: (جناب فاضل روزی فرموده بودند که مثل من مثل ابو علی سینای بخاری است که از بخارا فرار و بطرف ایران از راه صحرا و بیابان حرکت نمود و فتنه وارد آمدان شد مشاهده نمود شکل او را کشیده در میدان گذاشته اند که شخصی با چنین شمایل چنانچه وارد شود او را دستگیر کنند حکیم بخاری بیکی از رفقای خود گفت که من چنان بزرگ شد، ام که دنیا برای من تنگ شده است حال من نیز مانند آن حکیم است چنان با اسم بهائیت معروف و مشتهر گشته ام که ایران با این وسعت مرا نگهداری نمیتواند بکند) انتهى .

مختصر آنکه در خلال مسافرتهاى ایشان شهادت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در اصفهان واقع شد . در تاریخ سمندر این عبارات مرقوم است: (از شدت حرقت و حدّت آن مصیبت کبری در یزد بتسویب و مشورت بعضی

آقایان افغان و اکابر و دوستان مقرر شده بود که حضرت فاضل مرفوع با چند نفر از اعظام اعیان برای تظلم و دادخواهی بدر بار دولت بهیبه روس و یا دولت فخریه انگلیس بروند و مقدمات این کار را ترتیب دادند و حضرت فاضل و جناب امین از راه طهران و قزوین بتبریز تشریف بردند و بانتظار جواب عریضه نئی که از یزد برای استیذان این مطلب بحضور مبارک جمال قدم جلّ امره عرض شد، بود ماندند و جواب عریضه در تبریز باین مضمون رسید فقره اولی در باره جناب امین و توجه او بارشطا و از آنجا مع جمعی علیهم بهاء الله بانگلیس و تفلیس بدادخواهی این مراتب عرض شد هذا ما انزل الوهاب فی الجواب انهم لا یقدرون علی قضا حوائجهم و کیف حوائجکم اما انسا اشکوبش و حزنی الی الله و لاحبتی ان یریدوا ما اردناه من قبل و نرید من بعد . این بیان که از قلم رحمان جاری شد بمثابة کوثر حیوان است از برای مقربین و مخلصین) لهذا از آن خیال منسرف شده مدتی مدید بخواشن احوالی آنریایجان در آن حدود تشریف داشتند و بتبلیغ و تألیف و نشر نفعات میپرداختند و تقریبا در سال ۱۲۹۹ بقزوین تشریف آوردند سبب تبلیغ و تجدید و احیاء جمعیتی گردیدند و بتسویب و مشورت مرحوم آقا محمد جواد عموجان

علیه سلام الله متأهل گردیده چند سال در آنشهر اقامت فرمودند و در ضمن گاهی مسافرت با طرف مینمودند (٠٠٠)
انتهی

جناب فاضل بعد از مدتی اقامت در قزوین بطهران کوچیدند و چندی که گذشت ارباب عمام خبرد ار شدند و باز شکوه بناصرالدینشاه برده خواستار گشتند که علی آئی وجه کان او را دستگیر ساخته بقتل رساند و نزدیک بود که احباب از حفظ او عاجز شوند و کلاً مبتلای قهر سلطانی گردند لذا آن بزرگوار از بیراحه با چارق و پاتاوه بر الاغی سوار شده راه خراسان را پیش گرفته خود را بسبزواری رسانید از آنسوی ناصرالدینشاه با برام علما حکمی صادر نموده برای والی خراسان فرستاده تأکید کرد که فلانکس با فلان نشان را در درجا هست گرفتار ساخته تحت الحفظ بطهران روانه نمائید والی نیز بحکام جزه عین آنرا ابلاغ و سفارش نمود که در فرودگاههای مسافران جواسیسی بگمارند تا چینیسن شخصی که آمد دستگیر سازند

همینکه فاضل بسبزواری رسید گرفتار شد و شرحش بطوریکه جناب آقا سید عباس علوی از مرحوم شیخ محمد علی فائسی که خود شایسته واقعه بوده شنیده اند این است که فاضل با آقا شیخ محمد علی که بایشان پیوسته بسود ورود

بشهر را خارج از حکمت شمرده و در کاروانسرای شاه عباسی سبزواری که در بیرون شهر واقع است حجرهئی گرفته بودند و گمان نمیدادند که با آن کفش و کلاه در میان آن همه مسافر شناخته شوند تا آنکه در نیمه شبی مأموری داخل حجره شده فاضل گفت حکمران شمارا خواسته آقا شیخ محمد علی گفت منم پیام گفت نه من مأمور بردن ایشان (یعنی فاضل) هستم فاضل ناچار با عثمان لباس روانه و بخلوتخانه حاکم رهنمائی گردیده سلام کرد و در مقابل حاکم که یکی از شاهزادگان قاجار بود ایستاد حاکم خیره خیره باو نگاه کرده گفت قطعاً تو آقا محمد فائسی هستی فاضل سکوت کرد بعد حاکم با تغییر گفت من میرزا حسینعلی نوری را می شناسم او کسی نیست که مانند تو مرد دانشمندی مریدش شود آخر تو سالها در زمین سبزواری تحصیل حکمت کرده ای و مورد اعجاب چون حاج ملاهادی حکیمی بوده ای و همچنین عمری از محضر شیخ مرتضی انصاری استفاده کرده ای و از چنان شخص بزرگواری اجازه اجتهاد دریافتی داشتی و مردی شدی جامع معقول و منقول ننگ نداشتی که پیروی میرزا حسین علی نوری را که یک شخص مازندرانی است اختیار کردی و خود را رسوای خاص و عام نمودی بیا بر خود رحم کن و تن زهر بار این ننگ مده کاش خودت

ادعا میکردی و از این قبیل سخنان گفته منتظر شد که ببیند
از فاضل چه تراوش میکند .

فاضل گفت حضرت والا شما میدانید که فطرت انسان
طوری است که در همه حال میخواهد او را آقا بدانند و لیس
از طبقه حمال و بقال باشد تا چه رسد باشخاص محترم خاتمه
که از اهل علم باشد زیرا که دارنده علم طبعش قبول تبعیت
نمیکند بالاخص اگر آن شخص عالم مانند من کسی باشد که
جامع المعقول والمنقول بلی منهم نمیخواستم تابع حضرت
بهاء الله شوم بلکه در ابتدا ایشانرا از حیث رتبه دون مقام
خود میشمردم و در بغداد علمای بیان امثال مقدس خراسانی
و حاجی سید جواد کربلائی همه در زیر دست من میشستند
و در محضر من مانند عبد ذلیل بودند و در مجالس خود
مرا در صدر می نشاندند و در صحبت حق تقدم را بمن
میدادند اما در مجلسی که حضرت بهاء الله لب بیسان
گشود و از حدف عبارات لثالی معانی را بیرون ریخت
فهمیدم که او یگانه آفاق است و حکیم علی الاطلاق و دیدم
که من مانند قطره ام و او بحر بیکران و من ذره ام و او
خورشید تابان بل استغفر الله عن ذلك (چه نسبت خاک را
با عالم پاک) و حال هم در خدمت شما اقرار میکنم که من
مانند عصفور کوچکی که در جنگال بازی قوی پنجه گرفتار باشد

در کمند ارادت حضرت بهاء الله اسیرم و توانائی رهائی
ندارم دیگر خود دانید میخواهید در همین جا مرا بکشید
میخواهید در کمد و زنجیرم ببندازید میخواهید بطهرانم
بفرستید هر قسم که رفتار فرمائید مختارید . شادزاده از
صدق لهجه آن مرد عظیم المنزله که در راه محبوبش اینطور
آواره دبار شده متأثر گشت و در آخر کار گفت مرا دریغ
میآید که تو کشته شوی من تراناده می انگارم همین حالا
بروز بزودی از شهر خارج شو و مواظب خود باش که
جاسوسان در کمین تو هستند .

باری فاضل از آنجا بکاروانسرا آمده و قایع را با قسا

شیخ محمد علی گفته و شبانه حرکت کرده از بیراهه خود را
بقوچان رسانیدند و در آنجا با حسینقلی خان شجاع الله
که حاکم مقتدری بود ملاقات نموده مورد اکرام و احترام حاکم
مشارالیه گردیدند و بعد دو رأس الاغ خریداری کرده از
راه باجگیران بسرحد رسیدند در حالیکه هیچکدام تذکره
عبور نداشتند جناب شیخ محمد علی بفاضل گفت ما چگونه
از سرحد گذر خواهیم کرد در صورتیکه تذکره نداریم فاضل
اظهار داشت که از الاغها پیاده میشویم و متوگلا علی الله
میرویم من دعائی از حضرت اعلی در خاطر دارم که در این
قبیل مواقع میخوانم در اینجا هم آن دعا را تلاوت میکنیم و

روانه می‌شویم و همانگونه معمول داشتند یعنی از الاغها پائین آمده با تلاوت دعا روان شدند از جلو اداره گمرک ایران که میگذشتند رئیس با اجزای خود ایستاده بود و این دو مسافر سرهارا بزریرانداخته میرفتند رئیس گمرک بجناب فاضل سلام نموده يك فنجان چای تعارف کرد آنها بعد از اینکه عجله داریم تشکر کنان دور شدند و رئیس گمرک مطالبه تذکره نمود و بعد که بگمرک روس رسیدند در آنجا هم بلا آنکه اجزای گمرکخانه بر در اداره ایستاده بودند کسی از این دو نفر مطالبه تذکره و جواز راه ننمود تا آنکه مقداری از آنجا هم دور شدند و بعد بر الاغها سوار گشته بعشق آباد رسیدند و فاضل در آن مدینه با افاضات علمیه احبباً را مستفیض می گردانید لکن بواسطه فقر و تنگدستی در کمال عسرت زندگانی میکرد ولی از عزت نفس با حودی اظهار نمی نمود .

جناب ابوالفضائل این عبارات را در کتاب فرائد نوشته اند : (در سنه ۱۳۰۹ هجریه که حضرت نبیل اکبر فاضل قائینی قدس الله تربته بعشق آباد ورود فرمود نگارنده این اوراق نیز مقیم آن بلد بود . چون مرحوم ملا محمد قاضی سابق عشق آباد در ایام شباب و تحصیل عیت فضائل حضرت نبیل را مسموع داشته بود زیاده از حد اظهار

اشتیاق بملاقات آنحضرت مینمود تا اینکه شبی از لیاالیسی رمضان المبارک سنه مذکوره در بیت جناب یحیی بیک که از اعیان ملت فخریه اسلامیّه اند و از مستخدمین دولت بهیبه روسیه اتفاق ملاقات افتاد محفلی حافل بود و مجلسی مشجون از عالم و جاهل صدر محفل بوجه مسلمان و نصاری آراسته و عامه در ذیل مجلس بر صفت مساجد و جوامع نشسته جناب آقا سید ابراعیم قراباغی که حال قاضی عشق آبادند و ایشان نیز تازه از مشهد مقدس وارد شده بودند در حالتیکه آثار حقد و انقباض از وجناتش لایح بود و امارات اضطراب و التهاب از حرکات و سکناتش واضح بلا سابقه ذکری از اختلافات دینیه افتتاح باب مناظرت فرمود و عینا باین عبارت حضرت نبیل و این عبدا را مخاطب داشته سوال نمود که این امر تازه ئی که شما آورده اید دلیل و برهان آن چیست من استدلال بآیات قرآن و احادیث را قبول ندارم و از شما دلیلی عقلی بر اثبات صحت این امر میطلبم . حضرت فاضل از استماع این کلام متحیر شد و این عبدا را نیز حیرت فرو گرفت که عجباً در چنینی که جناب سبید خود را از افاضل ملت اسلامیّه میدانند و از سلاله عسرت نبویه می شمارد چون است که قرآن شریف را که فصل الخطاب اختلافات دینیه است و حجت بالغه الهیه در این مقام

وقعی نمی نهد و با استدلال بآن راضی نمیشود و بالجمله چون ملاحظه نمودم که مقصود جناب سید مجادله و افحام است نه افهام و استفهام و مجادل را دلیل الزامی باید و جهلش را مقابله بمثل ظاهر مینماید روی بایشان کردم و در جواب معروض داشتیم که یا سیدی ادله مظاهر امرالله مشابه است و براهین حقیقت ادیان مماثل اینک کیتان معظم جناب الکسندر تومانسکی روسی در این محفل حاضرند و حقیقت دین اسلام را منکر جناب شما نخست حقیقت دین اسلام را بدلیل عقلی چنانکه از ما میطلبید برای ایشان ثابت فرمائید تا ما بآن مطلع گردیم و عینا نعمان برهان را بل اتم و اجلی بر اثبات حقیقت این ظهور اقدس اعلی اقامه نمائیم . جناب سید از استماع این مقال مبہوت شد و چون قدرت بر استدلال نداشت اظهار ضجرت و ملالت نمود و صاحب بیت بحسن خوئی که بدان موسوفند نار خشونت و رعونت او را بزلال رقت و ملاطفت و بشاشت و ملایمت منطقی میفرمود تا مجلس انقضاء یافت و هر کس بسوئی شتافت) انتهى

باری پس از چندی باتفاق جناب میرزا ابوالفضائل گلپایگانی بعنوان ملاقات حضرت میرزا محمود افغان ببخارا مسافرت کرده مقیم گردید و فضلی ماوراءالنہر را از سعہ

کمالات خویش مندهش و متحیر گردانید و پس از مدت کوتاهی مریض گردیده در تاریخ نهم ذیحجه یکہزار و سیصد و نود ہجری قمری در غزیت و کربت صعود کرد و از نقدان خود ضربتی سنگین بر کاخ علم و معرفت وارد ساخت . جناب نبیل زرندی در تاریخ وفات او فرمود :

تاسع ذی الحج غین و شین و طـ

بر رخس بگشوده شد باب عطا

نعمہ ارجع الی ربک شنیـ

روح قربان کرد اندر لیل عید

و پوشیده نیست که در دمان سنہ شمس طلعت ابہی نیز از افق عالم ادنی غارب گردیده بود و مرکز میثاق ولی امر تیسر آفاق شدند و بموجب لوحی مخصوص بمحفل روحانی عشق آباد امر فرمودند کہ ہر سالہ نہ نذر بزیارت تربت فاضل ببخارا بروند و صورت آن لوح و زیارتنامہ حضرت فاضل این است :

عشق آباد محفل روحانی

ہو اللہ

ای یاران الہی نفوسیکہ باہر اللہ خدمت نمودند و بنشر نفعات پرداختند و جانفشانی نمودند و از راحت و آسایش خویش گذشتند و از عزت دنیویہ چشم پوشیدند و صدقات شدیدی دیدند این نفوس در ملکوت ابہی مذکورند

و در ملاء اعلیٰ معروف و موصوف ستاره عزت ابدیه آن نفوس مبارکه از افق تقدیس الی الابد ساطع و لائح حتی در این جهان نیز مطلق نفوس مؤمنه دستند لهذا باید بجهت یوم پنجم جمادی الاول نفوسی بعدد اسم اعظم انتخاب گردند و در نهایت روح و ریحان توجه بیخارا کنند و از قبیل عبدالبهاء زیارت مرقد معطر جناب نبیل اکبر آقا محمد تائنی نمایند و این عمل سبب تأیید و توفیقات الهیه گردد و مشام روحانیان از رائحه طیبه محبت الله معطر و معنیر شود اما نباید کسی گمان کند که غیر حق حاجت نفوس را روانماید و یا آنکه غیر جمال مبارک توه نافرده در حقایق اشیا دارد اما در محل مرقد احبای الهی که مقرب درگاه کبریا هستند اگر نفسی دعا نماید بجهت نظر عنایتی که بان شخص است تأییدات اسم اعظم البتّه حاصل شود و علیکم

التَّحِيَّةُ وَالشُّكْرُ ع ع

در حاشیه این لوح بخط مبارک این عبارات را مرقوم فرموده اند: (و اگر در پنجم جمادی الاولی میسر نشد در شرب بیست و هشتم شعبان که یوم شهادت حضرت اعلیٰ است روحی و کینونتی له الفداء عزم زیارت فرمایند ع ع)

زیارت نامه جناب فاضل

سوالله

الهی تسمع زفیر ناری و صریح فوادی و حنین روحی و این قلبی و تاویسی و تلهفی و ضجیح احشائی و تسری اجیح نیرانی من شدّة حرمانی و توجعی و تفجعی و احزانی و شدّة بلائی و عظیم اشجانی و تعلم ذلی و مسکتی و افتقاری و اضطراری و قلّة نصرتی و کثرة کربتی و شدّة غمش و حرقة لوعتی و حرارة غلّتی و هل لی من مجیر الا انت و هل لی من ظمیر الا انت و هل لی من نصیر الا انت و هل لی من سمیر الا انت بلا و حضرة عزّت انت سلوتی و عزائی و راحتی فی شقائ و برئ و شفائی و عزّتی و غنای و موتسی فی وحدتی و انیس فی وحشتی و مناجی للتّاجی فی جنح الظّلام فی اللیالی حین تهجدی فی اسحاری و تضرعی فی اسراری و تبثلی فی عشواتی و ابتهالی فی غدواتی الهی قد انصرم صبری و اضطرّم قلبی و نفقت کبدی و احترقت احشائی و اندقّ عظمی و ذاب لحمی فی مسیبتک الکبری و رزیتک العظمی فتلاشت اعضائی و تفصّلت ارکانی من احزانی و اشجانی الّتی اعجزتني فی هذه التّأزلة القاصموا القاصمة القاعفة و ما مرّت ایام الا سمعت صوت النّاعی یعنی التّجسم الدّری الایهر بنییلک الاکبر فالت بصیبتہ العبرات و صعدت

الزفريات وازداد الشجن و اشتد الحزن و ارتفع نحيب
البكاء و ضجيج الاصفياء فاتك يا الهى خلقته من جوهر
حبك و انشأته من عنصر الوله فى جمالك و الشغف فى ولائك
و رببته بايادى رحمتك و شملته بلحظات اعين رحمانيتك
حتى نال رشده و بلغ انده فاوردته على مناهل العليم و
شرائع الفنون العالية و الالية الداعة الشائعة فى آفاق
ملكك بين عبادك حتى اقرله كل عالم بقدم راسخ فى كل
فن بجدك و منك و اعترف له كل فاضل ببراعة فائقة فى كل
علم الهى و رياضى نظرا و استدلالا و اشراقا يفضلك و
عطائك ولكن تلك المنابع و المصانع ما كانت تقنعه يا الهى و
تروى غما قلبه و غليل فؤاده بل كان ملتحا لفترات معرفتك
و غلما نا لبحر عرفانك و عطشانا لسلسيل علمك حتى وقتته
على الحضور بين يديك و الوفود بساحة قدسك و التشررف
بلقائك و جذبته نفحات وحيك و اخذه رحيق بيانك و انعشه
نسائم رياض احديتك فاهتزت كينونته من نسيم عطائك و
تعطر مشامه من شميم عرار نجدك و قام على نشر آياتك و
اقامة برهانك و اشهار سلطانك و اعلاء كلمتك و انيسات
حجتك بين عبادك فتشوع من رياض قلبه طيب حبك و عرفانك
و انتشر انفاس حبه و عيابه بين اشرار خلقك و طغاة عبادك
و قاموا عليه بظلم مبين و جور عظيم الى ان اخرجوه من موطنه

مهانا فى سبيلك و ذليلا فى محبتك و اسيرا فى مملكتك
مكشوف الرأس حافى الاقدام حثيرا فقيرا مظلوما مبعوثا
بين جهلاء خلقك و مضت ايامه كلها لياالى لكريته و غريمته و
شدة بلائه و عظيم ابتلائه فى سبيل حبك و هومع كل ذلك
مستبشر بنفحاتك و مسرور بعناياتك و فرح فى ايامك و منشرح
بفضلك و عنايتك و احتمل كل مصيبة فى امرك حتى وقعت
الواقعة العظمى و الفاجعة الراجفة الكبرى و زلزلت الارض
زلزالها و وضع كل ذات حمل حملها و سعد النيرا اعظم
الى الافق الأعلى و الأوج الأعلى نادى بلسانه الأخرى
أدركنى يا ربى الابهى و الحقنى بجوار رحمتك الكبرى و
أجاب النداء منجذبا راجعا الى مقعد الصدق فى ظل سدره
رحمانيتك المدود على الاصفياء من احبائك الاتقياء اى رب
اسكنه فى كهف عنايتك و ادخله فى جنة احديتك و ارزقه
نعمة لغائك ببقاء وحدانيتك و دوام صمدانيتك انت انت
الفضل الرحمن الرحيم و اذا اردت ان تزور تلك الروضة
الغناء الطيبة الارجاء المتضمنة جسدا احتمل الشدائد فى
سبيل الله اقبل عليها و قل عليك بهاء الله و انواره و القى
عليك ذيل ردايه و طيب رمسك بصيب رحمة و اسراره و اراح
روحك فى ظل سدره فردانيته و افاض عليك غمام صمدانيته
و ادرك عليك ندى رحمانيته ايتها الكينونة المنجذبة الى جوار

رحمته و الحقیقة المستفیضة من فیوضات شمس حقیقه اشهد
 انك آمنت بالله و آیاته و اقررت بوحدانیته و شرت كأس
 العرفان من ید ساقی عنایته و سلكت فی صراط المستقیم و
 نادیت باسمه الکریم و هدیت اهل الوفاق بظهور نیر الافاق
 من مطلع الاشراق و ثبت علی حبه ثبوتا یتزعزع منه رواسخ
 الجبال و خدمت مولانا فی اولانک و اخراک و احتملت
 الصائب و ابتلیت باشد التوائب فی سبیل ربک و رب
 ابائک الاولین لاضیران تواری جسدک تحت الثری فروحک
 بالافق الاعلی و الملکوت الابهی طویب لک فی عذة المنحة
 الکری و الموعبة العظمی فانک اول من اجاب داعی التواب
 بعد غروب شمس الهدی رب السموات العلی من الافق
 الادنی و یلوح و ینشی جماله من الافق الاعلی ملکوته الرقیع
 و جبروته المنیع بشری لک فی اللقا حنیئا لک كأس العطاش
 من ید ساقی البقاء یا من استغرق فی بحر الغنی و سکن فی
 جوار رحمة رب الکری الرقیق الاسمی اسأل الله ان یؤید
 احبائه علی هذه المقامات السامیه العلیا الکی تتلثلا لوجود
 فیها بانوار الله فی ملکوت الاسماء و انه مجیب الدعاء و
 سمیع لمن تاجاه متوسلا بکرامه احبائه و برکه اصغیائه الذین
 احتملوا الشدائد العظمی فی سبیل الله رب الاخرة والاولی

باری بیش از بیست سنه احباب حسب الامر بزیارت
 مرقد آن روح پاک میرفتند تا آنکه جناب شیخ محمد علی در
 آخرین دفعه تشرّف از حضرت مولی الوری شفاهما فرمان
 یافت که جسد ایشانرا از بخارا بعشق آباد منتقل نماید .
 پس از مرخصی مشارالیه و ورود بعشق آباد این مأموریت در
 سال ١٩٢٣ میلادی یوسیلّه جناب شیخ احمد اسدوسی
 بانجام رسید و در گلستان جاوید عشق آباد بخاک سپرده
 شد و حکمت انتقال جسد ایشان بعد بر احباب معلوم شد
 بدین معنی که پس از مدّت کمی قبرستان بخارا بامر حکومت
 خراب شد .

از جناب فاضل در نتیجه ازدواج در تزوین دختری
 بوجود آمد بنام شیبائیّه خانم که بعدا بازدواج اخوی زاده
 ایشان جناب شیخ محمد علی درآمد و آن خانم هنوز در
 قید حیات است .

حضرت فاضل تألیفاتی از خود بیادگار گذاشته که
 بعضی در دست و بعضی مفقود است تعداد آن تألیفات
 بطوریکه در مجلّه ٤ - ٥ خورشید خاور که راجع بسرگذشت
 فاضل بقلم آقا فنسّل الله شهیدی نوشته شده ذیلا نقل
 میشود :

١ کتابی است در جواب اسئله امتحانیّه شیخ مرتضی و

- سایر علماء که در خانواده جناب فاضل موجود است .
- (۲) رساله کشف الاحجاب معروف بحسامیه که در دست نیست .
- (۳) رساله تحفه ناصریه بفارسی در خانواده ایشان موجود است .
- (۴) رساله در اثبات امر تألیف نموده اند در کتاب تذکره الوفا حضرت عبدالبهاء اشاره میفرمایند ولی در دست نیست .
- (۵) اشعار عربی و فارسی زیاد دارند و همچنین نوشتجات پیشمار .
- (۶) تاریخ مانکچی که میرزا حسین حمدانی بامر مانکچی زردشتی برشته تحریر در آورده بنا بامر حضرت بهاء الله جناب فاضل آن کتاب را تصحیح فرموده اند نسخیکه بدون تصحیح ایشان استنساخ شده باشد از حیث اعتبار ساقط است .
- از جمله اشعار عربی حضرت فاضل که بنظر این عبد (مؤلف) رسیده قصیده تائیه بی است در خاندان ابادی امرالله جناب آقا میرزا حسن ادیب جالغانی مشتمل بر ۴۴۵ بیت بخط نسخ در دفترچه کوچکی شامل ۱۲۸ صفحه که در پشت صفحه اولش چنین نوشته شده است : (این قصیده

فریده از تراوش طبع و قناد طائر قدس آقا محمد فائینی المعروف بالفاضل والمنعوت بالنبیل و بخط مبارک خود شان نیز مرقوم نموده اند حرره الفانی حسن ادیب) انتهى . و بعد از آخرین بیت قصیده نیز چنین نگاشته شده است : (و لما وصل الی هنا جفّ القلم و وقف الطبع و بقی ذکر مقامات التوحید و کیفیة شهود المحبوبة فی نفس و انقطاع عن دونه و سکون و اطمینان و استقلال و ذکر مقامات و مکاشفات الی اشار الیهما الناظم المصری و قد نظمتها حال وقوفی فی مشهد التجف مشتغلا باللغه و مترددا الی مدینة الله دار السلام فی السر و الظاهر انه کان فی سنة ثلاثة و سبعین بعد الالف و مائین من الهجرة و ما کتبه الناظم المسکین نبیل اهل العالمین فی شهر شعبان سنة ۱۲۹۹) انتهى .

و اما بیت اول قصیده این است :

الا طلعت من غریها شمس فطرة

اضاء بها الاکوان فی حین فطرة

باعزاز جناب فاضل الواح بسیاری از قلم اعلی نازل شده که معروفتر از همه لوح مبارک حکمت است که آنرا لوح حکماء نیز مینامند . همچنین از قلم مرکز مینا قزیا رتنامه برای ایشان عز صدور یافته .

اینک شرح احوال فاضل را که حضرت مولی السوری

در تذکرة الوفاء مختصراً مرقوم فرموده اند مینگاریم تا مقام
شامخ فاضل از خلال عبارات بیانات مبارک معلوم گردد
(بهتر از قول حق گواهی نیست)

حواله

در نجف اشرف در دایرة شیخ مرتضی مجتهد شهیر
شخصی بی نظیر بود مسمی باقا محمد قاضی که عاقبت
از قم مطهر نبیل اکبر ملقب گشت این شخص جلیل در حوزه
آن مجتهد شهیر بر جمیع تلامیذ تفوق یافت لهذا از کس
مستثنا گشت و با اجازه اجتهاد اختصاص یافت زیرا شیخ
مرتضای مرحوم اجازه بکسی نمیداد و از این گذشته در
فنون سائره مثل حکمت اشراقی و مطالب عرفاء و معارف
شیخیه و فنون ادبیه نهایت مهارت داشت شخص
جامعی بود برهان لامعی داشت چون بنور هدای منور
شام بنفحات قدس معطر شد شعله رحمانی گشت و سراج -
نورانی شد وجد و طرب یافت وله و شعفی دست داد
مانند دریا بجوش آمد و بمثابة نهنگ دریای عشق
پر خروش گشت و چون اجازه اجتهاد از شیخ مشارالیه در
نهایت توصیف و تعریف بیافت از نجف بیغداد شتافت
و بشرن لقا فائز شد و اقتباس انوار از شجره مبارکه سینسا
نمود و چنان بهیجان آمد که شب و روز آرام نداشت روزی

این شخص محترم در بیرونی بکمال ادب روی زمین حضور
نور مبین نشسته بود در این اثناء حاجی میرزا حسن عمرو
معتد مجتهدین کریم با زین العابدین خان فخر الدوله
وارد شدند حاجی مذکور ملاحظه نمود که حضرت نبیل
اکبر دو زانوی ادب روی زمین نهاده و در نهایت خضوع و
خشوع نشسته بسیار تعجب نمود خفیا گفت آقا شما اینجا چه
میکنید جناب نبیل اکبر فرمودند بجهت همانکار که شما
آمده اید باری خیلی سبب تعجب آنها شد زیرا شهرت
کرده بود که این شخص ممتاز از کل مجتهدین و معتد عظیم
شیخ جلیل است باری بعد حضرت نبیل اکبر عازم ایران
شدند و بانلیم خراسان رفتند امیر قائن میر علم خان ابتدا
بنهایت احترام قیام نمود و حضور ایشان را غنیمت بی پایان
شمرد هر کس گمان مینمود که امیر با جناب فاضل در درج
عشق است و تعلق خاطر دارد زیرا مفتون فصاحت و بلاغت
و مجنون علوم و فنون او گشته بود دیگر احترامات سائرس
واضح و معلوم الناس علی دین ملوکهم .

حضرت نبیل اکبر در این عزت و احترام ایستام
میگذراند ولی شعله محبة الله نگذاشت که کتمان حقیقت
نداید جوش و خروش پوش از کار برداشت چنان بر افروخت که
پرده ستر و حجاب بسوخت

(دزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم)

ولی خطه قائن روشن کرد و جمعی را تبلیغ نمود و چون باین اسم شهیر آفاق گشت علمای حسود بنفاق و - شفاق برخاستند و سعایت بطهران نمودند ناصرالدین شاه بانتقام برخاست و امیر اقلیم از خوف شاه بندهایت تعرض - نیام نمود و لوله در شهر افتاد و فتنه عظیم رخ نمود جمیع برآشفتنند و بتعرض پرداختند ولی آن سرگشته و سوداگی و دل داده و شیدائی ابداء فتور نیاورد و مقاومت جمهور فرمود عاقبت آن واقف سر مکنون را از قاین سرگون نمودند دشمنون بطهران شد و بی سرو سامان گشت در طهران عوانان دست تظاول گشودند فراشان در جستجو بودند و چاوشان در هر کوی در گدنگو تا بدست آرند و عقوبت و شکنجه نمایند گاشی مانند آه مظلومان بر هر فرازی میشتافت و گهی مانند سرشک چشم ستمدیدگان بهر نشیبی میتاخت لهذا مجبور شد عمامه برداشت و کلاه بر سر گذاشت تا عوانان نشناسند و باذیت و جفا برنخیزند ولی خفیا بکمال نیت بنشر نفات الهی مشغول و بالقاء حجج و براخیسن مالوف سراجی نورانی بود و شعله بی رحمانی همیشه در خطر بود و در حالی پر حذر عمواره حکومت در جستجو بود

و احزاب در گفتگو لهذا عاقبت ببخارا و عشق آباد توجه نمود و در آن خطه و دیار بییان اسرار میپرداخت و چون شمع میگداخت ولی این صدمات و بلیات پژمرده و افسرده نندسود بلکه روز بروز بر شعله و حالت افزود لسان ناطق بود و طیب حادثی هر دردی را درمان بود و هر زخمی را مرهم دل و جان اصل حکمت اشراقرا بقواعد اشراقیون عدایت مینمود و عارفان را بدلائل کشف و شهود اثبات ظهور مالیک وجود میکرد اعظام شیخیه را بصریح عبارات شیخ و سید مرحوم اقتناع میکرد و فقهارا بایات قرآن و احادیث ائمه هدی دلالیت میفرمود لهذا هر دردمندی را درمان فوری بود و هر مستمندی را عطای کلی .

باری در بخارا بینوا شد و بانواع صدمات میتلا عاقبت در غربت آن کاشف راز بملکوت بی نیاز شتافت رساله بی در نهایت بلاغت در اثبات امر تحریر نمود و ادله و براخیسن قاطعه تقریر کرد ولی در دست یاران نه امیدم چنسان است که آن رساله پیدا شود و سبب تنبه علما و فضلا گردد خلاصه هر چند در این دار فانی مورد بلایای نامتناهی گشت و لکن جمیع مشایخ عظام نظیر شیخ مرتضی و میسرزا حبیب الله و آیه الله خراسانی و ملا اسد الله مازندرانی مشایخ سلف و خلف بی نام و نشان گردند و محروم نایسود

شوند نه اثری و نه ثمری نه ذکری و نه خبری لکن نجم بازخ
حضرت نبیل اکبر الی الابد از افق عزت ابدیه میدرخشد
زیرا همیشه ثابت بر امر مبارک و مشغول بخدمت بود تبلیغ
دنوس مینمود و بشر تفحات میپرداخت .

این واضح است در عزتی که در امر الهی نیست
عاقبت ذلت است و در راحتی که در سبیل الهی نه عاقبت
زحمت است و در ثروتی نهایت فقر و مسکنت فی الحقیقه
حضرت نبیل اکبر رایت ددی بود و آیت تقوی در امر مبارک
جانفشانی کرد و در جانفشانی کامرانی نمود از عزت دنیا
گذشت و از مسند جاه و غنا چشم پوشید از هر قیدی فراغت
داشت و از هر فکری مجرد بود عالم و فاضل بود در جمیع
فنون ماهر هم مجتهد بود هم حکمی هم عارف بود و هم
کاشف در علوم ادبی فصیح و بلیغ بود و ناطقی بی نظیر
جامعی عظیم داشت و الحمد لله خاتمة المطاف بادیة
الالطاف گشت علیه بهاء الله الابهی و نور الله مرقدہ بانوار
ساطعة من ملکوت الابهی و ادخله فی جنة اللقاء و اخلده
فی ملکوت الابرار مستغرقا فی بحر الانوار . انتهى

حضرت فاضل مکاتیب دیگر بهم غیر از آنچه که سابقا
ملاحظه فرمودید بیار و اغیار نوشته که سواد آنها بخصط
خود ایشان نزد احفادشان موجود است و این عهد عین

آن خطوط و همچنین سایر مدارکی را که باستاند آنها این
تاریخچه نوشته شده از جناب حسام الدین نبیلی برسسم
امانت گرفته ام و چون بعضی از مکاتیب مذکوره ککک بچگونگی
احوال حضرت فاضل مینماید بنده آنها را عینا در اینجا
درج مینمایم لکن چون همه خطوط جناب فاضل بکلی
بی نقطه است و این عهد بقرائن معانی قرائت نمود بعین
نیست که در بعض مواضع تصحیفی رخ داده باشد در آن صورت
ممکن است بعین خط ایشان که نزد جناب حسام الدین
نبیلی است مراجعه و بدقت مطالعه و پدناچه اشتباهی در
این نسخه شده باشد تصحیح فرمایند . و هـی هـه :

بجناب منیر نوشته شده فی ج ۱ سنه ۱۲۹۲

روحي لمحضرک الفداء دواعی دوام دولت ابد مدت و سلامتی
وجود مبارک حضرت افدس شما شاه و بقای عزت و شوکت
جناب جلالتآب اجل اکرم افخم زید مجده و افتخاله معروض
میدارد که آنوقت که از افساد و شرارت و شبهه کاری مدعیان
چنان دولت و دلتیان سرگرم گیر و دار و غوغای فرگیری از
هر گوشه و کنار برآ و آشکار که بالمره تمیز از میانه برخاسته
آدمی را بجای خر و خشک را در عوض تر می گرفتند که ابدا
مجالی که آدمی قدم صدق بیدان گذاشته در محضر معدلت
و دارالتحقیق دولت ثابت نماید که خر نیستم

گرچه چندی با خران میزیستیم

مشاهده نمیشد لهذا از ترس اینکه مبادا بی گناه پایمال سم ستوران و خسته دندان گرگ حسد و عدوان گشته مقتول سیوف اصحاب الوف و شهید معروف گردد بمضمون الفرار مألا یطاق من سنن المرسلین فرار را بر قرار و استتار را بر اجهار اختیار نموده نیستید که دامن عصمت و معدلت حضرت ظلّ الله روحی و روح العالمین فداه علی العیبه آلوده بخون و اذیت این مظلوم بی گناه گردد

گرگزید عاغلی از قوم کسول

عیب نبود این بود کار رسول

قد اقتدینا بابینا فی الشیم

و من یشا به ابد فما ظلیم

حضرت مسیح مدام از احمقان گریزان و در شوانتی جبال سائر و پنهان و مظهر جمال حضرت ذوالجلال از اذیت جهال مستور در جوال و مکنون در کهوف و اتلال جبال بودند انحبستم ان اصحاب الکهف والرّقیم کانوا من آیاتنا عجبا تا آنکه پس از غارت بیت و اسیری عیال و جلای وطن چند سال در دیار فریب و ممالک خارجه سائر و در بدر و در تکلیف خود سرگردان و مضطرب بود این ایام را بخیال آنکه کون در ترقی و عالم و احل آن متوجه ببلوغ و هوش دولت و ملت که

اسباب آزادی و آسایش بندگان است در تزیاید شاید باین جهت تغییری در وضع دولت و دولتیان و استقلالی در اجزاء تنظیمات عدل و احسان بهم رسیده باشد و در ضمن شسم مظلومیت و بی تقصیری این بنده جز محسودیت اهل عدوان از امثال و اقربان در پیشگاه حضور معدلت دستور اولیای دولت معلوم شده باشد لایذ و ناچار باین نزدیکیها مراجعت نموده لازم دید که حالت خود را ضمنا در حضرت جناب اجل اکرم معروض داشته در تکلیف خود از رأی مبارک ایشان که حاکی از رأی عالم آرای حضرت شانشاه است استمزاج نماید لذا در مقام جسارت برآمد که اگر در حقیقت تغییری در اوضاع و اطلاعی بر کما هی امور بهم رسیده بتاوریکه میتوانید این بنده ضعیف را که اگر چه زاده ناندان علم و علماء بوده و همه عمر خود را صرف تحصیل علوم رسمیه و غیرها نموده ولی حال از همه ثمرات و لوازم آن دست نسته و کلّ را باقایان تفویض نموده بلکه بخاطر خواهی ایشان که شاید آسوده شوند بالمره لباس را هم از خود خلع نموده بجز اعتزال خیالی ندارم و بغیر دعاگویی وجود مبارک پادشاه بکاری نخواهم پرداخت در ظلّ حمایت و حرّاست خود مسکن و مأوی داده از شرّ اشرار و مس فجار و ظلم فراعنه امت و طواغیت ملت محفوظ دارند و در مقام امتثال

احکام و اجابت دواعی و مطالب آنها بر بیابند بطوریکه کام خود را بر این ناکام نرانند و دندان حسد و عداوت را بر اعضا و جوارح این فقیر نخایند اذن صریح صادر شده احضار فرمایند تا در دارالخلافت یا در محلی که بفرمایند گوشه ئی اختیار نموده و چند صباحی آسوده شده دعاگو باشد و الا که اوضاع همانطور است که بوده و خدا نخواسته نمیتوانند این وجود ضعیف را از شر آنها حفظ نمایند و در باره این فقیر گوش بسخن آنها بدادند هم نقلی نیست ان ارض الله واسعة هر قسم میل داشته باشند و صلاح بدانند دستور العملی مرحمت شود تا اطاعت و بندگی نماید ای وای بر احوال غریبی که در این شهر

کارش همه بر مصلحت مدعیان است

عرض دیگر آنکه علاوه بر جزئی اسباب معاش از کتاب و غیره که در دارالخلافت فرآشان و کدخدایان برخلاف قانون تنظیم دولت بالمره بغارت بردند جزئی ملک و منزل و اسبابی هم که در ولایت بوده بعد از انتشار فتنه طهران سیدی که در آنجا مدعی است برادران را اخبار نموده که تبری از این بنده جست آنها را در میان خود قسمت نموده اند چنانچه اینگونه اعمال مقتضای عدلت و موافق رأی مبارک پادشاه است چه ضرر دارد و الا چرا باید در ملک بی اطلاع حضرت

سلطان چنین بیحساینها میشده باشد مستدعی است که حکمی خطاب بفلان ۰۰۰۰۰ صادر شود که ملک و منزل و اسباب را از تصرف حضرات انتزاع نموده بوکیل و گماشته فقیر تسلیم نماید و محاسبات ولایتی این بنده را غور رستی نموده حقوقی را مطالبه دارد کتاب حسامیه در عقاید حقه و ناعریه در شرح حال این فقیر و اصحاب غرض از علماء سوء و همچنین اجازات عدیده معتبره مشایخ و علمای کربلا و نجف شرسه حاضر است چنانچه بخوانند ملاحظه خواهند شد مقدم الزام معاندین و معارضة بمثل است و الا اعتنائی باین شئون نیست والسلام خیر ختام

مکتوبی که بحرف شیخ نوشته شده در حوالی ارض اقدس در ۱ سنه ۱۲۹۴ و ارسال نشد تا اساله رجب سنه ۱۲۹۸

فدای طبع عالی و نعمت متعالیت در ایام وصال

زبان حال و قال لازال مترنم این مقال بود

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی

گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

تا آنکه آنچه را که این خائف مترقب منتظر بود و حکمة لب نمیکشود بشهود آمد

ما آزموده ایم در این ملک بخت خویش

مکرر حضرت سید الشهداء روح من فی الوجود فداه در منازل

فرار از ید اشراَر بنی امیه فجار میفرمود مالی و آل ایسی
سفیان و بعد از آنکه اهل بیت و نسوان عرض مینمودند که
حال که در این بلاد نمیگذارند بیلاذ هند و فرنگ متوجه
شوید لسان الله میفرمود که اگر بسورخ سوسماری روم بنی
امیه دست برنمیدارند تا مرا بیرون آورند لیس هذا باؤل
قاروره کسرت مجال نشد یا حکمت اقتضا نمود که شرح
واردات معروض گردد تا رساله تحفه ناعریه که فهرست
سرگذشت و مصائب و بلاهای وارده است بلحاظ انور ملحوظ
شود مدت هیجده سنه است که اریاح شوای ملت عنیفه و
جبال امواج طعمام سچین دولت رذیله این سفینه علم و
ایقان و فلك صبر و ایمان را که نارش از سدره مشتعلیه
رئانی متوقد و بخارش از عین الحیات فرات صدانی متصاعد
نباش سبب نجات عمات و مغفرت خطیئات عبورش علت
تجافی از دار غرور و ایاب بدار الخلود سرور هرورش چون
نفخه صور محیی اموات قبور و مبعث مافی القدر در حبوب
انفاسش نفحات عیسوی سائر و در بروق مقیاسش نفحات نار
موسوی باهر مانند گرد باد و گرداب بکمال قوت و قدرت از
جیب جهات احاطه نموده از اطراف دفع مینمایند و بهنهای
جهد و اصرار میکوشند که شاید سراج الهی و نور رئانی را
بنفحات سمومیه افواه خبیثه خود خوااموش نموده لسان ورقا

صدانی را از تغنیات بدعیسه اسرار سبحانی ممنوع داشته
باشجار ظنون و سیوف بغضا از فم کینونت قدم مقلوع نمایند
بلی چنین است

چون سفیهان را بود کار و کیا

لازم آمد یقتلون الانبیاء

چون قلم در دست غداری بسود

لاجرم منصور بر داری بسود

و چنان کار را بر این وحید مظلوم صعب نموده اند گسه
ضاعت علی الارض بر حبها و پیوسته از سما قنبا و فلك تقدیر
و امضا مجددا بحکم ایاب مخاطب بخطاب مستجاب و ان
کیر علیک اعراضهم فان استطعت ان تبتغی نفقا فی الارض
او سلمه فی السماء گشته هنالك ابتلی المؤمنون و زلزلوا
زلزلا شدیدا و مستنابا لیساء و القراء علی شان متضرع
بکن لسان و نستغیث الی الله المستعان قد ظهر الاعتساف
فی کل الاطراف این رایات نصرک یا نشار العالمین قد طالت
الاعناق بالتفاق این اسیاف قهرک یا مهلك العالمین فورا
حسرتا علیهم و بعدا لما یرومون و قد قال الله فی حقهم
یریدون ان یطفئوا نور الله بافوا بهم و الله متم نوره و لو کره
الکافرون و در مقام دیگر خطاب بخاتم اصغیا میفرماید و ان
یمکرک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون

ویمکرالله و الله خیر الما کرین

قصد آن دارند این گلپاره —

که بیوشانند خورشید —

کی توان اندود این خورشید را

با کفی گل تو بگو آخر مرا

گر بر سزی خاک و صد خاکسترش

بر سر نور او برآید بر سرش

که که باشد که بیوشد روی آب

طین که باشد تا بیوشد آفتاب

تا زمان ما نرسد و خدا نخواهد هیچ نفسی را بر ما قدرتی

نیست ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم —

ذالذی ینصرکم بعده

گر عنایاتش بود با ما مقیم

کی بود بیعی ز دزدان لثیم

گر هزاران دام باشد هر قدم

چونکه او با ماست نبود هیچ غم

و چون وقت آمد بجان مشتاقیم و طالب نه تقدیم یابد و نه

تاخیر آن زمان بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی سنّة

رسل الله و ملة اولیائه الذین انعم الله علیهم من النبیین

و الصّدّیقین و الشّهداء و الصّالحین و حسن اولئک رفیقنا

گفته رضا بقضاء الله و تسلیم الامرہ جان را بجانان تسلیم

نمائیم

بس عدم کردم عدم چون ارغنون

گویدم کاتا الید راجعون

ولی در عالم اسباب و بحسب ظاهر از باب آنکه حین است که

بی گناه انسان پایمال سمّ این ستوران و یوسف دوران خسته

دندان حسد و عدوان این گرگان گشته مقتول سیوف اصحاب

وقوف و شهید معروف گردد بضمون الفرار مما لایطاق من

سنن المرسلین گاه گاهی در امثال مقام باید فرار را بر ترار

و استتار را بر اجهار اختیار نمود تا هم نفوس محترمه محفوظ

مانده و هم فبار ملالی در خاطر دوستان و رنگ کلالی در

ضمیر و مشاعر ایشان ننشسته موجب کشایش و آسایش حالت

معاشرین و محیین گردد

گر گریزد عاقلی از قوم کول

عیب نبود این بود کار رسول

قد اقتدینا بایینا فی الشیم

و من یشابه ایه فما ظلیم

حضرت مسیح مدام از احقان گریزان و در شواهدی جبال

سائر و پنهان و مظهر جمال ذوالجلال از انیت جهال

مستور در جوال و مکنون در کهوف و اتلال جبال بود نسد

چونکه اخوان را دل کینه ور است

یوسف در قعر چاه اولی تراست

اولیای حق همه وقت در محبس دولت خبیثه محبوس و مدام
بسیوف حدیده و سموم ردیسه دهر منحوس مبتلا و ما نسوس
آمدند و این است شاهد صادق قول صادق مخبرالدنیسا
سجن المؤمن و جنة الكافر و حدیث المؤمن عظیم السلسوی
ذلیل الشکوی و کلام المؤمن وحید حزین طرید غریب و حدیث
سعود الاسلام غریبا کما بدء فطوبی للغریاء و امثال اینها
از اخبار صحیحه متواتره در هر صورت بجهت خودم هیچ
حزنی در این مقام وارد نه و باکی ندارم پیرا که گرگی هستم
باران دیده و شتری نقره خانه سلطان محمود بسردوش
کشیده و سروش آن را سالها بگوش شنیده ولی همه حزنم
برای حزن خاطر مبارک سرکار و زحمات انجالی آن دیار است
یکی بجهت آنکه با آنهمه اخلاص و بندگی و ارادت باطنی
و کمال اعتماد که در حفظ حالت و ضبط مراتب و مقامات که
در آنحضرت ولی نعمت داشتم چرا باید بجهت من خاطر
لطیف محزون و ساحت شریف بیعض انکار غیر مرضیه مقرون
گردد و دیگر آنکه عمل مفسدین و حسادت حاسدین باب
میخانه علم و ایمان را بر وجه طالبین کوثر عرفان و متعظشین
رحیق ایقان مسدود نموده امطار نپسان مکرمت را از فیضان

ممنوع و اجنحه طائران هوای گلشن فطرت را در فضای نورای

معرفت مقطوع ساخت

مدتی این مثنوی تا خیبر شد

عمر که بیروزی است روزش دیر شد
ورقاً عرفان از اغصان سدره بیان بر پریده و عند لیب گلشن
تییان از هممه زاغان بهمن حسابان در غار خوا موشی
خزیده طوطی وفارا جفندان بیحیا از شکر خاشی منع نموده و
نحل عمائی از ترنمات بقائی باز مانده طائر فردوس از
گلشن تراپی پریدن گزنت و حمامه قدسی از تغنیات انسی
ساکت آمد

ای دروغا مرغ خوش پرواز من

راشها پریده تا آغـاز من

دروغا عند لیب من بیغمها خود طیب من

برفتی ای حبیب من کجا خود آن نواها شد

ببستی زان نواها لب نمودی روز ما را شب

دهان بستی و من در تب که خوا مش مرغ گویا شد

توبودی طوطی در مساز من ای طائر قدسی

چه شد کاینکه زد یه پروتورا آهنگ بالاشد

صغیر از طوطیا ن غیب آمد یا که پیغامی

هوای آستان کردی خوشاخ سدرهات جاشد

و یا از مرغزار جنت آمد مرتورا آ و ا

که پیران گشتی و طوبی تو را خود اوج و ماوی شد
ولی در وقوع این مراتب و حصول این ضوضاء حکم بسیار
مندمج و منافع زیاد مندرج بود که اعظم آنها اتمام حجّت و
اکمال نعمت و ازدیاد معرفت سرکار و سایر اتباع از ادالی
آن دیار بود که اگر خدا نخواسته بعد از آن بیانات شافیه
و خطابات و افیه بقیّه ئی از مراتب ربیب و جهات تأمل و
جیرت در مقام علم و بیان مانده باشد ببردان شهودی و
ذوق فطری و جودی مرتفع گردیده یقین بحقیقت مدها از
چنین عمل مدعیان و نمونّه اطوار منکران حاصل شود بعد
از ملاحظه تشابه ازمان و تطابق حالت امثال و اقربان و
اطلاع بر تواریخ ملل و ادیان و قیاس زمان بزمان البتّه
انجیل فارسی و حالت و رفتار حضرت مسیح و حواریین و
سلوک اهل ملت حقه آنزمان که یهود باشند با ایشان
ملاحظه فرموده اید یا خواهید فرمود و البتّه وضع زمان
خلفای بنی امیه و بنی عباس را که مسجد و محراب و شریعت
و خطبه دولت و مملکت و ملت را متصرف بودند با حالت
ائمه حق و احکام صادره و گیر و دار دولتی و ملّتی را
در باره ایشان ملتفت هستید و البتّه حکم شام را بولید
حاکم مدینه و فرار سید الشهداء را بگمّه و از آنجا بکوفه

آنچه شد فراموش ندارد حال ملاحظه فرمائید کدام نرسد
از ما و اینها بکدام یکی از آن و این شیبند ماتری فی
خلق الرحمن من تفاوت و حضرت رسول فرمودند و لتتبعن
سنن من قبلکم حد و النعل و القده بالقده آنوقت بپرخسان
قاطع یقین فرمایند که ما کیستیم و اینها کیانند

گر نه فرزند بلیسی ای عنید

پس بتو میراث آن سگ چون رسید

در تو دست اخلاق آن پیشینیان

چون نمی ترسی که باشی تو همان

قرنها بر قرنها رفت ای هم نام

این معانی بر قرار و بر دوام

تا قیامت هست از موسی نتاج

نور دیگر نیست دیگر شد سراج

آن سلیمان هست اکنون لیک ما

از بساط دور بینی در عمدا

و همچنین شجره خبیثه ملعونه هم مثل شجره طیبه

نخشکیده بلکه دردد همیشه سبز و خرم و با ثمرند و صاحب

افغان و افغان و در سایه دریک فوجی مستریح و آرمیده و

از ثمرات دریک جمعی مرزوق و دریک باقتضای فطرت

اصلیه قدیمه خود سایلک و حامل و البلد الطیب یخرج نباته

بازن ربه و الذی خبت لایخرج الا نکدا لکل وجهه
شومولیها

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلایق می رود تا نسیخ شود

دیگر بوساوس شیطان و تزویرات نفسانی نباید خیال نمود
که شاید این از قبیل نمره حسن صحیح یا مسیله کذاب یا
مانی نقاش که از نادرات است باشد زیرا که

عس سخن جائی و هر نکته مکانی دارد

من بجداد ویان چه مانم ای وقیح

کز دم پر رشک میگرد مسیخ

من بجداد ویان چه مانم ای خبیث

کز خدا نازل شود بر من حدیث

بومن متفوس باید بفراست و الهام و اثر نواسی و اقدام بیوی
اخلاق و صفات و اطوار و حرکات حق را از باطل تمیز دهد
شیخ باطلی سرگز موصوف باین صفات از علم و قدرت و حدت
و تصرف و دوام و استقامت و مظلومیت و ایستادگی همه مصلحت
مختلفه گرفته نبوده آخر پیرسید که این همه غوغا و خوف و
اضطراب دولت و ملت با اینهمه جیوش و اسباب و عساکر و
کرور کرور افندیان و اصحاب محارِب و منابر و بیوت لاتحصی
سلو از کتب و دفاتر از این شخص ضعیف که همه حالاتش را

ملاحظه فرموده اند از قوت و قدرت و اهل و خایفه و دولت
بچه سبب است نه رستم دستانم و نه پهلوان پهلوانان نه
اسفندیار روئین تنم و نه افراسیاب و تهمتن اگر بجهت فساد
عقیده من است صاحبان عقاید فاسده در بلاد ایران بشمار
و همه در کمال اعزاز و سلامتی و اعتبار و اگر بجهت زخارف
اقوال و شطحیات گفتار است چقدر از تناسخید و درتد و
مساحید و حلولیه و طبیعیه در همه معالک خاصه در دار -
الخلافت با مردم معاشر و همه در مهد امن معزز و مفاخر و
تسریحا انکار سانع و معاد نموده شب و روز باستهزاه انبیا
و سب ایشان العیاذ باللّه مشغول و هیچکس را با ایشان
تعرفی نه و اگر بجهت سوء اعمال است از خود ارکسان
دولت و ملت و سایرین چقدر فساق و فجارند که شب و روز
پلهو و لعب مشغول و معدیتی نگذاشته اند که حامس -
نگشته باشند حتی بنکاح محارم که در همه شرایع مقدسه
محظور است تا چه رسد العیاذ باللّه بفواخشد دیگر که قلم
حیا میکند که ذکر نماید و بهیچ شریعتی عامل نیستند و در
فسق و فجور و قبایح اطوار و اعمال انگشت نمای همه مذاخِب
و ملل گشته اند و معدلک در دولت و ملت همه معزز و
محترمند اگر بجهت این است که این بنده مردم را گمراه
میکند اولاً جواب اینکه مردم بعقل خود مکلف بتکالیف الهیه اند

نه بخواهش و اشاره دیگران که در عقاید خود هم مستحفظ
و آقالله لازم داشته باشند حال که چنین است که غافلند
گمراه بشوند اگر من گمراه مینمایم دیگر حبس و اخذ من لازم
نیست پس چرا شیطانی را که مسلم است اضلال او خللق را
خداوند رحیم عطاوف حبس ننموده و ول کرده که هر اغوائی
که بخواهد بکند ولی از اینطرف مردم را ملتفت فرموده —
بدلیل عتل و ارسال رسل و انزال کتب و ارشاد علما و اعداء
نصایح که گول او را نخورند و اما اگر میخواهند متابعت او را
خود دانند مختارند لذا لا اکراه فی الدین فرموده پس
از این فرار زور شما از خدا بیشتر است یا حکمت و مهربانی
شما اجزای دولت و ملت در باره خلق زیاد تر و بعبارة آخری
شما العیان بالله از خدا بهتر فهمیده اید حد و تکالیف
و سیاسات را که ب مردم که گول می خورند حرفی نداشته —
گمراه کننده شان باید بگیرید و حبس نمائید یا بکشید حال
که چنین است

گر تو بهتر میزنی بستان بزن

دیگر با اینهمه خدایان مهربان مردم خدای دیگر لازم —
ندارند زعی لطف و مرحمت که در باره خلق منظور میدارند
انصافا باین قرار حضرات لطف و شفقت در باره بندگان را از
خدای ایشان گذرانده اند ثانی آنکه اگر گمراه کنسده

باختیار دست که بنده باشم البته عدایت کنند و باختیار خم
دست که علما باشند اینکه نقلی نیست و محصل دیوان و انبار
سلطان یا غضب خاتانی لازم ندارند و یک کرور اذلا سیما
اعمال ملت در ولایت ایران عالم شادی دارند من گمراه میکنم
باختیار آنها نگذارند و در مقابل عدایت کنند همان گمراه
شده را باختیار دیگر تمسک بدیوان و اخذ و قتلی لازم
نیست من صحبت خوب میدارم که جذب میشوند آنها که
حققت صحبتی از صحبت من خوبتر و بیانی از بیان من
روشنتر نمایند تا بیان و صحبت مرا از خاطر ایشان محسوس
نمایند

گر دخی یک بارش از ماکول نسور

خاک ریزد بر سر نان تنسور

و اگر میگویند اینهمه حجج الاسلام و نواب امام و آباء الایتام
و علماء حادین مهدیین راشدین و آقایان شریعتمداران و
صاحبان القاب منبوعه از سعد العلماء و شمس العلماء و
سلطان العلماء و صدر العلماء و امام جمعه و قاضی و مفتی
و شیخ الاسلام و سلطان الواعظین و سلطان الداکرین که
بکرور میرسند در صحبت و بیان و حدت سخن و مهربارت
دانائی در بیانات دینی حریف این یکنفر نمیشوند بایسد
باخذ و منع حکومت و قوت دولت متمسک شد و چاره او را

نمود که پس بجه ۰۰۰ میخورند آنها وجه غلط مینمایند
اینها

خاک اکنون بر سر ترك و قنق

که یکی سگ هر دو را بندد عنسقی

پس آیه مبارکه آن چند نالهم الغالبون و آیه و هو الغالب -
علی امره و آیه و مثل کلمة طيبة و همچنین و مثل کلمة
خبیثه و آیه آن کید الشیطان کان ضعیفا و آیه و یمکرون
و یمکر الله و الله خیر الماکرین و آیه و ان ینصرم الله فلا
غالب لکم و نظائر آنها را از قرآن محو نمایند یا دست از
ادعای ساحبی و شبانی این خلق برداشته یکناری روند و
ملك را بمالك و گله را بشبان و راعی حامی غالب قاتل مقتدر
واگذارند پس حال که چنین است و عملشان با مطالب کتاب
و احادیثشان هیچ وفق نمیدهد معلوم است که دروغ میگویند
و آخر زمان است و صدق علامات مرویه بظهور رسیده که
امرا فجرة و صاحبان رأی فسقه و فقهاء شر فقهاء تحت ظل
السماء گشته جالس بر سریر سلطانی سفیانی و جنودش جنود
شیطانی علماء ضلال همه دجال و منافق و سایر خلق عمج
رعاع اتباع کل ناعق و این است که اگر یکفر مؤید بتأیید
الهی و معلم معلوم ربانی پیدا شود این همه خود را در مقابل
او حقیر و مغلوب و کید و مکر خود را ضعیف و معیوب اورا آب

و خود را سراب اورا اصل ثابت و خود را گیاه خبیث ثابت
اورا منصور و خود را مخذول و مقهور مشاهده نموده منظر
گردند و نعره و اشریعتا و وادینا برکشیده خود را مفتضح
نمایند بلی حق دارند

گوسفندان کر بروند از حساب

زانپیشان کی بترسدان قساسب

گیرم که ما بدعت بقول ایشان در دین کرده ایم از احادیث
معتبره ائمه خود ایشان است که سرگانه ظاهر شود بدعتها
در دین پس باید ظالم را کند عالم علم خود را و اگر نکند پس
بر او است لعنت خدا و فرمودند که ظالم را نکند مذبذبی و
انسان و شیطنت و الحاد خود را یا متمسک شود بسلطان
و وزیر و متعرض گردد بدار و گیر چنانچه عادت ایشان
مفسدین است سخن بطول انجامید و جسارت از حد -
گذشت منظور آنکه بعد از تأمل و تفکر و ملاحظه این نکات
و مقامات که در این ایام قلائل در ساحت آنحضرت مسموع
و مشهود آمد البته شبهه و ربیبی در حقیقت حق باقی نمانده
حقیقت امر بر ضمیر منیر مکشوف و حق زمان معاینه معروف
گردید حال که چنین است حق را پشت پا زدن و عقب سر
انداختن و اغماز نمودن البته موجب ندامت کبری و خسران
مبین است و بترسید از اینکه از قومی محسوب شوید که

يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها در شان آنها نازل شده يا يا
 طائفة ئي محسور كه مصدوقه جحدوا بها و استيقنتهم
 انفسهم گشته اند پس بايد در اين ايام كه ربيع ظهري
 رحمانی است دامن شمت و شجاعت بگمزد و رايات نصرت
 الهی را مرتفع نموده از اولياي نصر محسوب شد و خود را از
 ظل شجره خبيثه ملعونه بيرون آورده در ظل شجره طيبه
 اثبات منزل گرفت و بلکه حال چنين مينمايد كه از اغصان
 شجره ملعونه و سم محسوبيد البته سعی نمائيد كه خود را
 بستد ابير و افيه و سمت عاليه از اين شجره مجتهد قطع نموده
 بشجره ثابته وصل نمائيد و خيال فرمائيد كه اين كار بسيار
 مشكلي است بيقين بدانيد كه اگر در مراتب معرفت و
 ايقان و ساير جهات محبت و احسان با هم متفق و متحد
 گرديد و اعضاي يكديگر باشيد و حقوق و شكر نعمت خود را
 بجا آريد و در مقام امنيت مملكت و آسايش رعيت باشيد و با
 خمد بكمال معدلت و عطوفت سلوك نمائيد البته از شجره
 طيبه محسوب خواهيد بود عسى الله ان يجعلك يسده
 اليمنى و ابنتك العزيزيه اليسرى و يعطيكما لواء النصر
 يفتح ميين و يفوتكما على ايدى المنافقين و الكافرين يسخر
 بكما الآفاق و يهدم بكما رايات الكبر و النفاق رجا آنكه با
 شفيق اعز اكرم و صديق اجل افخم خود روابط اخوت و وداد

و مراتب صفا و اتحاد را بيش از بيش منظور داشته نفس
 واحد باشيد و ثمره منيعه و ورقه بديعه و غضن طري خود را
 كه ايدى خائنه بسيف نفاق و سگين شقاق از شجره منيعه اش
 قطع نموده بشجره خبيثه پيوند نموده اند مطالبه نموده -
 باصل ملحق ساخته بلطائف محبت بخود آشنا و از غير خود
 بيگانه فرمائيد و گوهر بسخن مذيبين و مفسدين ندادند
 خير خود را ملاحظه فرمائيد البته تا حال ملتفت شده و
 كمال ندامت را حاصل نموده اند انشاء الله بخلاف ايام
 ماشيه تلافى مافات خواهند نمود عسى الله ان يجعله خلفا
 صالحا تتر به عينك و بشد به ظهرك تعزبه احبائك و
 تخذل به اعدائك و انه لهو المقلب المبدل المقتدر و انه
 على كل شئ تدبير و ديكر آنكه با رعايا و اتباع خود بكمال
 ملائفت و معدلت و اخلاق رحمانى و صفا و انصاف و مسرت
 مشى فرمائيد و قد الله و عزك و ايدك و تنسرك و حفظك
 عن شرور الظالمين و كيد الحاسدين انه خير ناصر و معين
 والحمد لله رب العالمين

از تر با باده بجناب ميرزا عطاء الله دلييب عليه ٦٦٩

در سنه ١٢٩٥ قلمى شده

هو المعطى الفياضى القديم الحمد لله الذى اعطانا من
 كوثر ظهور الظهور و معين الكافور ما فيه شفاء للصدور و حياة

لاصحاب القبور ثم بمرسلات ارباح عناية اخضرت اشجار
القلوب و انبتت بورقات ذكر المحبوب و تغتت الورقاء على
تلك الاوراق بثناء نيرا الآفاق في يوم التلاق ورقه منيره که از
سما عطا عايط و از شجره وفا متساقط گشته بود و اصل
الحق نسخه جامعه بود ناسخ امراض و دافع استقام و
اعزاز قلب مهجور را صحت کامل عطا فرمود و صد معلول را
شفای عاجل مبذول داشت

مرحبا ای روح جان افـزای ما

وی دلپیب جمله غلتـهای ما

ای دواي فرقت و افسوس ما

ای تو افلاطون و جالیسنوس ما

بلی چنین است سنت طیبیان حادثی و عادت محبان صادق
که در تمادی ایام سمرت و تحناول لیالی غیبت قلوب افسرده
مخلصین را بر شحات انکار حییه تازه و خرم و اجساد مرده
محبین را پیرسلات نفحات مسکینه قلمیه بحیات تازه مقرون
و توأم میفرموده باشند تا روابط فیض فیاض در ریاض اراضی
نباض و شریان حب و عرفان در مجاری جسد امکان در جریان
باشد رجاء آنکه در عمه احوال مؤید و موفق و بر این شیوه
برقیه باقی و مستبرر بر این صراط سوی سالک و مستقیم
باشید چنانچه حالت این عبد را پخواهید حمدا للمیکه

سلامتی ظاهر حاصل و بذکر دوستان مشغول میباشد و از
حضرت مقصود سائل که مره اخری بلبقاء آنجناب و سایر
آقایان و مخادیم اطیاب مشرف و فائز گردد و البهائه علیکم
و علی جمیع الاخوان من اصحاب رضوان الایمان

ایضا بآبادیه بجناب میرزا حسین خان علیه ۶۶۹ -

نوشته شده در جواب مکتوب ایشان در سنه ۱۲۹۰

الحمد لله الذي جعل اسمه بهاء لاحداق السماء و ذكره
ضياء لعیون اعل العما من اصحاب البهائه قرت العیون
بمشاهدة انوار جماله و استضاءت الابصار بملاحظة سبحات
جلاله لا تدرک الابصار و تدرک الابصار و عو اللطیف
الخبیر و رقه مبارکه زیتونه که بساذج رحمت و جوهر فطرت
از مدافع افضال و مشرق اقبال آن سره نواد و لطیفه فطرت
کالتجم البازغ من افق السماء بالبع و مشرق شده پرتو افکن
ساحت عبودیت و فنا و نور بخش دیده امید و رجاء گردید
از بشارت استقامت حالت چشم آن محبوب چشم جان روشن
و حدقه عرفان منور و گلشن شد از عنایات حضرت محبوب
رجاء آنکه بلحظات عیون مرحمت و نظرات سوابق مکرمات
افاقه کلی حاصل و بقیه کدورت ناظره فطرت بکلی مسلوب
و زائل گردد اشهد الله و ملائکته و اهل ملا الاعلی کسه
بمجرد ملاقات د و ساعت که انوار حسن فطرت و لمعات حب

و استقامت را از جبین مبین آن لطیفه داد متساعما -
 مشاهده نمود هر وقت سرا و جهرا که متذکر حال چشم آن
 محبوب گردید بدرگاه مقصود استغاثه و بذیل قدوس توسل
 نمود که از مشرق الانوار عنایت بکوری چشم دشمنان چشم
 آن جناب را نوری و قلوب محبان را بروشنی دیده آن نور
 دیده بهجت و سروری عطا فرماید و البها و النور عليك و
 على من يطير معك في هوا قدس لطيف

مکتوب بجناب ورقاء عليه ٦٦٩ فی شهر شعبان ١٢٩٨

فديتك يا بن الانسان و ورقاء البيان يالها من ساعة تشرقت
 فيها بزيارة سدره الكتاب و دوحه الخطاب المستطاب التي
 ارسلتها لي و اهديتها لي من حديقة الرضوان و جنان
 الجنان يا يدى المرسلات الناشرات السفره الكرام البسرة
 فتظلت في ظلالها و تمسك شوقا بمتاعيلات اغصانها و
 اذ يالها فنظرت اليها و تأملت فيها فتعجبت من استقامة
 اغصانها و طراوة افنانها و خضرة اوراقها بدائع ازهارها
 و لطائف اثمارها و سمعت تغريد الورقاء على تلك الاغصان
 و الافنان يغنون الالحان و صدوف الاغنان مما علمك ربك من
 اسرار البيان و اودع فيك من لطائف دقائق التبيان فتعالى
 من طيرك في هوا المعاني و سيرك بجناح الفطره العاليه
 الصافية في سماوات ملكوت الانساني حتى بلغت الى مقام

زلت و منه اقدام القاصدين و احترقت لديه اجنحة الطائرين
 و ضلت عنده اوهام الطالبين و طوبى لك يا ايها الحبيب
 اللطاف و الحبر الوصف بما شرت رحيق الانصاف و كأس
 الاشراف من ايدى اللطاف نبذت الاعتساف و اخسذت
 الاعتراف و اكلت الاعتراف و سكنت في مقام الاعراف تفرست
 بفراشة الايمان و توست بوسمة الايتان فعلمت من لبدن
 ربك منطلق الطيور و اهتديت الى الحان التورية و الانجيل
 و الزبور اوتيت تاويل القرآن و نطقت على اغصان البيان
 ببدايع نعمات اسرار الحكمة و التبيان و بذلك فليتنافسس
 المتنافسون و هملكه فليستانس المستانسون و اليه فليستعرج
 المستعرجون و يومئذ فليفرح المؤمنون و قد خاب و خسروا
 رضى عنه بدلا و ضل من بغى عنه حولا من اوتى ما اوتيت
 فقد اوتى خيرا كثيرا و من منع عنه فقد اعدت له جهنم
 و ساءت مصيرا من الذين هم اكبر خذلا و اكثر نفيرا و ما لهم
 فيها الا شهيقا و زفيرا فديتك يا محبوبى در يوم جمعه ٤
 باكت آنحضرت و اصل و بزيارت الواح مباركه و دستخط منيع
 فائز گردید دقایق الطاف و رقایق اوصاف و محاسن اشارات
 و مراتب التفاتات آنجناب بمقامى متصاعد گشته و مشهود
 آمده که سر تنکيس و رمز تعکيس را تأسيس نموده محبوب
 محب حب و معشوق عاشق عشق مدوح مادح مدح و موعوف

واصف كريدته فانقلب الامر وصار الحب محبوبا والعشيق
 معشوقا والمدح ومدوحا والوصف وصوفا فياله من حبيب
 كان المحبوب فداءً لحبه ويا حبذا من عاشق كان المعشوق
 دية ورفاء لعشقه ويا عجبا من مادح كان الممدوح فداءً
 لمدحه وواحيرتا من واصف كان الموصوف فناءً عند وصفه فما
 اعلى وصفك وارفع شأنك واعلى حبك واوفى ودك وارق
 انصافك وابعد اعتسافك للاحصى ثناءً على ثنائك ولاقصى
 وسفا لوصفك ولا افدر نعتا لنعتك ولا املك جزاءً لحببك
 فو عمرك انت كما اثنت على ثنائك وانت كما احصيت وصف
 وصفك وفائك وانت كما اجزيت نفسك بفعالك ومدحت
 ذاتك بمدحك وخصالك فانت منك لا من دونك ولك لا لغيرك
 واليك لا الى سواك فانت الواصف وانت الموصوف وانت
 الذاكرو انت المذكور وانت الحامد وانت المحمود وانت
 الشاكر وانت المشكور وانت المقاصد وانت المقصود وانت
 المحبب وانت المحبوب فانت الاول فيك وانت الاخر وانت
 الباطن فيك وانت الظاهر فلا تستد ير الا على نفسك ولا
 تسبح الا في فللك ولا تولي الا وجهك ولا تطير الا في
 هواك ولا تصعد الا الى اوجك وعلاك ولا تنسد الا اقصادك
 فلا ترى في الا انت ولا ارى فيك الا ايتاي فلا تريد الا ايتاي
 هو لا اريد الا ايتاي ولا ايتاي الا ايتاي

فانت انا وانا انت وانت هو وهو انت فلا انا ولا انت الا
 هو ولا هو الا هو ربي وربك ورب العالمين وبهاءسى و
 بهائك وبهاء العالمين وما جرى اهتديت الى تسخنة
 مضمون الحديث القدسي المعروف قوله من عشقني عشقته و
 من عشقته قتلته و من قتلته على ديته و من على ديته فانا
 ديته و ذقت معناه و قضت مفاده و مغزاه و ظهر سرما قال
 صادق الال عليه بهاء الله في الغدو والاصال قبل كشف
 سبحات الجلال قوله العبودية جوهرة كنهها الربوبية فما فقد
 في العبودية اعيب في الربوبية وما خفي في الربوبية اسيب
 به في العبودية وقد علم محبوبي و محبوبك و شهد مقصودي
 و مقصودك باثني لفي خجل من جميل ثنائك و قبيح فعالي
 و في حيرة من وسيع عطائك و قصور باعي و قلّة بضاعتى
 لاثها مزجاة عند مواهب تحميدك و مكارم تمجيدك و مفناة
 تلقاء الطائف و تجهيزك الا انك من غناء نظرك وسعة منظر
 تقبل اليسير بالكتير و الحقيقير بالكتير تعظم المن و تحسن
 الظن

در قبول تو است عزّ و مقبلى

زا نكه شاه جان و سلطان دلى

در قبول آرند شاهان نيك و بهد

چون قبول آرند نبود هیچ رد

الی آخر المکتوب .

معاهده نامه که در باب اتحاد نفوس زاکیسه

خادمه قائمه یا مرالک نوشته شده در وسط

شعبان ۱۲۹۸

بسم ربنا المتوحد المتفرد الاعز الاقدس الابهی الحمد لله
الذی توحد بالعز والبقاء و تفرد بالعظمة والكبرياء الذی
بعطفه بین القلوب و قسم خلقه بلطفه بین محب و محبوب
اظهر نفسه لاتحاد اهل العالم و رفع اختلاف القبائل والام
بعد ما جعلهم شعوباً و قبائل و وضعهم طوائف و سلاسل
ثم ارسل الرسل مبشرين و منذرين و لا يزالون بذلك مختلفين
حتى ان ابلغ الكتاب اجله و تم ميقات التشعب و الاختلاف
و جاء اوان التوحد و الايتلاف رفع سماه الاتحاد و وضع
میزان المحبة و الوداد اشرق شمس الافعال و طلع نیر
الاقبال فاتى الرب فی ظل الغمام لتخرق حجبات الانام و
یکسر اصنام الاوثان و یجمع اغنام الله المتفرقة فی تلك
الایام و البهائم علی من احب ما احب مولاه و اراد ما قضاه
و امضاه و اتبع ما امر فی آخرته و اولاه چون در این ظهور
اعظم مقصود اسم و منظور کلی اقدم اتحاد اهل عالم و
ایتلاف بنی نوع آدم و رفع اختلاف مذاهب و امم و ابراه
امراض و سقم از عیقل اکرم اقم انسان کبیر بوده چنانچه

جميع نصوص كتب الهیة و صحف ربانیة از قبل باین مرحله
ناطق و مصرح و شمه الواح و دفاتر که از لسان قلم اعلی در
این ایام که در کتب قبل بایام الله تعبیر شده مملو از این
مقصد عظیم و مقام کریم است و معلوم است که این مرحله
عظمی و سعادت قصوی حاصل نمیشود و صورت نمی بندد -
مگر باعضاد و اتفاق اولیای امر که بمنزله شریانند در سیاکل
امکان و جسد نوع انسان بطوریکه در مراتب امریه و مواقع
نصرت یکدیگر را مؤید و از هم معتضد و در جمیع روابط
امریه یا هم متحد باشند بقسمی که ایدا رایحه مغایرت
و اثنیتت و ضدیت و اختلاف از نفوس مخصوصه مؤیده کسه
و کلای عباد و امنای بلادند بهیچوجه نوزد و نفعات اتحاد
و نسمات محبت و وداد ایشان بقسمی در محبوب و سرور باشد
که اتفاق بلاد و انفس عباد را معطر و سبب اتحاد و ایتلاف
سایر نفوس گردد لذا در این احیان سعادت اقتران ایمن
عباد که بحب الله معروف و یخدمت امر منتسب شده ایسم
بتقصیرات و قصورات و اختلاف و غفلات امریه خود مدعن و
معترف و در حضرت سلطان امر مستدعی عفو عتافات و عنایت
توفیق فیما هو احسن و حبا لجمال المقدم و لاهل العالم بسامر
مالك ام متعهد و ملتزم شدیم که حبا لجمال الله و اجره
لامره و انفاذا لحکمه با ینکدیگر در خدمات امریه متفق و متحد

باشیم بطوریکه ایدا راحه تغایر و اثنییت و اختلاف و تعدد و تفاوت از حیت صغر و کبر و علو و دنوا استنمام نشود و همه یا هم کلاصایع فی الید و الارکان فی الیسن باشیم و در همه امور امریه با یکدیگر مشاور و از هم معتضد باشیم و با اقتضات و قتیّه بعضی متوقف در پاره بلاد و بعضی سایر و دائر بمقتضای مشاوره با یکدیگر و در صورت میاعدت رشته اخبارات و اطلاعات و استنارات بیکدیگر متصل باشد و تکالیف خریک معلوم گردد و آراء و صلاحدید هر کدام مفهوم شود و در کلیات امور با یکدیگر بالملاقات یا بالمراسلات مشاوره نمایند و بما خرج عن شورا الجمیع او الاكثر عمل نمایند و هرگاه در مصالح امریه و مقتضیات شوریه نفسی از این نفوس در مقام مخالفت برآمد سایرین مشافهه یا کتابه او را متذکر دارند و بنصایح مشفقانه و اظهارات حبیبه او را از اختلاف منصرف نمایند تا متحد گشته موافق گردد و الا که مفید نافتاد و مایوس شدند متفقا از او متارکه نمایند و چگونگی حالت او را مجتمعا بساحت اقدس معروض دارند و مابقی بوظایف خود قیام نمایند و معاهدات حییه موافق امریه در این باب بمیان آمد اللهم انک تشهد و تری و تسمع و تعلم ماجری بین هؤلاء عبادک الضعفاء نسئلك ان توقفهم لذلك و تؤیدهم بسلطان اقتدارک و تستقیمهم

على حبيك و حبّ انفس العباد و حبّ جميع من فى الممالك و البلاد و تجعلهم كالانجم لسماء امرك و السرج فى ديارك ليستضيئوا من انوار شمس و حيك و تضيئى بها انفس العباد و آفاق الممالك و البلاد و انك انت السلطان المتصدر المقضى الامر العليم توكلنا عليك و اعتصمنا بك و انك انت كنت علينا فى ذلك شهيدا .

بجناب نبیل نوشته در ۵ شعبان ۱۲۹۸

روحى لسوايق الدلائك الفداء در سنگامی که همه ارکان و تمام بنیان هستی این گمشده یادیه حرمان متدلسل زلال رسال و مفتش از چگونگی احوال آن محبوب بیمثال و منشی جمال حضرت لایزال و عاکف کعبه جلال بود بتوسط جناب کربلائى عبدالباقى بزیارت دستخط رفیع و کتاب اعزّ مختصر منیع فائز شده شیکل مرده را حیات تازه و روح افسرده را فرج بی اندازه روی داده السن ذرات بذكر وفاة مالك جود و مری غیب و شهود ناطق گردید تعالی فضلہ ثم تعالی کرمه ثم تعالی احسانه

عجب عجب که تو را یاد دوستستان آمد

البتّه خوابی دیدید که عهد منسیه حمی را یاد آور و بخت خوابیده ام را بیدار فرمودید انینا لك يا مونسى بسما اشرقتى من تسنيم الوداد و كوثر الحب والاتحاد ما احببت

به الفؤاد و اعتزت به الاعضاء والاعضاد يا ليت سبقت نسي
 ذلك شهورا و سنين و ما تأخرته الى هذا الحين فلعمرك
 قد ابيضت من هذا الحرمان و ذابت احشائي من ظمأ
 الهجران و كنت قائلا في تلك المدة في سرى ما لتلك
 الاطيوار المغردة على اغصان سدرة المنتهى و الحمامات
 الساجدة على افنان شجرة طوبى لا يتذكرون عن هذا الخليل
 المكسورة القوادم المهبوبة عن تلك الديار و العوالم الغريب
 الكئيب و الاسير المنيب الذي ينسج و يمسي في الهوا متحيرا
 بين الارض و السماء لا يدري مرجعه و مأواه و لا يهتدى الى
 وكره و مثواه و للواجد بين ان يذكر و للفاقدين و للقاطنين
 ان يرحموا القاندين و اللواثلين ان يقبضوا على السائلين
 و للغنى ان يرحم الفقير و للمجير ان يتفقد الاسير و للمرحوم
 ان يرحم المحروم و للمطمع ان يدلع المنهوم و للريان ان
 يسقى العطشان و للشبعان ان يغذى الجوعان و للفرحان
 ان يفرح الاسفان و للقريب ان يسئل البعيد و للسعيد ان
 يكفل القعيد و للرفيع ان ينظر الوضيع و للوسيع ان ينصر
 الخضيع و للسليم ان يشفى السقيم و للصحيح ان يبصرى الاليم
 اين چنین باشد وفای دوستسان
 من در این حیسن و شعاد ریوستان
 این روا باشد که من در بند سخت

که شما بر سبزه گاش بر درخت
 باد آردای مهان زین مرغ زار
 يك صبوحی در میان مرغزار
 ای عجب آن عهد و آن سوگند کو
 وعده های آن لب چون قند کو
 گرسمی خوانی که بدهی داد من
 يك قدح می نوش کن بر یاد من
 یا بیاد این فتاده خاک بیـــــرز
 چونکه خوردی جرعه ئی برخاک
 رساله است که در تیه بعد حیران و در بیابانهای فراق
 سرگردان سرچه را طالب از او هارب از شرکه نافر یا او
 معاشر با بخت در ستیز و از محبوب در گریز ذوق و عسال
 مایه هجران و نفس وجدان علت حرمان از فرط قرب بعید و
 از کثرت امید نا امید شدت اقبال سبب اذبار و مزید
 استتار علت اجهار
 دنیا و آخرت بنگانی فروختیم
 چشم امید از همه عالم بدوختیم
 دادیم دل بوصول نکویان و این عجب
 کر آتش فراق نکویان بسوختیم
 فآه آه قد مضت الايام و قضت الشهور و الاعوام و ما وصلنا

الى المرام وواسواته قد ضاق المجال وانصرفت الآجال و
تغيرت الاحوال و ما فزنا بالقرب والوصال و ما بلغنا الى
منتهى الآمال و بذلك ضاع الوجود وفات المقصود و بطلت
المواثيق والعهود و اسفا مما طويت الدفاتر وعمست
الابصار والبساتر و تبددت الافكار والخواطر غابت الحواضر
و اتصلت الاوائل بالاواخر تقرت المقابر و ما ربحت
المكاسب و المتاجر و ما نفعت المناصب و المفاخر و ما حصلت
المقاسد و المآثر تفهقرت العساكر و بيضت الالواح و الدفاتر
رجعت النهاية الى البداية و ما تبين الرشد عن الغواية
استدارت الخطوط و رجعت التصاعدات الى الهبوط و تبدل
رجاء الراجين بالقنوط كاد ان تنتهى الحركة الى السكون و
تحل الظهورات فى ذوب البطون و تهاجر الشاهدات الى
الغيب المكنون ترجع طيور الوجود من اغتمان الشهود الى
اوكارها و تتصل الاوراق المنبثّة فى الافاق بسدرتها و
اشجارها و تتراجع حيطان بحرا الغيب و قلزم اللآرب من
سواحل الشهود و برية الوجود الى مواطنها و اغمارها
و تتوجه غربا ديار الاغيار الى مساكنها و اوطانها و سفراء
مالك ملكوت الاسرار الى بسيط ملكها و بلدانها تالذ بها
ايها الحبيب اللطاف و الحبر الوصف لو تنظر فيما رقم يعين
الانصاف لترى دموع الروح جارية فيها مجرى المداد و دماء

القلب مترشحة على اللوح بلون السواد و تبيكى على بكاء
الراحمين و تنوح كالنوح نوحه المشفقين و تهتزا هتزازا المشتا
فتصيح و تناد و تقصد ذلك الواد مشرق الوداد و متلسع
السداد و مصدر اليجاد و مهيب الاتحاد مفرع العباد و
مرجع البلاد ثم تصعد الى على الطور و البيت المعمور عند
جبل الظهور الحرم المكين و البلد الامين جبل التين والافق
المبين محض البها و منظر الكبرياء صاحب الحل و الحرام و
رب المشعر و المقام فتخر على التراب و تسجد بين يدي رب
الارباب ثم تواجه وجه القيوم و تقابل العدة المعلوم ثم تنوب
مناب هذا الدليل و تناجى كالكليم باللسان الكليل و تعلو
سوتك فى منظر الجليل بالبكاء و العويل و ترتفع ايداك الى
سما القرب امام وجه مولك و تقف و تقول قد احترق المخلعون
من نار الفراق اين تشعشع انوار لقاءك يا محبوب العالمين
ثم تمشى بالسكينة والوقار و تستدير حول نقطة النار و قلب
كرة الانوار و تطوف حول الضريح مترنما بالتهليل والتسبيح
حتى تسلم الى الخلف مقام الكهف فتقف و تقول قد تسرك
المقربون فى ظلما الهجران اين اشراق صبح و مالك يسا
مقصود العالمين ثم تميل الى اليمين مقام المقربين فتكسف
هنالك و تقول قد تبليبل اجساد الاسفيا على ارض البعد اين
بحر قريك يا جداب العالمين ثم تميل الى اليسار مقر الابرار

فتقف و تقول فدارتفعت ایدی الرجاء الى سماء الفضل
والعدلاء ابن امطار كرمك يا محب العالمين ثم ترجع عن
المطاف حتى تنزل الى وسط المقاف مقام الاعراف و تنظر الى
الاطراف الى الرجال الاشراف و الطوف اللطاف فتكبر من
لساني على تلك الوجوه الناضرة و العيون الناظرة و الخدود
الناثرة و الجباه المنورة و الجعود المعطرة و الشفاها لمبتسمة
و الافواه الضاحكة و الثغور المستبشرة و الابتسار الخاشعة
و الاذان الواعية و الاعناق الخاضعة و التمدور المنشرحة
و الايدي الباسطة و الارجل المستقيمة و التامات القائمة و اذا
فعلت ذلك فقد اتممت الحج الاكبر و العمرة الكبرى و وفيت
بالميثاق في يوم التلاق و ما نقضت العهود و لا نكثت
في العقود يا ايها الحبيب الودود فيقبل الله عن النائب
و المنوب و اليه يرجع الامر و يثوب فدايت وقت تنك است و
مبقات چاپار نزدك

ابن زمانم بيشراز اين فرست نبيود

ورنه يا تو گفتگوها داشتيم

به بارت آثار مبارکه مرسوله از لثالي منوره و جواهر منثومه

فائز و مسرور گشت

آفرين بر اين دم و اين ساز بساد

تا ابد اين در پرويم باز بساد

عرض نيستی و فنا در محضر همه اغضان و افغان خاصه در
محضر انور حضرت غنم الله روحی لتراب اقدامه الفدا منوط
بالطاف آن جناب است و هكذا خدمت همه طائفين و
عائقين و الحمد لله رب العالمين كتبه العبد المسكين نبيل
اعل العالمين في ۳ شعبان ۱۲۹۸

بامین مؤتمن حاجی میرزا ابوالحسن اردکانی بعد از

مراجعت معزی اليه از ساحت قدس قلمی شده

۲ رمضان

حوالتهادق المخبر الامين فديتك يا صديق السر والعلن
والحبيب المؤمن جناب حاجی میرزا ابوالحسن المدعو
بالهادق الامين في الأفق المبين و محضر رب العالمين
طربى لك بما وقفت للورود على الباب بعد ما لبثت في الامر
سنيًا و احتجاب و دورت الابواب و كنت في تيه التحيرو -
الاضطراب و ببداء الشك و الارتباب في اصول الحكمة و فتسول
الخطاب و قواعد دين الله المستطاب فتعمقت فيما سمعت
من كل سؤال و جواب و كنت متفكرًا مستمعًا في محضر الاعيان
و مجمع الاحباب عند تفتي ورقاء البيان و حماسة العليم
و المتبيان فاخذت اللباب و رفضت القشور و خرقت الاحجاب
فولدت من رحم الأوهام و فطمت كما كنت عليه في تلك الايام
و دخلت ملكوت الله الملك العليم العالم فتنبهت من نومك

و استیقتت من رقدك فعرفت ما عرفت و الفیت ما الفیست و
سكتت فیما سكتت فعرفت الله ربی و ربك كما ینبغی و یلیق
بقوة التوحید و التّحقیق فاحضرت بالورود علی المقام المحمود
فنزعت عن قلبك ثیاب الأوهام و لبست ثوب الاحرام من حریر
بیض الا یقان و استبرق الاستقامة و الاطمینان فلما حضرت
محضر الكبریا و فزت باللقاء رأیت بعینك ما لا رأیته من قبل
و سمعت باذنك ما لا سمعته و شاهدت ببصیرتك ما لم تكسن
شاهدته و نطق لسانك بما لا نطقت به من احقاق الحق و
و ابطال العفوق فلما وردت علی الاعراف حول جبل القاف
و رأیت تلك الرجال الأشراف و المطوفی اللطاف و سئلت عن
الاطراف سلكت سبیل العدل و الانصاف بما شریعت من رحیق
العناية و اللطاف فنبذت الاعتساف و اخذت فی الاعتراف
و وصفت كلاً بما علیه من الاوصاف و ما حرّفت الكلم عن مواضعها
بالانحراف و شهدا للهوا للملا الأعلى بما شهدت و قبل منك ما
حكیت و ذكرت و صدقك فیما نطقت و اخترت فطوبی لك بما
حدّثت بنعمة ربك و ما كتمت شهادتك فی المشهد العظیم
و المقام الكرم و شكرت نعمة من هداك و من ظلمات الغواية
خلصك و نجاك و فی ظلال شجرة الايقان اسكنك و آواك اما
شرح لك صدرك و وضع عنك و زك الذي انقض ظهرك اما
وجدك ضالاً فهدی و عائلاً غافقاً و یتیماً فأوی فجزیته بما

اجزاك و آتیته بما آتاك فطوبی لك بما وفیت الاجر و ادیت
حقّ الاحسان و عاملت معاملة المنصفین و سلكت سبیل
المحسنین و كنت من الشاكرین و الحمد لله رب العالمین .
تبریز بجناب ورقاء مکتوبی درع ۱ سنه ۱۲۹۸
فدیتهك یا ایها المتغرد علی افنان سدره البقاء بالحن الوفاء
از گلستانت چه بلبس در شد
نمهایش در درون مستور شد
خود تو میگفتی در آنچه گفته شد
از تو بس نا سفته در سفته شد
گر نبود ی گوش دوشست در میان
کی سرور روح آمد در بیان
بس همه آوازها زان تو بسود
گر چه اش حلقوم و نایم می سرود
خود تو بودی نائی و من همجو نی
گفت من چون مستی و تو همجو می
از گلستانت چه پران گشته ام
روز و شب از هجرنا لان گشته ام
گرچه در تبریز بودم در قفس
لیک بودم با تو جفت و هم نفس
خود قفس پیدا شتم تبریز را

(۵۴۰)

می ندیدم روح جان آمیز را
تا که طبعم از قفس پرواز کسود
تاله ربّ ارجعونی ساز کرد
گرچه تا منزلگه هم تبریز شد
ساغر عیشم زغم لبر یزدند
از جفا و جور آن تبریزیان
هر زمان بودی مرا رنج و زیان
لیک بودم شاد در ظلمات غم
ز آب حیوان لقایت بیش و کم
تا ز ظلمات و غم اورستـــه ام
از فراق آب حیوان خسته ام
گرچه خالی بود تبریز از نجوم
و ز علامات هدایت و ز رسوم
لیک شمس در درون بنهفته داشت
گنج نوری در زمینش خفته داشت
لیک از ظلمات ابرو از حجاب
می نیامد در نظر آن آفتاب
خاتمی بود از سلیمان نظـــر
لیک اندر دست دیوانش مقرّر
لاجرم بیزار گشتم ز آن نگیـــن

م (۵۴۱)

شومی آن هست و دست و آستین
میزند دل با همه آن آز مـــون
تعره انا الیه راجعـــون
گویمش ایدل مگر دیوانه نی
که دگر مشتاق ظلمتخانه نی
باد آر آن عمرو آن غیبق و حرج
صبر کن کال صبر مفتاح الفرج
گر بود تبریز را آن روز گسار
می نگیرد دوست اند روی قرار
بر پرد ورقه جان هم از تفص
در فضای انس بر خواند قصص
خود در آید وقتی از خلف حجاب
برد مد روزی ز مغرب آفتاب
چاره نبود حال غیر از انتظار
که کی آید عرف وصلی ز آند یار
چشم امیدم بره باشد مقیم
بوی پیراهن بجوید از نسیم
حبّذ از آن نفعه نی کاندر مرور
پر جهانند جانهارا از تبور
حبّذ از آن نسمه نی کاندر عبور

جناب آقا بزرگ گرایلی معروف مستوفی



اوصاف جناب
مستوفی را این عبد
در عشق آیاد از
نفوس متعدده شنیده
بودم و آرزویم چنان
بود که خدمتشان
مشرف شوم تا آنکه
در پائیز سال
۱۳۱۰ هجری شمسی
گذشتن روزگار گذارم را
بمشهد انداخت و
بزیارت احبای آن
نقطه فائز و بملاقات
جناب مستوفی

نایل گردیدم و از خلوص و روحانیت در ایشان مشاهده
کردم پیش از آنچه که در باره اش شنیده بودم
آن اوقات جناب مستوفی مردی شصت و پنج ساله

(۵۴۲)

منشرح سازد قلوب اندر صدور

مرحبا از یاد یاران قدیم

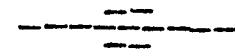
کو بجنبش آورد عظم رمیم

مرحبا زان خط و آن نقش و نگار

که نگارنده است دست آن نگار

در روش باشد همیشه آن قلم

تا که بوی گل وزاند در ورق



بود لکن نشاط عرفان و حرارت محبة الله چنان او را زنده دل و خرم نگاه داشته بود که انسان هر موقع که او را میدید منبسط میشد و اگر غم و اندوهی داشت فراموش میکرد سیکل و فیافه و لباسش نشان میداد که این مرد از اهل دیوان بوده و با صنف دیوانیان و درباریان سروکار داشته مردی سنکین و اصیل بود و نورایمان از ناصیه اش میتابید . بنده بیش از یکسال از دیدار ایشان برخوردار بودم و هفته ای سه چهار بار در حظيرة القدس مشهور و جاهای دیگر ملاقاتش مینمودم . بیاناتش حصر در مواضع امری و دینی بود و در مطالبی را که عنوان میکرد بسادگی و حسن تقریر بیابان میرسانید . کلمات و جملاتش نه چنان مغلق و پیچیده بود که اشخاص کم سواد از فهمش عاجز باشند و نه آنقدر ساده و میتدل که برای نفوس فهمیده حکم توضیح و اوضاحت را داشته باشد . سخنانش را بامثله و شواهد شعریه و تاریخیه میآراست اما نه چندان که موضوع اساسی در میان مسائل فرعی گم شود و بالجمله مردی متین و متبسم و متواضع و مجلس آرا بود .

شهر مشهد باغی دارد بنام باغ ملی که گردشگاه عمومی است این باغ دارای چهار خیابان باصفاست و در وسط باغ که محل اتصال خیابانها بیکدیگر میباشد فضائی

است نسبة و شیع که در اطرافش چند درخت نارون که سنسال بفواصل نزدیک سر باوج کشیده آن ایام در زیر شریک از آن درختان نیمکتی گذاشته بودند که عسرها و تنبکها تفریح کنندگان از قدم زدن خسته میشدند بر روی نیمکتها قرار میگرفتند و سایر اوقات شبانه روز باغ خلوت بود فقط طرف صبح در اکثر روزهای بهار و تابستان یک عده از مردمان پیر و فرتوت اداری که متقاعد شده بودند یا مردان میان سال که منتظر خدمت بودند در زیر یکی از درختهای مذکور که از همه بزرگتر و سایه دارتر بود می نشستند و یا یکدیگر از روزگار قدیم و اوضاع جدید صحبت میکردند و در خصوص زمامداران دایره دولتی و حرم و قبیح افعال و اقوالشان اظهار نظر و در این زمینه ها با یکدیگر درد دل مینمودند بهمین جهت ظرفای شهر نام آن درخت را درخت (چکنسم) گذاشته بودند زیرا نفوس موصوف که در سایه اش می نشستند یا بگلی از کار افتاده بودند و یا در جستجوی شغل بسر میردند .

باری جناب مستوفی که در تبلیغ امر و اعلاهی کلمات الله بی اختیار بود و از حالات روحی این قبیل اشخاص خوب خبر داشت و خود نیز در اواسط عمر بجرم بهائیت از کار پرکنار شده بود سایه درخت (چکنم) را در باغ ملی

مشهد مرکز و شکارگاه خویش قرار داده بود و اغلب ساعات ایام خود را در زیر آن درخت میگذرانید و بدون پسر و بانشار نجات الله میبرد اخت نفوس مزبوره هم بسائقه سختی بسخنانش گوش فرا میداشتند و چون از همه جا مأیوس بودند بگفتار گرم مستوفی دل می دادند و اقل فواید آن مذاکرات این بود که مستمعین از اساس امر الهی باخبر میگشتند و قلبی مؤمن و پارهئی محب و بقیه بیطسرف میماندند و خصومت و عنادی را که آخوندان نسبت ببهائیت در دلشان جای داده بودند بیرون میکردند و بخوبی بدسائس و جا جله قوم و علمای سوء و کیفیت خدعه مسا و حبله دانی که در اغفال پیروان و مقلدین خود بکار برده و میبرد پی میبردند .

باری جناب مستوفی در سن سزار و دویمت و جهل و پنج تگری شمسی در شهر مشهد متولد شده نامش (آقا بزرگ) و اسم پدرش میرزا ابوالقاسم مستوفی بود که یکی از بزرگان ایل گرایلی سبزوار بوده است و در خدمات دولتی بسر میبرده و جزو اعیان دوره قاجاریه در خراسان بشمار میآمده است . جناب آقا بزرگ گرایلی از سنست سالگی بفرمان پدر در مشهد بمکتب رفته و بعد از آموختن سواد فارسی با اشاره والد برای تحصیل علوم دینی سه

بمدرسه میرزا جعفر واقع در صحن آستانه قدس رضوی رفته و تا بیست و دو سالگی در عداد طلاب در مدرسه مزبوره بسر برده و معارفی در فقه و اصول اندوخته جناب مستوفی در زبان و ادبیات عرب کمتر وقت صرف کرده بود اما در سایر رشته ها اطلاعات خوبی داشت و هنگام اتیان حجت و بینه پیدا بود که آیات قرآنی و احادیث وارده از معدن نبوت و خاندان عصمت و طهارت احاطه دارد مخصوصا در تاریخ اسلام اطلاعاتش بسرحد کمال بود چه در اوقاتی که صحبت از تاریخ بمیان میآورد وارد جزئیات میشد و تحقیقات بسیار خوبی میکرد چنانکه بکتاب در حظیره القدس خطابدهئی در خصوص زندگانی حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه القاء کرد و از ابتدای ولادت تا زمان وفات آنحضرت را مبسوطا شرح داد و شیئی دیگر در خصوص زندگانی حضرت رضا علیه السلام آلف التجیة والثناء بیانات مفیدی کرد باز شب دیگری در مجلسی که جناب قضاچی و دیگری از احبای عرب که با هم از بغداد بعزم ملاقات احبای ایران بطهران و مشهد آمده بودند بیش از دو ساعت در چگونگی احوال حرون و مأمون عباسی و حوادث آن زمان صحبت کرد که باعث شگفتی حسیار مخصوصا آن دو مهمان عرب گردید و جناب قضاچی و رفیق محترم از اطلاعات وسیع جناب مستوفی در تاریخ اسلام

تعجب کردند .

باری جناب مستوفی در وقتیکه مشغول تحصیل بود پدرش وفات کرد و برای سرکشی املاک موروثی بسینوار رفت و بوسیله عموی خود مرحوم میرزا محمد قلی مستوفی که از بهائیان معروف و مستقیم بود از امرالله آگاه گشت و بعلت صفای ضمیر بزودی مؤمن شد و کیفیت تصدیقش بامر مبارک این است که عمویش چون میدید که هر شب او تا چند ساعت بمطالعه کتاب نپردازد خویش نمیبرد شبی در اواخر ماه رمضان بمستوفی گفت تو که اینقدر قرآن و دعا میخوانی یک جزوه ئی بالای سرت هست آنرا هم بخوان اینرا گفت و از اطلاق خارج شد جناب مستوفی آن کتاب را که (ایقان) بود شروع بمطالعه نمود و چنان سرگرم شد که یکوقت سی عمویش وارد اطلاق شده گفت برای چه سیح باین زودی - برخاسته ئی مستوفی که ششدا نگ حواسش در مطالعه بود گمان کرد که عمویش میگوید چرا نمیخوانی لذا گفت چیسزی بآخر کتاب نمانده الان تمام میکنم و میخواهم . عمویش خندید و گفت حالا میخواهی ؟ و در این میانه تنگام سحری رسید و کم کم سیح صادق دمید و جناب مستوفی نیز از خواب غفلت بیدار گشته بود و پس از عرفان و ایقان عریضه ئسی بساحت اقدس معروض داشت و در جواب مورد عنایت شد و

امر فرمودند که شما قرآن مجید را تلاوت کنید تا بمعانسی مودعه در آن پی برید جناب مستوفی که بکرات قرآنرا زیارت کرده بود این دفعه که تلاوت نمود هزاران هزار معنای بکر از خلال آیاتش استنباط کرد و لذتها برد و دانست که از برکت نزول کتاب مستطاب ایقان چگونه چشم و گوش انسان باز میشود و بحقایق کتب مقدسه الهیه پی میبرد . بهر حال بعد از اقبال یعنی از سنه ۱۳۰۲ قمری بدون ملاحظه بنای تبلیغ و تبشیر را گذاشت و پس از مراجعت بمشهد بنسای بر رسم آن زمان در کار دولتی جای پدر را اشغال کرد و سمت مستوفی کری و سررشته داری یافت و بتدریج بسبب حسن کفایت و درایت امور مالی تشون نیز باو واگذار شد و در عین حال بکمال انجذاب و اشتعال خدمات امریه را دنیال میکرد و در منزل خود مجالس ملاقاتی تشکیل میداد و با شوق و شور بترینم و تر ^{تیل} آیات و مناجات میپرداخت و در سایر مجالس امریه امرالله را برملا اعلان مینمود و در ساعات فراغت کارش منحصر باقامه حجت و برسان بود و بواسطه شغل مهم و نفوذیکه داشت همواره از هیجان جهال بر علیه احباب جلوگیری میکرد و چه بسا زحمات که تنها در این راه متحمل شد و چه بسیار خدمات که از این حیث انجام داد و متجاوز از بیست سنه بهمین منوال بسر برد

تا آنکه اولیای امور دولتی از بی حکمتی ایشان خسته شده
 او را مجبور کردند که از شغل کناره کند و بالاخره او را در
 چهل و هشت سالگی متقاعد و خانه نشین کردند .

جناب مستوفی از آن تاریخ بی‌عده اوقات شبانه روز^{یش}
 در تفلیس امر و خدمت احباب گردید و سالیان دراز بر
 همین نهج گذرانید و علاوه بر خدمات تبلیغی در تدریس
 جوانان و امام‌الرحمن نیز کوشش میکرد و هفته‌ای چند ساعت
 از اوقاتش صرف این امور میشد و در تشکیلات امری نیز
 شرکت داشت یعنی همه ساله به عضویت محفل روحانی و
 اکثر اوقات بریاست محفل انتخاب میگشت و در بعضی از
 لجنه‌های امری هم عضو میشد و با فکر روشن خود بسیاری
 از مشکلات را حل مینمود و بواسطه سوابق اداری در دار
 الایاله اغلب اقداماتش مؤثر میافتاد . جناب مستوفی خانگی
 داشت مسلمی که سبب کدورت خاطر او گشته بود چه آن زن
 با بهائیت و بهائیان مخالفت داشت و شوهر بزرگوارش این
 رنج را که غذایی است الیم بر خود هموار میکرد و با آن زن
 مدارا مینمود و برای آنکه خاطرش آزرده نشود تشکیلات
 مجالس را در منزل خود موقوف کرده بود و در منازل دیگران
 و حظیره القدس و تشکیلات امریه خدمات روحانیه را انجام
 میداد .

باری در سنه ۱۳۱۱ هجری شمسی جناب مستوفی
 از مشهد بسیزوار رفت و دو سال در آنجا توقف کرد و
 بعضی از املاک خود را از دست غاصب ملاکهای صاحب
 نفوذ بیرون آورده بنام خود بثبت رسانید و در ضمن
 بتشویق احباب و اعلاهی کلمه الله اشتغال داشت و در محیط
 سیزوار که بی میالاتی در آن حکمفرماست و اغلب متجددین
 بنسب اخلاق متصف و باعمال ناشایسته سرخوش و بعبادات
 مشرّه خوشدل بوده و طعنه و کنایه بادیان الهیه را نوعی
 از هنر می‌شمارند در مدت دو سال اقامت خویش با جمیع
 دلباختگان طرف صحبت گردید و بایرادات بارد و تمسخر آمیز
 هر یک جواب داد و عده‌ای را متنبه و متذکر ساخت و در
 این میانه موفق به هدایت نفسی گردید که ایمان آوردن او
 حکم خرق عادت داشت و شرحش این است که پیر مردی
 تقریباً شصت ساله در آنجا بود که در محله ترک آبسار
 منزل داشت و خود از احوالی آذربایجان و سردستانه
 نوحه گران و سینه زنان بود و ایام محرم مجالس تعزیه
 داری را گرم میکرد و با محاسن خضابدار خود لازمه
 عزاداری را بجا میآورد و در مسلمانان چنان متعصب بود
 که دفعه‌ای مستأجری بمنزل آورده بود و بعد از آنکه
 مستأجر از آنجا بیرون رفت همسایگان گفتند که این شخص

گویا بهائی بود او که چنین شنید دیوارهای اطاقی را که مستأجر در آن منزل داشت سفید کرد و درها و پنجره‌های آنرا که با دست مستأجر باز و بسته میشده از چهار چوبه در آورده بآب جوئی که در محله ترك آباد جاری بود انداخت و شستشوداد تا عمل با احتیاط کرده باشد . جناب مستوفی با چنین شخصی طرف صحبت شد و شگفتی آنکه محل مذاکره را مدرسه طلب علم دینی قرار داد و آنقدر با آن پیر مرد سروگله زد که مالا ایمان آورد و مشتعل شد و مورد ملامت اهالی گردید معهدنا آن مرد پیر که در پرتو شمس حقیقت نورانیت ضمیر یافته بود از احدی پروا نداشت بطوریکه در بازار سبزوار هر موقع که با حباب برمیخورد با صوت بلند الله ابهی میگفت و فراخور عرفان خود در باره امر اعظم ابهی اشعاری میسرود و شعاتت اهالی آن نقطه و سرزنش زوجه بد اخلاق خود را تحمل میکرد و این بنده موقهیکه در سبزوار بودم حالات مذکوره را - بچشم خود از او مشاهده کردم و الان هم آن پسر مرد نورانی که بحمد ائمه مشهور است زنده و بخدمت امرالله مشغول میباشد .

بهر حال جناب مستوفی بعد از انجام امور شخصی از سبزوار بظهران آمد و در صورتیکه تقریباً هفتاد سنه

از عمرش گذشته بود بنهایت روحانیت و مسرت بتبلیغ و تشویق و تدریس پرداخت و در این سواد اعظم بازارش چنان گرم شد که میگفت اگر میدانستم محیط طهران اینقدر برای تبلیغ وسعت دارد زودتر باینجا میآمدم و بهتر از عمر نتیجه میبردم . مختصر روزها در منزل پسرش بسا مبتدیان گوناگون ملاقات و صحبت میکرد و عصرها با عشا در خیابانها گردش مینمود و در جبین هر کس که علامتی از قابلیت میدید با او طرح الفت میریخت و بعد از دوستی صحبت از آئین الهی بمیان میآورد و شبهارا هم در بیوت تبلیغیه می نشست و با اهل حق و تحقیق مذاکرات امریه مینمود و بعضی از روزها نیز بتعلیم اماء الله اشتغال داشت و در هیچ موردی اظهار خستگی نمیفرمود حتی هفته ئی يك شب از خیابان سپه که منزلش بود تا خیابان گرگان که بیت التبلیغ در منزل برادران اشراقی سنگسری تکیل میشد راه می پیمود و از بعد مسافت خم بانبسرو نمیآورد .

جناب مستوفی در تطبیق آیات قرآنیّه با سنه ظهور و منطبق نمودن آن با اسم اعظم حضرت بهاء الله و حضرت نقطه اولی عزّاسمها با حساب ابجد ید طولائی داشت و با هنر مخصوص خود جمیع آیات قرآنیّه را در یکی از این

سه مورد بکار میبرد و از بسکه در این کار زحمت کشیده بود
 سی جزو قرآن در سینه اش جای گرفته بود و دو کتاب در
 زمین موضوع تالیف و بمحفل مقدّس روحانی ملی تسلیم
 نموده است . علاوه بر قرآن از اشعار لسان الغیب جناب
 خواجه حافظ شیرازی نیز شواهد بسیاری علاوه بر آنچه
 که احباب میدانند در بشارت این دو ظهور اعظم استخراج
 کرده بود که در مواقع مقتضی میخواند . مثلاً یکسب در
 حظيرة القدس مشهد بمناسبتی اظهار داشت که حافظ این
 غزل را در نعت جمال مبارک سروده که میگوید :

خسروا گری فلك در خم چوگان تو باد

ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد

زلف خاتون ظفر شیفته پرچم تست

دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد

ایکه انشاء عطار د صفت شوکت تست

عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

طیره جلوه طویب قد چون سرو تو شد

غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد

نه بتنها حیوانات و نباتات و جمادات

هر چه در عالم امر است فرمان تو باد

احبابیکه حاضر بودند گفتند حافظ حسب الوظیفه بسرای

سلاطین آل مظفر مدیحه سرائی میکرده و مقرری دریافت
 میداشته این غزل هم در مدح یکی از آنهاست . جناب
 مستوفی گفت نه چنین نیست زیرا حافظ مردی روشن ضمیر
 بوده و در مدح یکفر سلطان بشری غلو نمیکرده بدرجه نسی
 که عقل کل را که مقصود حقیقت حضرت ختمی مرتبت است
 چاکر طغراکش یک پادشاه ظالمی قرار بدهد بلکه مقصودش
 بیان سمو مرتبه قلم اعلی بوده است و در این زمینه مطالب
 دیگری هم اظهار داشت که بنده بخاطر ندادم .

جناب مستوفی در اواخر ایام اقامت مشهد بقدریک
 کتاب از آثار مبارکه حضرت اعلی و جمال اقدس ابیسی و
 حضرت عبدالبهاء از لجنه جوانان دریافت داشتند تا بنا
 بخواهند اعضای لجنه آنها را از یکدیگر تفکیک نمایند اتفاقاً
 همان ایام ایشان عازم سبزوار گردیدند و آن الواح در
 منزلشان ماند و یحتمل که بعضی از آثار مذکوره نسخه اش
 منحصر بهمان بوده باشد که ایشان برده اند بنا بر این
 شایسته است که اولاد ایشان آثار مزبور را جستجو کرده
 بمحفل روحانی مشهد تسلیم فرمایند .

بهر حال جناب مستوفی در سال هزار و سیصد و
 بیست و سه هجری شمسی نقاشی عارضش گردیده بستری
 شد و پس از چند یوم روح مقدّسش بحالم بالا پرواز کرد و

جسدش در گلستان جاوید طهران مدفون گردید و علاوه بر مجالس تذکری که در منزل اولادش منعقد شد چند مجلس دیگر هم از طرف تلامذه اش بیاد او تشکیل و شرح مختصری که در تاریخ حیات آن متصاعد الی الله از فرزندان^ش تحقیق و بریک صفحه بزرگ کاغذ تحریر گشته بود در آن - مجالس خوانده شد و بنده تاریخ تولد و شرح تصدیق جناب بستونی را از آن ورقه استخراج و در این اوراق درج نمودم و بقیه احوالات ایشان از مشاهدات خودم بود که برشته تحریر کنیدم .

اینک یک لوح از قلم اعلی و لوح دیگر از خامه مبارک حضرت مولی الوری که باعزاز این مرد محترم نازل گردیده زینت این اوراق میگردد لیکن ختامه الیه :

جناب میرزا بزرگ علیه بها الله

هو الغنی المتعال

قد انزلنا الآيات و اظهرنا الیینات و القوم اکثرهم لا یسمعون نیدوا ما خلقوا له و اخذوا ما نهوا عنه فی کتاب الله مالک یوم الدین یا بزرگ کن مستعدا لاصغاء ندائی الاحلی فی هذا المقام الاعلی الذی زینته الله بعرشه العظیم یا ارض السجین اشکری ربک انه جعلک مهبط الملائکة و الروح و مطلع آیاته و مشرق بیاناته انه هو الفیاض الغفور

الرحیم لا تحزنی من انقالت حدنی عند ربک ما ظهر فیسک و لا تستر امرک عن الله السميع البصیر سبحان الذی ظهرها و ظهر ما اراد بقدره من عنده و سلطان من لدنه انه هو القوی الخالب القدیر انه ما تمنعه عما اراد حوادث البلاد و لا اعمال العباد ینطق امام الوجوه بما یهدی اهل الضلال الی صراطه المستقیم قل الیه الیه تری فقری و فاقتی و عجزی و ضعفی اسئلك بامواج بحر غنائک و افواج بسیر اقتدارک و ظهورات سلطنتک العظمی و فیوضات عظمتک الکبری بان تجعلنی فی کل الاحوال متمسکا بک و باولیائک الدین قاموا علی نسیرة امرک و ارادوا نجاتک انت انت المقدر علی ما تشاء لا اله الا انت العظیم الحکیم الیه الیه تری العطشان قصد فرات رحمتک و الذقیر بحر عطاءک و و انذلیل سماء عزک اسئلك بالنقطة الی بها فصلت کتیب العالم و باسمک الذی به نور وجه الامم بان تخرج لسی من ید اقتدارک لثالی عمان معرفتک ترانی یا الیه قائما فی ایامک علی خدمة اولیائک و ناطقا ببنائک و متمسکا بربک المتین و اسمک الاعظم العظیم لا اله الا انت الغفور الکریم .

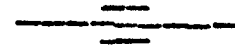
(۵۵۸)

هو الله

ارغض خا جناب آقا میرزا بزرگ علیه بها الله

هو الله

ای شریک و سهیم عبدالبها در عبودیت آستان
کبریا، بیا دست بهم دهیم و با در این صراط بندگی سهیم
و بآنچه سزاوار این امانت عظام است قیام کنیم تا روی تابان
کنیم و خوی رشک مشک موی حور جنان اینست فضل بی پایان
ع ع



تمام شد جلد اول و انشاء الله بزودی جلد دوم
این کتاب منتشر خواهد شد

فهرست مندرجات
=====

- ۱ - مقدمه ۲
- ۲ - جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی ۹
- ۳ - حضرت نیر و جناب سینا ۹۳
- ۴ - جناب آقا میرزا حسین زنجانی ۱۷۳
- ۵ - جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی ۲۱۵
- ۶ - حضرت ورقا و جناب روح الله ۲۴۶
- ۷ - جناب ملا نصر الله شهید شه میرزادی ۳۳۵
- ۸ - جناب شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی ۳۶۸
- ۹ - جناب آقا محمد فاضل قاضی ملقب بنیل اکبره ۴۲
- ۱۰ - جناب آقا بزرگ گرایلی معروف بمستوفی ۵۴۳

